سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب تاریخ معصومین

مولف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نسخ تعداد سطر ۱۹

نام کاتب ....

موضوع تاریخ زبان فارسی عدد اوراق ۲۳۴

طول ۲۶ عرض ۱۳٫۵ شماره عمومی ۳۳۳۴۵

وقفی / خریداری / ارسالی به انبار گردش کتاب تاریخ وقف ۱۳۸۴ هـ ش

ملاحظات

ناقص الطرفین ـ نسخه رطوبت رسیده.

از جناب خوی آقا سید هاشم دام ظله آموختم ... [illegible]

كن عن همومك معرضا — وكل الامور الى القضا
وابشر بخير عاجل — تنسى به ما قد مضى
فلرب امر مسخط — لك في عواقبه رضى
ولربما اتسع المضيق — وربما ضاق الفضا
الله يفعل ما يشاء — فلا تكن متعرضا
الله عودك الجميل — فقس على ما قد مضى

خدا توفیق عمل کردن بدهد

1

سلمان برپای خاست و گفت والله اکبر باین هر دو گوش خود شنیدم از رسول
خدای اگر نه چنین است هر دو گوش من کر باد و گفت برادر و پسر عم من نشسته
باشد در مسجد با جمعی از یاران خود که ناگاه جمعی از سگان بروی در آیند
و قصد کشتن وی و یاران وی کنند و هیچ شک نکنم که سگان اهل دوزخ
شمائید عمر ابن خطاب قصد سلمان کرد امیر المؤمنین علی برخاست و گریبان عمر
بگرفت و بر زمینش زد و گفت یا ابن الصهاک الحبشیه لولا کتاب من الله
سبق عن رسول الله لقد رایتنا اضعف ناصرا واقل عددا آنگاه روی بیاران
کرد و گفت باز گردید که رحمت بر شما باد آنکه عمر در مدینه میگشت و آواز میداد
که ابو بکر را بیعت کردند بیائید و بیعت کنید مردمان می‌آمدند و بیعت میکردند
هر کجا جمعی که در خانها پنهان شده بودند عمر میرفت و ایشان را بیرون می‌آورد
تا بیعت میکردند چون روزی چند بر آمد عمر با جماعتی بسیار بسرای امیر المؤمنین
آمد و گفت یا علی بیرون آی و بیعت کن امیر المؤمنین بیرون نیامد عمر و...
تا آتش و هیمه آوردند و گفت بیرون آی و اگر نه این سرای را میسوزم با هر که
در این سرا است او را ملامت کردند و گفتند فاطمه زهرا و حسن و حسین در
...اند گفت ایشان را می‌ترسانم نه هم آنست که بکنم فاطمه زهرا آواز داد که
... [illegible] ... خدا را بر جنازه گذاشتند و خود
این کار مشغول شدید و ما را در این هیچ ... ندید زود باشد که خدا تعالی

داد الا شما بستانند امیرالمومنین گفت من سوگند خورده‌ام که بیرون نیایم تا کتاب خدای
که شما انداخته اید جمع کنم ایشان بازگشتند پس عمر ابوبکر را گفت این کار بر تو
راست نگردد تا ایمن باشیم تا علی بیعت نکند گفت که را بطلب او فرستم گفت قنفذ را
و او مردی بود از بنی تیم یکی از جمله طلقا بسخت دلی و تندی که داشت قنفذ را
با جمعی اعوان بفرستاد بدر سرای امیرالمومنین ع چون بیامد و دستوری خواست
اجازت نیافت یاران قنفذ بازگشتند و ابوبکر و عمر را خبر دادند که دستوری
نمیدهند گفتند بی دستور در روید خواستند که در روند فاطمه در پس در آمد
بغایت خشمناک قنفذ گفت هیزم بیارید و آتش حاضر کنید و در سرای امیر
المومنین ع بود و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین عمر گفت باواز بلند
یا علی بیرون آی و بخلیفه رسول خدای بیعت کن اگر نه این سرای را با تو بسوزانم
این بگفت و پیش ابوبکر رفت و میترسید که مبادا امیرالمومنین شمشیر کشیده بیرون
آید قنفذ را گفت اگر بیرون نیاید تو خود را در سرای وی افکن و اگر نتوانی آتش بکا
سرای زن قنفذ ملعون بسیار جهد کرد و نتوانست تا عمر خود بیامد و در بزد
امیرالمومنین بخانه نبود فاطمه در پس در بایستاد و گفت ای عمر امیرالمومنین در خانه
نیست باور نکرد فاطمه در پس بود عمر لگد بر در زد پاشنه در بشکست و در شکم
فاطمه زهرا ع آمد و محسن از شکم پاک تن بیفتاد و این سخن میان سادات و علما
و اهل بیت و شیعه مشهور است و هم از آن رنج و آن زخم خاتون متوفی شد

وشهید

وشهید بخاک رفت آنگاه میان امیر و ایشان سخن و گفتگوی بسیار واقع شد
شیخ ابو جعفر قمی ره گفته امیرالمومنین بیعت نکرد و ایشان بخاموشی از وی د
نشستند و راضی شدند **فصل** در حجتهائی که امیرالمومنین علی ع با ابوبکر گرفت
و ابوبکر با امیرالمومنین ع بیعت کرد روایتست از امام جعفر ع از پدرش
از جدش ع که چون مردمان با ابوبکر بیعت کردند و امیرالمومنین را بگذاشتند
ابوبکر خواست که او را با امیرالمومنین خلوتی باشد تا عذر آن بخواهد و دلجوی
ت آورد چون این اتفاق افتاد امیرالمومنین را گفت یا ابا الحسن بخدای
این کار بمواطات من نبود من در این کار راغب نبودم از آنکه
خود نمیدیدم که مرا طاقت این کار بود که از عهده آنچه امت بدان
اج باشند بیرون آیم چرا بر من خشم گرفته و کراهیت ظاهر میکنی و بچشم
نی در من مینگری شاه گفت چون تو درین کار راغب نبودی و در خود
اد نداشتی که بدین امور قیام توانی نمودن چرا قبول کردی گفت از برای
ز رسول خدای شنیدم که گفت ان الله لا یجمع امتی علی الضلال و چون
ن بهمین اتفاق کردند گفتم که بر ضلالت نباشد ازین سبب اجابت کردم
انستی که کسی خلاف با خواهند کرد هرگز قبول نکردمی امیرالمومنین گفت
امت نیستم گفت هستی گفت آن جماعت که از بیعت تو امتناع کردند از امت نیستند
ن سلمان و ابوذر و عمار و مقداد گفت آری همه از امتند امیرالمومنین

گفت پس چگونه حجت می‌آوری بحدیث پیغمبر و امثال این جماعت از تو تخلف میکنند
و بتو راضی نیستند گفت من خلاف ایشان آنگاه دانستم که این کار محکم شده بود
ترسیدم که اگر از دین رجوع کنم مردمان همه از من برگردند امیر المؤمنین گفت مرا بگوی
که کسی که استحقاق این کار داشته باشد بچه چیز باشد گفت بنصیحت و وفا
و سیرت نیکو و محابا و اظهار عدل و علم بکتاب و سنت و زهد در دنیا
و رغبت ناکردن در وی و انصاف مظلوم از ظالم بدادن آنگه خاموش شد
امیر المؤمنین سابقت و قرابت ابوبکر گفت بسابقت و قرابت شاه مردان گفت ترا
بخدای سوگند میدهم که اول کسی که اجابت کرد رسول خدای را از مردمان تو بودی
یا من گفت تو بودی گفت سوره براة بر اهل مکه تو بردی یا من گفت تو بردی
گفت در شب غار رسول خدای را بنفس خود که نگاه داشت که بر بستر وی بخفت
تو نگاه داشتی یا من گفت تو گفت بحدیث روز غدیر من مولای توام و
مسلمانان یا تو گفت تو گفت ولایت خدای و رسول در آیه زکوة با انگشتری
مر آمد یا ترا گفت ترا گفت وزارت رسول و مثل هرون از موسی ترا است
یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای با اهل و فرزندان من بمباهله رفت یا
اهل و فرزندان تو گفت با تو و اهل تو گفت آیه تطهیر در شان تو فرود آمد
و اهل بیت تو یا در شان من و اهل بیت من گفت در حق تو و اهل بیت
گفت صاحب آیه یوفون بالنذر توئی یا من گفت تو گفت آفتاب از برای تو

حرب

٣

از مغرب بازگشت و تو نماز در وقت خود کردی یا از برای من گفت از برای
تو گفت روز خیبر رسول خدای رایت بتو داد که برفتی و خیبر گشادی یا بمن گفت بتو
گفت تو بودی که غم و اندوه از دل رسول و جمله مسلمانان بدر بردی بکشتن
عمرو عبدود یا من گفت تو گفت رسول خدای ترا برسالت جنیان فرستاد
یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای خرجت انا وانت من نکاح لا من سفاح
من لدن آدم الی عبد المطلب یعنی من و تو از یک نکاح در وجود آمدیم
نه از سفاح از دور آدم تا وقت عبد المطلب ترا گفت یا مرا گفت ترا گفت رسول
خدای از برای دختر خود ترا اختیار کرد یا مرا گفت ترا گفت پدر حسن و حسین که
سیدان اهل بهشتند توئی یا من گفت تو گفت برادر تست آنکه او را خدا
او را پر و بال مزین داده است تا در بهشت با فرشتگان پرواز میکند یا برادر
من گفت برادر تو گفت من ضمان دین رسول شدم و ادا کردم یا تو گفت تو
گفت رسول خدای را مرغ بریان آوردند دعا کرد که خدایا مردی که از جمله
خلقان دوست تر داری نزد من فرست تا این مرغ بریان با من بخورد تو بودی
و آن مرغ بریان خوردی یا من گفت تو گفت رسول خدای ترا بشارت داد که
با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی بر تاویل قرآن یا مرا گفت ترا گفت رسول خدای
بعلم قضا و فصل الخطاب بتو اشارت کرد و گفت علی اقضاکم یا من گفت بتو
گفت رسول خدای سلام کردن بر امیر المؤمنین بتو فرمود یا بمن گفت بتو گفت

گفت بقرابهٔ رسول تو نزدیکتری یا من گفت تو گفت تو بودی که رسول خدای او را
دینار داد و با جبرئیل معامله کرد و رسول را ضیافت کرد و فرزندان وی را
طعام داد یا من ابوبکر دگر باره افتاد و گفت تو گفت تو بودی که پای بر کتف
رسول نهادی و بتان از بام کعبه فرو ریختی و درهم شکستی یا من گفت تو
گفت رسول خدای ترا گفت که صاحب لوای من باشی در قیامت گفت ترا
گفت تو بودی که صدقه دادی انکه با رسول خدای سخن گفتی چون آیهٔ
نجوی از آسمان آمد یا من گفت تو همچنین امیرالمؤمنین مناقب خود بر می
شمرد و ابوبکر تصدیق میکرد انگاه امیرالمؤمنین گفت باین و امثال این قیام
توان نمودن ترا بکار امت محمد ترا چه مغرور کردانید و از خدای و رسول
خدای و دین خدا بترس چون ترا نیست انچه امت محمد بدان محتاج باشند
ابوبکر بگریست و گفت راست میگویی یا ابا الحسن مرا مهلت ده تا درین جمله که
شنیدم اندیشه کنم امیرالمؤمنین گفت روا باشد ابوبکر بازگشت خوشدل
و آزرده هیچکس را بخود راه نداد عمر بشنید که با امیر بوده است و در خلوت
نشسته همه روز متردد بود و میگفت که مبادا بقول علی بازگردد و ترک خلافت
کند و ابوبکر آن شب رسول را در خواب دید و بر رسول سلام کرد رسول
روی از وی بگردانید و جواب سلام او باز نداد بار دیگر پیش رسول الله سلام کرد جواب
نداد همچنین تا سه نوبت انکه گفت یا رسول الله چه کرده ام من که خشم بر من گرفته

وجواب

و جواب سلامم باز نمیدهی رسول گفت ازین بدتر چه خواهی کرد دشمنی کرده
و میکنی با انکه خدای با وی دوستی کرده است حق را با اهل حق ده گفت
یا رسول الله اهل حق کیست گفت علی ابن ابی طالب که با تو عتاب میکرد گفت رد
کردم یا رسول الله انگه رسول از پیش وی غایب شد و چون روز شد بامداد
بگاه ابوبکر پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت یا علی دست بده تا بیعت کنم و خبر داد
امیرالمؤمنین را انچه دیده بود امیرالمؤمنین دست بداد ابوبکر دست امیر را
بگرفت و با او بیعت کرد و امر خلافت بوی تسلیم کرد امیر گفت بمسجد رو و
ایشان را خبر کن انچه در خواب دیدی و انچه میان تو و پیغمبر گذشت ابوبکر
بیرون آمد عمر بوی رسید گفت مالک یا خلیفهٔ رسول الله ابوبکر او را
خبر داد بانچه دیده بود و انچه میان امیرالمؤمنین و او گذشته بود عمر گفت
ای خلیفهٔ خدای زنهار تا بسحر بنی هاشم فریفته نشوی و اعتقاد نکنی که این
سحر نیست بنی هاشم را و همه روز میگفت تا او را از ان برگردانید و عزم کرد که
بر ان ثابت باشد امیر بمسجد آمد هیچکسی را نیافت پهلوی قبر رسول نشست
عمر بن خطاب بوی بگذشت گفت یا علی انچه میخواهی نیابی و بان نرسی امیرالمؤمنین
زمانی بنشست انگه برخواست و بخانه رفت **فصل چهارم** در نامهٔ که ابوبکر به
نوشته و جواب وی روایت کرده اند که در آن وقت که ابوبکر بخلافت نشست
پدرش ابوقحافه بطایف بود ابوبکر نامه نوشت پیش پدر که من خلیفهٔ رسول

علینا
الله الی ابی قحافه اما بعد الناس تراضوا الی وانا الیوم خلیفة الله فلو تدبرت
کان احسن معنی این نامه اینست که خلیفه رسول الله به پیش پدرم قحافه
بدانکه مردمان بمن بیعت کردند ومن امروز خلیفه خدایم اگر بنزد ما ائی بهتر باشد
چون ابی قحافه نامه بر خواند دارنده نامه را گفت ایشان از علی چه منع کرد
گفت علی جوانست بسیاری از قریش کشته اوست ابو بکر بسال از وی بزرگتر است
گفت اگر بزرگیست من از وی بزرگترم بسال ایشان بر علی ظلم کرده اند وحق
وی برده اند پیغمبر خدای روز غدیر از برای وی بیعت گرفته است و یاد
او بیم انکه جواب نامه نوشت من ابی قحافه الی ابی بکر فقد اتانی کتابک فو
جدته کتابه احق ینقص بعضه بعضا یعنی نامه تو بمن رسید آنرا نامه احمق
دیدم بعضی بعضی را نقض میکند یکبار گفتی خلیفه خدایم و یکبار گفتی خلیفه رسول
خدایم بار دیگر مردمان بمن راضی شدند که من خلیفه باشم مکن و در این کار مرو
که از عهده این کار بیرون نیائی و عاقبت ندامت و پریشانی باشد و تو میدانی
که باین کار که اولیتر است ترک این گیر و بوی گذار که امروز آسانتر باشد از فردا

باب سیم در ذکر فاطمه زهرا علیها و این باب مشتملست بر چهار فصل

فصل اول در بیان ولادت وی آورده اند که چون خدیجه رضی الله عنها در عقد نکاح
رسول آمد و بسعادت وصال شرف دولت وجهانی یافت زنان مکه از بدبختی و
بد دلی خود از وی ببریدند و هجرانش بر وصال گزیدند پس چون رسول صلعم از

پیش خدیجه بیرون رفتی و تنها بودی کسی نه که با او حدیث کند و رانی گوید خدیجه
از آن غمناک واند وهناک میشدی فاطمه در شکم مادر بود و با او سخن گفتی و
انس او را دادی تا روزی رسول بخانه می آمد سخن ایشان بشنید گفت ای خدیجه با که
سخن میکردی گفت با این کودک که در شکم منست با من حدیث میکند و مرا تسلی میدهد
رسول گفت بشارت باد ترا که جبرئیل مرا خبر داد که او دختریست که در از نسل جون
از نسل او امامان باشند حجتان خدای باشند بر خلق خدای و خلفای خدای باشند
بر روی پس چون وقت ولادت فاطمه آمد کس بزنان فرستاد که بیایند و تولای کار من
کنند گفتند نیائیم که تو بر ما عاصی شدی و زن یتیم ابو طالب شدی خدیجه از آن
غمناک شد ناگاه چهار زن دید که در آمدند دراز بالا و نیکو صورت بر وی
سلام کردند و گفتند ما خواهران توئیم حق تعالی ما را بتو فرستاده است تا تولای
کار تو کنیم یکی گفت من آسیه زن مزاحم دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و آن
دیگر کلثوم است خواهر موسی پس بر گرد خدیجه نشستند تا فاطمه ولادت
یافت نوری از آن بتافت که تمام مکه از آن روشن شد و ده حور در آمدند
هر یکی ابریقی و طشتی از بهشت آورده و در آن ابریق آب کوثر بود چون او
را بشستند دو پاره جامه سفید بیاوردند از مشک و عنبر خوشبوی تر یکی
را در او پیچیدند و دیگری مقنعه اش ساختند فاطمه علیها السلام را گفتند سخن گوی
گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان ابی محمد رسول الله وان بعلی

سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط و بر یک یک سلام کرد و نامهای ایشان
بگفت آن زنان حوران همه شاد شدند خدیجه را گفتند بستان او را پاک و پاکیزه
و میمون و خجسته خدای تعالی برکت کند و برو فشد و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت
میدادند بولادت فاطمه و نوری پیدا شد در آسمان که فرشتگان پیش از آن
ندیده بودند و از برای این او را زهرا نام نهادند فصل دویم در نامهای وی و بعضی
از فضیلت وی امام صادق ع گفت که فاطمه را نه نام است پیش خدای تعالی
فاطمه الصدیقه المبارکة الطاهرة الراضیة الزکیة المرضیة
الزهرا از صادق ع روایتست که او روایت کرد از پدران خویش که رسول
بسیار بوسه بر دهان فاطمه دادی عایشه گفت یا رسول الله چرا اینهمه بوسه بر دهن
وی میدهی گفت از برای آنکه چون مرا بآسمان بردند جبرئیل مرا در بهشت برد
نزدیک درخت طوبی و از میوه های بهشت سیبی بمن داد من آن سیب بخوردم
و آن سیب نطفه گشت در پشت من و چون بزمین آمدم با خدیجه صحبت کردم
و او حامله شد بفاطمه اکنون هرگاه که مرا اشتیاق بهشت بود او را بوسه دهم
و از وی بوی بهشت یابم او هم انسیست و هم حوری سماوی روت
روایتست از سلمان فارسی رض که گفت روزی بدر خانه فاطمه رسیدم و نالش
فاطمه بسمع رسید که میکرد از درد سر و گرسنگی و دست آسیا کردن بیطاقت
شدم چون شنیدم دلم بسوخت و آب از چشم روان شد آواز دادم و گفتم

میخواهم که

میخواهم که در آیم فضه گفت یا سلمان سیده زنان عالم و عالمیان جامه تمام
ندارد که خود را از تو بپوشد گلیم خود بفضه دادم تا فاطمه در خود پیچید در
رفتم فاطمه دست آس میکرد و دست مبارکش مجروح شده بود و خون ازو
میچکید گفتم ای سیده زنان عالم چرا فضه را نمیفرمائی تا دست آس کند
گفت پدرم فرموده است که روزی خدمت خانه من کنم و روزی فضه
امروز نوبت منست و در این حکایت بودم که امام حسین ع در گهواره بگریست
گفتم ای سیده من و مولای من مرا از دو کار یکی فرمای گهواره جنبانیدن یا
دست آس کردن گفت تو دست آس کن تا من حسین را خاموش گردانم
سلمان گفت من دست آس میکردم که بانگ نماز برآمد برخاستم و بمسجد
رفتم و نماز گذاردم امیرالمومنین آب در چشم مبارک آورد و برفت و زود باز
آمد شادان و تبسم کنان گفت یا سلمان بخانه رفتم فاطمه را دیدم خفته و
دست آس میگشت بی آنکه کسی او را گرداند رسول گفت یا علی حق تعالی فرشتگان را
آفریده است از برای خدمت محمد و آل محمد خدای تعالی بر ضعف فاطمه بخشود
و فرشته را فرمود تا بکار یاری او کند و خدمت او کند روی روایتست از
سلمان فارسی که بعد از وفات رسول روزی امیرالمومنین مرا گفت که ای سلمان
جفا کردی که بعد از وفات رسول بخانه ما نمی آئی گفتم یا امیرالمومنین جفا نیست
اندوه رسولست که مرا از زیارت شما باز داشته و منع کرده من رسول را در میان شما

نمی بینم دلم طاقت نمی آرد و خود را نگه نمیتوانم داشت گفت بخانه ای که فاطمه از
برای تو تحفه گذاشته است از آنچه از برای وی آورده اند از بهشت گفتم یا امیر
المؤمنین بعد از وفات رسول شما را از بهشت چیزی می آید گفت آری سلمان
گفت بتعجیل بخانه فاطمه رفتم فاطمه نیز با من همان عتاب کرد و من همان
جواب دادم فاطمه گفت یا سلمان من دیروز در تفکر بودم و آشفته و پریشان
نشسته بودم که وحی از ما منقطع شد و آمد شد فرشتگان از ما باز ایستاد دیدم
که سه زن از در در آمدند که بخوبی و خوشبوئی ایشان کسی ندیده بودم گفتم شما
از اهل مکه اید یا مدینه گفتند ما نه از اهل مکه ایم و نه از مدینه و نه از اهل زمین
ما از حوران بهشتیم مشتاق و آرزومند دیدار تو بودیم حق تعالی ما را پیش تو فر
ستاد یکی را پرسیدم که نام تو چیست گفت مرا مقداده نام کرده اند گفتم معنی مقداده
چیست گفت خدای تعالی مرا از برای مقداد اسود آفریده است دیگری را گفتم نام
تو چیست گفت سلمی گفتم چرا سلمی نام کردند ترا گفت مرا از برای سلمان آفریده اند پس
طبقی رطب پیش من نهادند از برف سفیدتر و از مشک اذفر خوشبوی تر
پس سلمان گفت فاطمه از آن رطب ما را داد گفت امشب بدین رطبها افطار کن
و استه وی بامداد پیش من آور گفت سلمان از خانه فاطمه بیرون آمدم و به
هر قدمی که گذاشتم میگفتند ای سلمان مشک داری گفتم آری و چون شبانگاه
بدان افطار کردم آنرا هیچ استه نبود بامداد بحضرت فاطمه آمدم گفتم ای سیده

زنان عالم

زنان عالم آن رطبها را هیچ استه نبود فاطمه گفت چگونه استه داشته باشد خرمائی
را که پادشاه عالم درخت وی را نشانده است در دار السلام بکلامی که پدرم آموخته
است که بامداد و شبانگاه میخوانم گفتم ای دختر بهترین عالم آن کلام بمن آموز گفت
اگر میخواهی که تا در دنیا باشی بعلت تب مبتلا نشوی بر این مواظبت نمای و کلام این است
بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله هو مدبر الامور بسم الله
الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور و انزل النور علی الطور فی
کتاب مسطور فی رق منشور و صلی الله علی محمد و آله روایت از رسول صلعم روایت است
که روز قیامت فاطمه را حلها پوشانند که خلقان تعجب کنند و بر هر حله نوشته
باشد بخط سبز که ادخلوا اهل بیت محمد فی الجنة علی احسن صورة اهل بیت محمد را
در آید در بهشت بر نیکوترین صورتی پس بهشت را بیارایند و فاطمه را با
هفتاد هزار کنیزک در آورند و در حدیث دیگر است که فاطمه روز
قیامت بر ناقه از ناقهای بهشت مهار آن ناقه از لؤلؤ و دستها و پایش از
زمرد سبز چشمش از یاقوت سرخ و قبه از نور و فاطمه در آن قبه باشد بر سر
تاجی از نور و آن تاج را هفتاد رکن بود و هر رکنی مرصع بدر و یاقوت درخشان
چنانکه ستاره در آسمان از راست وی هفتاد هزار فرشته بود و از چپ وی
هفتاد هزار جبرئیل مهار ناقه گرفته باشد آواز دهد که چشمها بر هم نهید تا فاطمه بگذرد
و فاطمه بزیر عرش آید و خود را از ناقه اندازد و گوید الهی حکم کن میان من و کشندگان

فرزندان من ندا آید که بخواه تا بدهم شفاعت کن تا ببخشم گوید شیعه فرزندان من بمن
بخش ندا آید که بخشیدم و بسی رحمت کردم فصل سیم در تزویج حضرت فاطمه زهرا ع
آورده‌اند که پیش از آنکه امیر المؤمنین خواستگاری کند فاطمه را ابو بکر پیش رسول آمد و فاطمه
خواستاری کرد رسول گفت که کار فاطمه بدست من نیست خدای تعالی بداورا
به هر که خواهد عمر طمع کرد رسول ص وی را همان جواب داد عبد الرحمن بن عوف
طلب کرد جواب نداد بنداشت که رسول از جهت مهر مقرر کردن چیزی نگفت با خود
گفت باید چیزی قبول کردم از جهت آنکه رسول ص چیزی ندارد و رای زن مایل
شود گفت یا رسول الله از مهر چندین زر و سیم بدهم و شتر و گاو و گوسفند چندین
هزار بدهم رسول در خشم شد کفی سنگ ریزه برگرفت در دست رسول الله آنهمه
در و گوهر شد و در کنار عبد الرحمن عوف ریخت گفت ای عبد الرحمن چند بینی گفتم
که کار او تعلق بمن ندارد والله که اگر از شما کسی دیگر در این معنی گوید شکایت
او با خدای کنم بعد از آن رسول ص گفت فرشته بمن آمد و گفت که پیش از این بر من
نیامده بود مرا خطابی کرد که به کسی پیش از این نگفته بود گفت السلام یا اول
یا آخر یا حاشر گفتم این چه خطابست گفت تو اولی بدان معنی که اولین کسی که
سر از خاک بر دارد تو باشی و آخری بدان معنی که خاتم پیغمبران تویی و حاشری
بدان معنی که حشر قیامت بتو و امتان تو برخیزد گفتم چه نامی گفت محمود گفتم بچه کار
آمده گفت لتزویج النور من النور آمدم تا نوری با نوری دهی گفتم کرا بکه گفت

فاطمه را

فاطمه را بعلی و این عقد حق تعالی در آسمان بسته چون برخاست که برود میان
دو کتفش او نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته گفتم
یا محمود چند گاه هست که این در میان دو کتف تو نوشته است گفت پیش از آنکه
حق تعالی آدم را بیافرید به بیست هزار سال آنگاه بیرون رفت جبرئیل آمد با
بشارت هرچه تمامتر گفت یا محمد حق تعالی خازنان بهشت را فرمود تا بهشت را
بیاراستند و درخت طوبی را فرمود تا حلی و حلل بار آورد و بحور العین فرمود
تا یاسین و طه و طواسین و حوامیم میخوانند و بادها را فرمود تا انواع عطر
و طیب برداشتند و در بهشت پاشیدند و بفرمود تا فرشتگان در آسمان
چهارم جمع شدند بیت و منبر کرامت نهادند و فرشته که او را راحیل نام است
که از وی فصیح تر و بلیغ تر نیست بفرمود تا بر منبر نور رفت و خطبه کرد چون
خطبه وی تمام شد پادشاه عالم گفت گواه باشید ای فرشتگان که پرستار خود
فاطمه را به بنده خود علی دادم و درخت طوبی را فرمان داد تا حلی و حلل
نثار کرد و حور العین آن نثارها برچیدند و بهدیه بیکدیگر میدادند و
بدان فخر میکردند که این نثار تزویج فاطمه است آنگاه ابری را فرمان داد
تا طومارها نثار کرد و مهر مشک کرد و فرشتگان گفتند بار خدایا این چه چیزاست
گفت این ودیعتهاست مر علی و فاطمه را نزد شما چون روز قیامت باشد
بصراط بایستید هر که بر شما گذرد که مثقال حبه از محبت علی در دل وی باشد و

فاطمهٔ زهرا و فرزندانش این جواز بدهید به بهشت و بیزاری از دوزخ عوالش

کبرات من العلی الجبار لشیعة علی و فاطمة من النار الکه جبرئیل گفت

حق تعالی مرا فرموده است تا ترا بگویم که فاطمه را بعلی دهی و ایشانرا بشارت دهی

بدو پسر زکی فاضل در دنیا و آخرت رسول صلعم بمسجد آمد و فرمود تا مردمان جمع

شدند و بر منبر رفت و خطبه بخواند آنگه گفت ای مهاجر و انصار بدانید که مرا

جبرئیل خبر داد که حق تعالی فرشتگانرا جمع کرده در بیت المعمور و فاطمه را بعلی

داد و مرا فرمود که همچنین دهم پس امیر المؤمنین را فرمود تا خطبه برخواند

و عقد کردند پس گفت یا علی این درع را بردار و بیازار بر و بفروش تا در این

کار صرف کنی امیر المؤمنین گفت که برخاستم و درع را برداشتم و بیازار بردم ستده

اعرابی بمن رسید و گفت بخرد میفروشی گفتم به پانصد درم دست در آستین

کرد و صرهٔ زر بیرون آورد پانصد درم بود بمن داد و من درع بار دادم و زر

را پیش رسول آوردم مرا گفت یا علی چه کردی گفتم فروختم بپانصد درم

گفت بکه فروختی گفتم با عرابی گفت یا علی میشناسی او را گفتم بلی یا رسول الله

گفت که بود گفتم جبرئیل بود رسول برخاست و پیشانی امیر المؤمنین را

بوسه داد گفت یا علی درم را پیش من آور پس رسول آن درمها را بکسی داد

تا متاعی که میبایست بخرند و صحابه تحف و هدیهای بسیار آوردند از گاو

و گوسفند و اشتر و خرما و گندم و روغن رسول صلعم گندم را بهرکس داد تا آرد

کردند

کردند

و نان بخشند و امیر المؤمنین را فرمود تا آن گاو و گوسفند بدست مبارک

خود ذبح فرمود و موالیان ایشان یاری میدادند و رسول بدست مبارک

خود گوشت پاره میکرد بامداد بپخشند رسول امیر المؤمنین را فرمود تا جمله

مهاجر و انصار را جمع کند گفت یا رسول الله ایشانرا چگونه جمع کنم بعضی بیرون

مدینه باشند بکشتزارها و نخلستان گفت تو بر بام سرای رو و آواز ده که

اجیبوا رسول الله امیر المؤمنین بر بام رفت و آواز داد جمله اهل مدینه اجابت

کردند از مهاجر و انصار و بنده و آزاد و وضیع و شریف آمدند و بر طعام نشستند

و همه سیر طعام شدند و از آن گوسفندان گوسفندان ابو ایوب انصاری را

نکشته بودند ابو ایوب گفت یا رسول الله اینها را چرا نکشتند حرامست یا بر

صاحبش خشم گرفته اید گفت نه جبرئیل گفت که آنرا باز دارید که وی را شانی

و کاری خواهد بود پس بفرمود تا او را بکشتند و گفت استخوانهای او را مشکنید

و بپختند باز دیگر مردمان جمع کردند و پیش رسول آوردند چون طعام بخوردند

آوردند و خوردند رسول صلعم استخوانهای او را در پوست نهاد و دعا کرد حق تعالی

او را زنده کرد از آن نسل و برکت بسیار پیدا کرد پس چون مردمان متفرق شدند

رسول صلعم ام سلمه و ام ایمن و باقی زنانرا گفت بکار فاطمه مشغول شوید و

جامهای بادرش بپوشانید و بخانه امیر المؤمنین برید و خرمی کنید و برخوانید

فرزنش بگوئید چون او را بیاراستند شب درآمد خواستند که ویرا بخانه امیر المؤمنین

برند رسول فرمود تا شتر شهبان را زین کردند و فاطمه را بر او نشاندند و سلمان را
فرمود تا مهار شتر را گرفته و زنان رسول در پیش می‌رفتند و رجز میگفتند و روایت
جابر چنانست که جبرئیل با هزار فرشته با ایشان بود که فاطمه را بخانه امیر المؤمنین
بردند بعد از آن روزی رسول در خانه فاطمه بود کسی آمد که زنان قریش بتهنیت
فاطمه می‌آیند با حلی و حللها رسول اندیشه کرد گفت همین ساعت این زنان در آیند
با حلها و زیورها و جامهای ایشان بهتر از جامه فاطمه باشد فاطمه چون ایشان را ببیند
غمناک شود گفت خدایا فاطمه حله فرست که ایشان مانند آن ندیده باشند تا شماتت
نکنند جبرئیل ع آمد و از برای وی حله آورد از بهشت که هرچه در دنیاست بهای
وی برنیاید فاطمه ع آن حله در پوشید و بنشست چون ایشان آمدند و آن
حله بدیدند متحیر شدند گفتند ای فاطمه این حله از کجا آوردی گفت حالا که
در دنیا مانند این نباشد گفتند ما ندیده‌ایم و نشنیده گفت هذا من عند الله
این از نزد خداست که از برای من فرستاد که فضل او در حق ما بسیار است و
کرامتش انبیا فصل چهارم در مدت عمر وی و وفات وی ششم جمادی الآخر سنه
احدی عشرین من الهجرة بعد از وفات رسول بود و پنج روز بماند عمرش بیست
و سه سال بود امیر المؤمنین را وصیت کرد که بشب ویرا دفن کند امیر المؤمنین و
امام حسن و امام حسین و مقداد اسود و عقیل و زبیر و سلمان و بریده بروی نماز
کردند و او را دفن کردند بموضع قبر او خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند به بقیع دفن

کردند

١٠

کردند و قومی گفتند در سرای خود دفن کردند و جماعتی گفتند که میان منبر
و قبر رسول ویرا دفن کردند که رسول فرموده بود که ما بین قبری و منبری روضة
من ریاض الجنة پس احتیاط آنست که در سه موضع او را زیارت کنند
باب چهارم در ذکر امام اول و وصی افضل امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن
ابی طالب ع و بعضی از مناقب آنحضرت و معجزات و دلایل و از ازواج او و اولاد او
و مدت حیات و امامت و وفات و موضع قبر او و ثواب زیارت و وداع او
و این باب مشتملست بر هفت فصل فصل اول در یاد کردن مولد او و بعضی از مناقب
او ع روایتست از ابن عباس رض گفت جماعتی بر این کعبه نشسته بودیم فاطمه
بنت اسد بیامد و او باردار بود بامیر المؤمنین ع بدر خانه آمد و گفت الهی امنت
بک و بکل کتاب انزلت خداوندا بتو ایمان آوردم بهر کتابی که فرستاده
باور داشته‌ام او را بحرمت ابراهیم خلیل که این خانه را او بنا کرده است که وبحق
این کودک که در شکم منست که این ولادت بر من آسان کن گفت ما دیدیم که دیوار
خانه از هم برفت و فاطمه در آنجا شد و دیوار فراهم آمد ما خواستیم که قفل خانه
بگشائیم نتوانستیم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و امیر المؤمنین را
بر دست میداشت و میگفت مرا فضل نهادند بر همه زنان که پیش از من بودند در
خانه خدای فرزندم در وجود آمد و از میوه‌های بهشت خوردم هاتفی آواز داد
که ای فاطمه او را علی نام کن که او علیست و خدای تعالی الاعلی نام داد و خدای نام او

از نام خود اشتقاق کرده است شاه مردان را اگر هیچ فضیلتی نبودی بجز اینکه در خانه
کعبه در وجود امده است تمام بودی این فضیلت فکیف که مناقب و فضایل او
حدی و نهایتی نیست جابر ابن عبد الله انصاری گفت پرسیدم از رسول ولادت امیر
المؤمنین گفت پرسیدی مرا از بهترین مولودی که در ولادت بوده است پس از
از من و سنت مسیح بدان ای جابر که حق تعالی نور مرا و نور علی را پیش از عالم و آدم
آفریده است بپانصد هزار سال و چون آدم را بیافرید نور ما را در صلب او نهاد
و از صلب آدم نقل میکردیم بصلبهای پاک و رحمهای پاک تا که مرا از صلب پاکی بیرون آورد
که او عبد الله بود و برحم پاکی نهاد که او آمنه بود و علی را از صلب پاک ابو طالب بیرون
آورد و برحم پاک فاطمه بنت اسد نهاد و پیش از انکه علی برحم مادر شد در آن عهد
عابدی بود نام او مثرم صد و نود سال خدا را عبادت کرده بود از خدای تعالی درخواست
تا ولی از خود بدو نماید پادشاه عالم ابو طالب را بدو فرستاد مثرم برخاست و بوسه
بر سر و رویش داد و پیش خودش بنشاند و گفت از کجایی و از کدام طایفه گفت
از مکه ام گفت از کدام قبیله گفت از عبد مناف گفت کدام عبد مناف گفت بنی هاشم
مثرم بار دیگر برجست و بوسه بر سر و رویش داد و گفت حمد مر خدا را که مطلوب مرا بمن
رسانید و ولیی از آن خود بمن رسانید انگه گفت بشارت باد ترا که علی الاعلی مرا الهام
داده است که از صلب تو فرزندی بوجود اید که او ولی خداست و امام متقیان بود
و وصی رسول خدای بود چون آن فرزند را دریابی سلام من بدو رسانی گفتا مثرم حجت بود

کفت علی

١١

کفت علی ابو طالب کفت مرا بدین برهانی باید که دلالت بر حقیقت آن کند گفت چه میخواهی
تا از حق درخواهم تا ظاهر کند گفت طعامی از بهشت مثرم دعا کرد طبقی از میوه بهشت
پیش وی نهاده شد انگور و انار و رطب یک انار از آن برگرفت و بخورد آبی شد در صلب
وی چون با فاطمه بنت اسد صحبت داشت و فاطمه حامله شد بعلی زمین در نان
در جنبش امد و زلزله پیدا شد که قریش بترسیدند و بتان از سر کوه ابو قبیس برو دند
و بنهادند که تا از ایشان درخواهند که ساکن شود زیاده شد و پارهای سنگ از کوه
افتاد در گرفت ابو طالب گفت ای مردمان بدانید که حق تعالی حادثه پدید کرد و خلقی
آفرید که اگر ورا طاعت ندارید و بولایت وی مقر نشوید دیگر نهاند شما را
مسکن بود کنند هرچه تو گوئی ما همه آن کنیم ور منهاج اشارت نوریدیم ابو طالب
دست تضرع بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة بالعلم
العالیة و بالفاطمة البیضاء والانفضلت علی تهامة بکرامته و رقبه در حال زلزله
بنشست و ساکن شد و نور ستارکان اسمان از کشت که بود مردمان تعجب کردند
ابو طالب بیرون آمد و در کوچها و بازارها میکردید که ولی خدا ظاهر شد که امیر
مؤمنانست و امام متقیانست و ختم منافقان چون بامداد شد از قوم خود غایب شد
و چهل روز غایب بود جابر گفت ابو طالب کجا شد گفت مثرم را بجست و او در کوه
لکام وفات یافته بود ابو طالب را غاری نشان داده بود که مرا انجا یابی مرده یا زنده
ابو طالب در آن غار رفت او را دید سر بسجود نهاده و مرده و روی بقبله کرده ور

چون شب آمد ولادت امیر المؤمنین بود آسمان و زمین بجانب روشن شد و نور ستارکان مح

ودو مار آنجا بود یکی سفید و یکی سیاه و او را نگاه میداشتند تا چیزی بتعرض بوی
رساند ابو طالب گفت السلام علیکم یا ولی الله و رحمة الله و برکاته حق تعالی قم را
زنده گردانید برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسول الله و ان علیا ولی الله ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین
آمد گفت نشان ولادت را چه نشان بود ابو طالب او را خبر داد از آنچه دیده بود بسجده
نهاد و شکر خدا را گفت جامهٔ من در من پوش در وی پوشید و درگذشت رحمة الله
علیه ابو طالب و سه روز آنجا بود و بعد از آن باز گشت جابر گفت یا رسول الله بیشتر مردمان
میگویند که ابو طالب کافر بود رسول فرمود بخدا نیست شب معراج بزیر عرش رسیدم
چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست ندا آمد که یا محمد جد تو عبد المطلب است
و عم تو ابو طالب و پدرت عبد الله و برادرت طالب گفتم الهی سیدی بچه چیز این مرتبت
یافتند گفت با کتمان ایمان پنهان میداشتند و کفر اظهار میکردند از خوف و ترس مشرکان
فصل دویم در طرفی از معجزات و دلالات امیر المؤمنین روایتست که سیاهی را پیش
امیر المؤمنین آوردند گفت این چه کرده است گفتند دزدی کرده گفت یا اسود دزدی
کرده گفت آری یا امیر مؤمنان گفت آنچه دزدیدی بدانگی و نیم رسد گفت زیاده یا
امیر المؤمنین گفت یکبار دیگر از تو بپرسم اگر اقرار آوردی حد خدای بر تو برانم و دست
را ببرم آنگه گفت نامت چیست گفت عمرو بن کریز گفت از کدام قبیله گفت از بنی تغلبه
شاه مردان گفت دزدی که کردهای قیمت آن چند بود بدانگی و نیم میرسید گفت زیاده بود

یا علی شا

یا علی شاه مردان بفرمود تا دست او را ببریدند آن سیاه دست خود را بدست چپ گرفته
بیرون آمد خون از دستش روان بود عبد الله بن الکوا بوی رسید و گفت
یا اسود دست ترا که برید گفت امیر مؤمنان و سید اوصیا و پیشرو سفید
رویان و بهترین مردمان شوهر فاطمهٔ زهرا و پدر حسن و حسین و سبطین بود
جبرئیل و منصور میکائیل مولای من و مولای همه خلقان بعد از رسول رب
العالمین علی بن ابی طالب عبد الله الکوا گفت او دست ترا برید و تو مدح او میگویی
گفت چرا نگویم که دوستی او بر گوشت و خون من آمیخته است و دستم بحق برید
پس عبد الله الکوا پیش امیر المؤمنین آمد و گفت چیزی عجب دیدم مردی پیش من
آمد دستی بریده در دستی دیگر گرفته خون میچکید و آنچه شنیده بود باز گفت
امیر فرمود در میان دوستان ما کسی باشد که او را پاره پاره کنند دوستی او
زیاده گردد و در میان دشمنان ما کسی باشد که عسل و روغن در گلوی وی
کنیم دشمنی او زیاده گردد آنگاه امام حسن را گفت برو و آن سیاه را بیاور رفت
و بیاورد امیر المؤمنین گفت یا اسود من دست ترا بریده ام و تو مرا این همه ثنا
میگویی اسود گفت مادر و پدرم فدای تو باد چرا بر تو ثنا نگویم که دوستی تو با
گوشت و خون من آمیخته است و دست مرا بحق بریدی حق تعالی ترا نجات دهاد
چنانکه مرا از عذاب نجات دادی امیر المؤمنین فرمود دستش بدو داد و دست
بریده را بشاه مردان داد حضرت امیر آنرا بجای خود نهاد و ردای خود بر آنجا افکند

ودو رکعت نماز بگذارد و دعائی بگفت که مردمان ندانستند که چه گفت الا آنکه
در میان آسمان آواز میشنیدند که آمین میگفتند و هیچکس را نمیدیدند چون
فارغ شدند رداء وی بازکردند دستش چنان بود که گویی هرگز نبریده اند
روایت روایت کرده اند باسناد متصل از محمد ابوبکر که گفت امام حسن ع
رنجور بود از امیرالمؤمنین انار طلبید شاه دست بسوی ستون مسجد کرد و د
عائی بگفت شاخی از آن بیرون آمد و چهار انار در آنجا بود دو انار با امام حسن
و دو انار با امام حسین گفت این میوهای بهشتست گفتم یا امیرالمؤمنین تو بر آن
قادری گفت نه قسیم دوزخ و بهشت میان امت منم **روایت** روایت کرده اند
باسناد مرفوع تا امیرالمؤمنین که وی با جمعی از صحابه خود در مسجد کوفه بود مگر
وی را گفت مادر و پدرم فدای تو باد من تعجب میکنم از اینکه دنیا در دست تو نیست
و در دست شما نیست امیرالمؤمنین گفت تو پنداری که من میخواهم و نمیدهد
انگشتی ریگ برگرفت همه در دست وی گوهر شدند گفت این چیست گفتم از نیکوترین
جواهری گفت اگر خواستمی اینچنان بودی از دست بینداخت همچنان شده بود
روایت روایتست از امام علی بن زین العابدین ع که حضرت امیرالمؤمنین ع
نذر داد که هرکرا پیش رسول خدای وامی یا وعده هست در ذمت وی گورد
یك من آی هرکه پیش وی می آمد و وعده یا وامی طلب میکرد امیرالمؤمنین ع
مصلا برمیداشت وآنچه در زیر مصلای یافت میداد پس عمر با ابوبکر گفت اگر تو

تیر همچنان

تیر همچنان نداد ردهی که وی میدهد تو نیز همچنین باشی که او می باید بزرگوار رسول
باز میدهد پس ابوبکر نداد در داد امیرالمؤمنین بشنید گفت روا باشد که بر آنچه کرد
پشیمان شود چون دیگر روز جماعتی با مهاجر و انصار نشسته بودند که اعرابی در آمد و
گفت کدامست از شما وصی رسول خدا و ولی خدای اشارت با ابوبکر کردند گفت
تو وصی رسول و ولی خدائی گفت آری گفت بیار آن هشتاد اشتر سرخ موی سیاه
چشم ربار یمن و طایف که رسول خدای از برای من ضمانی کرده است ابوبکر
عمر را گفت اکنون چه کنیم گفت اعرابیان جاهلانند از وی گواه طلبید گفت از
مثل من گواهان خواهند رسول خدای را بعجز که وی ضمانی کند بخدای که وصی رسول خدا
و خلیفه پیغمبر نیستی پس سلمان برخاست و گفت ای اعرابی از پی من بیا تا ترا دلالت
کنم بر وصی رسول خدا پس با یکدیگر میرفتند تا بدر حجره امیرالمؤمنین ع رفتند
امیرالمؤمنین را گفت تو وصی رسول خدائی شاه مردان گفت آری چه میخواهی گفت
رسول خدای بمن ضمان کرده است هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم ربار یمن
امیرالمؤمنین گفت اسلام آورده تو و اهل بیت تو اعرابی گفت تو نیز وصی رسول
بدین شرط بوده است میان ما و او و ما مسلمان شده ایم امیرالمؤمنین ع
امام حسن را گفت تو و سلمان با این اعرابی بفلان جای روید و در آن وادی آواز ده
که یا صالح چون ترا جواب دهد او را بگوی که امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند و
میگوید که آن هشتاد شتر که رسول خدای از برای اعرابی ضمان کرده است بیار

سلمان گفت ما بدان وادی شدیم که امام ع گفت یا صالح جواب آمد که لبیک یا ابن رسول
الله امام حسن پیغام امیر المؤمنین بگزارد گفت سمعا و طاعة پس درنگ نکرد که مهار
ناقه از زمین برآمد چون آن مهار بدست گرفت امام حسن ع بدست اعرابی داد
گفت مهار بکش اعرابی می کشید ناقها بیرون می آمدند تا هشتاد
تمام شدند بدان صفت که وی گفته بود روی روایت کرد سلمان فارسی
که زنی بود از انصار نام او فروه مردمان را بر بیعت امیر المؤمنین علی ع تحریض میکرد
و بر بیعت ابوبکر سرزنش میکرد و منقصت آن می فرمود خبر با بوبکر رسید و را احضار
کرد گفت ای دشمن خدای عز و جل مردمان را تحریض میکنی بر آنکی خلاف
و جماعت مسلمانان کنند چگونه در امامت من گفت خود را امام مگوی و این نام بر خود
گفت پس من چیستم گفت تو امیر قوم خودی ترا اختیار کرده اند و ولی کرده اند بر خود
و اگر بخواهند ترا معزول کنند و امامی که او مفترض الطاعة باشد آنست که خدای
و رسول او را نص کرده باشد و او را خالص کردانیده بعلم ظاهر و باطن و آنچه
در مشرق و مغرب حادث شود از خیر و شر چون در ماه و آفتاب بایستد او را
سایه نباشد و امامت را نشاید کسی که بت پرستیده باشد یا اسلامش پس از
کفر بود گفت تو از کدام امامانی گفت من از آن امامانم که خدای تعالی ایشان را از
برای بندگان خود اختیار کرده است گفت افترا کردی بر خدای تعالی ایشانی که خدای
ترا اختیار کرده است در کتاب خود ترا یاد کردی چنانکه غیر ترا یاد کرده است انجا که

فرموده

فرموده وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون
اگر تو امامی نامهای هفت آسمان بگوی ابوبکر گفت نامهای آن خدای داند که آنرا
آفریده است ام فروه گفت اگر شایستی زنان مردان را آموختندی من بتو آموختم
گفت ای دشمن خدای نام آن یکیک بگوی اگر نه ترا بکشم گفت مرا بکشتن تهدید
میکنی بخدای که باک ندارم اگر مرا چون توی کشد ولیکن نامهای آسمانها
بگویم آنجماعت متحیر ماندند آنگاه گفتند در حق علی چگونه گفت چه توانم گفت
در حق امام امامان و وصی اوصیا و آنکه آسمان و زمین بنور او روشنست
و آنکه توحید تمام نباشد مگر بحقیقت معرفت او و ابوبکر بفرمود تا آن مومنه را
بکشتند امیر المؤمنین ضیعتی داشت بوادی القری بدانجا رفته بود چون باز
آمد خبر قتل ام فروه شنید بسر گور وی رفت آنجا چهار مرغ سفید
دید با منقارهای سرخ هر یکی دانه انار سرخ و شاخ مورد و چون امیر المؤمنین
را دیدند بانگ برآوردند و گرد وی بپرواز درآمدند شاه نیز سخن گفت شبیه
سخن ایشان آنگه گفت بکنم انشاء الله تعالی آنگاه امیر المؤمنین دست برداشت و گفت
اللهم بحق الاسماء المکتوبات علی کرسی کرامتک یا محیی النفوس بعد الموت و یا
محیی العظام الدارسات احی لی ام فروه واجعلها عبرة لمن عصاک هاتفی آواز
داد که امض لامرک فامرک طاعة بفرمای یا علی که فرمان بطاعت مقرراست
پس امیر المؤمنین ع گفت بیرون آی ام فروه بفرمان خدای تعالی آن زن از گور بیرون آمد

چادری سبز در روی پیچیده از استبرق و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین علی
یا مولای پسر ابو قحافه خواست که نور ترا بکشد خدای تعالی الا آنکه نور ترا تمام گرداند
انگاه با حالت خود شد کور هم آمد انگاه امیرالمؤمنین باز گردید و بخانه رفت و آن مرغان
همچنان برفتند و خبر با بوبکر رسید سلمان از آن پرسید گفت بخدای اگر علی سوگند
بخدای دهد که جمله ایشان پیشینه را زنده گرداند حق تعالی چنان کند پس انگاه امیرالمؤمنین
بزیارت آن گور می آمد تا که خلافت بوی قرار گرفت بر سر آن تربت قبه فرمود و آنرا
گور شهیده خواندی و قطب الدین راوندی در کتاب معجزات چنین آورده است
که آن زن زنده بماند و امیرالمؤمنین بشوهر داد و او را از آن شوهر دو پسر پیدا آمد
بعد از آن وفات امیرالمؤمنین شش ماه بزیست رو بر روایت کرد جویریة بن
قادم گفت با مولای خود امیرالمؤمنین از کوفه بیرون رفتم خواست تا نماز رود با پای
مبارک پاشته گردانید پیراهنی پوشیده بود از صوف سفید و سر برهنه کرده
و طیلسان بر افکنده و گرد بر گرد وی پسران وی امام حسن و امام حسین بر دست راست
وی بودند محمد حنفیه پیش وی و مالک اشتر در میان ایشان میرفت ناگاه لشکری
پراگنده شد و تشویش در میان ایشان افتاد شاه گفت کجا میگریزید و هزیمت
بکجا میبرید گفتند یا امیرالمؤمنین در این شیری عظیم پیش آمد که اسبان ما و اشتران
ما برمیدند امیرالمؤمنین ع گفت اسد الله منم و دفع شیر من کنم انگاه نزدیک
شیر آمد و گفت از راه باز گرد و دور شو که من امثال آنانم که دیدی و مشاهده

کردی

15

کردی منم خشم خدای بر زمین منم گوش یاد گیرنده از آن خدای منم صراط مستقیم منم
دست آویز محکم استوار از آن خدای منم امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب شیر باز
گشت و گفت بزبان مخلصا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمدا عبده و رسوله و انک ولیه یا مولای منم پدر وحش چنانکه آدم ابو البشر
است بدرستی که عهد از فرزندان من بستده اند چنانکه خدای از فرزندان
آدم گرفته است که هیچ کس را نخوریم از فرزندان تو و فرزندان شیعه تو و
من از خدای تعالی خواستم تا میان ما و تو جمع شود امروز جمع کرد امیرالمؤمنین
گفت ترا این چه حاجت گفت از خدای درخواهی تا مرا بیامرزد پس امیر
المؤمنین دعا کرد و امام حسن و امام حسین ع آمین گفتند انگاه امیرالمؤمنین
گفت برو که خدای تعالی دعای مرا در حق تو اجابت کرد شیر گفت یا مولانا
نشان اجابت چیست گفت یا ابا الوحش در دل ما هر امامی عمودی باشد از نور
که اصل آن ثابت باشد در دل آن امام و سر آن در زیر عرش بود هرگاه که آن
از ما دعا گوید و خدای تعالی اجابت کرد از آن عمود در دل امام در اهتزاز
اید او بداند که خدای تعالی اجابت کرد شیر گفت یا مولای پس از امروز زندگانی
میخواهم از خدای درخواه تا امروز مرگ من تعجیل کند امیرالمؤمنین ع دوم باره دعا
کرد و گفت برو که وقت نماز دیگر ترا وفات رسد انگه روی بمن کرد و گفت یا جویریه
از پی او برو و او را دفن کن امیرالمؤمنین ع برفت و مرا با آن شیر گذاشت و مرا با آن

شیر گذاشت و مرا اندوه در دل آمد پشته بگشتم و شیر بر پشته دیگر بنشست تا چون وقت
نماز دیگر بود ناگاه شیر نعره بزد و بیفتاد گفتی صد سال شد که مرده است من برخاستم
و قصد آن کردم که از برای وی گور کنم از پس خود آواز هاتفی شنیدم و هیچکس را ندیدم
که ای جویره کار ترا کفایت کردیم باز نگریستم گور را دیدم شیر را در آنجا دفن
کردم و چیزی در خاطرم آمد که اعتقادی که بآن نپیوسته بود گفتم پنداری که علی ابن
ابی طالب این شیر را سحر کرده اگر برفتم تا پیش مولای خود رسیدم شبانگاه در آمده
بود یکی از اصحاب وی پرسیدم که نماز کرده اید گفت نه نماز شام و نه نماز دیگر
گفت این زمین است که بر گردانیده اند نماز نشاید کردن پس فرا پیش شاه شدم و
از چشم در روی مبارک وی بدیدم و چون مرا دید عرق از روی وی میچکید
گفتم یا مولای شیر را دفن کردم او روی مبارک از من بگردانید تا سیم بار گفتم او سر
در پیش افکند بار سیم چهارم بار اعاده کردن آنگاه برفت و ما با وی بودیم تا
بفرات رسیدیم آنجا از برای او خیمه زدند و وضو ساخت و لب بجنبانید من آوازی
عظیم شنیدم که از آسمان می آمد چون آواز رعد سر بر داشتم آفتاب را دیدم که باز
گردانیده بودند تا آنجا که وقت نماز دیگر بود امیر المؤمنین ع ما را امامت کرد
آنگاه آفتاب فرو شد و ستارگان بر آمدند آنگاه نماز شام بگذارد و بمن نگریست
و گفت ای جویره اگر سحر کردم شیر را آفتاب را نیز سحر کردم و اگر نه آن بودی که کراهت
میدارم که جماعتی در حق من آن گویند که در حق برادرم عیسی بن مریم گفتند شما را

خبردادمی

خبر دادمی از آنچه میخورید و در خانه‌ها می‌آشامید و ذخیره مینهید و زنان از خانه‌ها
مردم بیرون آوردی که از ایشان فرزند دارند و ایشان را با شوهران رد کردمی
بعملی که رسول خدای بمن آموخته است گفتم یا مولا من بدست تو توبه کردم که
هرگز دیگر در تو شک نیاورم روی روایتست که امیر المؤمنین بصفین میرفت
بدهی رسید که آنرا صندوداء گویند فرود آمد بفرمود تا از آنجا رخت بر داشتند
و برفتند یاران در صحرائی خالی فرود آوردند مالک اشتر پیش وی آمد که یا امیر
المؤمنین اینجا نزول میفرمائید آبی نیست گفت ای مالک بدرستی که خدای ع
ما را اینجا آبی دهد خوشتر از شهد و نرمتر از مسکه و صافی تر از یاقوت از دور
دیری بدید آمد جماعتی از لشکریان نزدیک دیر رفتند و آواز دادند راهب آن
دیر را که اینجا آب هست گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است امیر المؤمنین گامی
چند برفت گفت اینجا زمین را بکنید بکندند سنگ سیاهی عظیم پیدا آمد
حلقه در آنجا همچو سیم میدرخشید گفت این سنگ را بردارید صد مرد جهد
در کردند آن سنگ از آنجا زایل نشد گفتند ما نمی توانیم گفت دور شوید
دعائی خواند و آن سنگ را برداشت و چند گز بینداخت آب از زیر آن سنگ
بیرون آمد چنانکه وی گفته بود خوشتر از شهد و سردتر از برف و صافی تر از
یاقوت پس لشکریان را گفت تمام سیراب شدند و آب برداشتند و آنگاه
آن سنگ را بر جای خود نهادند و بفرمود تا از آنجا در وس کردند و راهب از

بالای دیر رسید فریاد برآورد که مرا فرود آورید او را فرود آوردند پیش امیر المؤمنین
آمد و گفت تو پیغمبری گفت نه وصی پیغمبرم گفت تو شمعونی گفت آری این نامیست
که مادرم خوانده و جز خدای کسی نداند گفت قصه تمام کن تا من نیز از برای تو تمام
کنم گفت از این چشمه می پرسی این چشمه از بهشت آمده است و سیصد و سیزده
وصی پیغمبر از این چشمه آب خورده است و من از اخوان و صیام راهب گفت همچنین
یافتم در همه کتب از انجیل و غیره دست بیار تا مسلمان شوم امیر مومنان دست بدو
داد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا
ولی الله و وصی رسوله یا علی این دیر را از برای آن بنا کرده اند تا ترا دریابند بسیار
پیش از من درگذشتند و نیافتند و حق تعالی مرا روزی کرد که ترا دریافتم و ما در
کتابهای خود خوانده ایم و از عالمان شنیده ایم که اینجا چشمه ایست و بر آن سنگی
نهاده و مکان آن شناسد پیغمبری یا وصی پیغمبری و آن سنگ را از جا بر نتوانند داشت
مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری اکنون چون بدست تو ظاهر شد و ترا بود قدرت بر کندن
این سنگ من مسلمان و مومنم و بحق مولای توام پس با امیر المؤمنین بصفین در شد
و درجه شهادت یافت امیر المؤمنین بر وی نماز گذارد و دفنش کرد و گفت او با ما باشد
در بهشت روایتست از جعفر دقاق که من رفیقی داشتم که با من چیزی
می آموخت و در محله باب البصره مردی بود که احادیث روایت میکرد و مردمان
از وی استماع میکردند و او را عبدالله المحدث میگفتند و من و رفیقم پیش وی

میرفتم

میرفتیم و احادیث مینوشتیم و او هر بار که در فضایل اهل بیت حدیثی املا میکرد
در آن حدیث او را بازار طعنی زدی تا روزی در فضایل علی و فاطمه طعن زد و کلمات
منکر گفت جعفر دقاق گفت من رفیق خود را گفتم ما را نشاید نزدیک این مرد آمدن
که او دیانتی ندارد دایم زبان طعن با امیر المؤمنین و فاطمه دراز میکند و این مذهب مسلمانان
نیست مصاحبم گفت راست میگویی ما را پیش دیگری باید شدن که این مردی گمراهست پس
عزم کردیم که پیش دیگری رویم آن شب بخواب دیدم که ابو عبدالله المحدث بمسجد جامع
شد و امیر المؤمنین را دیدم آمد بر خری مصری نشسته بمسجد جامع درآمد با خود گفتم
که این ساعت بتیغ خود گردنش میزند چون نزدیک وی رسید قضیبی در دست داشت
بر چشم راست وی زد گفت ای ملعون مرا و فاطمه را دشنام میدهی محدث چشم باز
نهاد و گفت آه مرا کور کردی جعفر گفت من از خواب بیدار شدم و عزم آن کردم که پیش
آن رفیق روم و از خواب با وی بگویم او پیش من آمد رنگ کرده گفتم چرا متغیر شده
گفت دوش در خواب دیدم در حق محدث بعینه آن چنان که من دیده بودم گفتم من
نیز همین خواب دیدم گفت اکنون تا هر دو با مصحف بنزدیک وی رویم و سوگند خوریم
که این خواب بدیدیم و این مواطات نیست بدر سرای وی رفتیم و در بزدیم کنیزکی بیرون
آمد و گفت او را نمیتوان دید که از نیمشب باز دست بچشم نهاده است و فریاد میکند و
میگوید که مرا علی ابن ابو طالب کور کرد و کنیزک را گفتم که در بگشای که ما برای این آمده ایم
در را بگشاد در رفتیم او را دیدیم بزشت ترین هیاتی و فریاد میکرد که مرا علی ع

چکار که دوش قصب بر چشم من زد و مرا کور کرد جعفر گفت ما خواب را با وی
گفتیم از این اعتقاد برگرد و زبان بعلی دراز مکن آن ملعون گفت که خدا شما را
خیر دهاد که اگر علی دیگر چشم مرا کور کند من وی را با بوبکر و عمر تقدیم نکنم ما بر خواستیم
و گفتیم در این مرد هیچ خیر نیست بعد از سه روز رفتیم که ببینم تا حال وی چگونه
شده است دیدیم که چشم دیگرش نیز کور شده است وی را گفتیم آخر عبرت نمیگیری
گفت نه بخدای که از این اعتقاد برنگردم علی ابن ابی طالب ع با من هر چه خواهد کند پس
از هفته برفتیم تا حالش بدانیم گفتند او بدوزخ پیوست و پسرش مرتد شد و ما
آیه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین برخواندیم روی
روایتست از امام حسن یا امام حسین ع که گفت با پدر در کنار فرات بودیم پدرم پیراهن
در کنار فرات نهاد و در آب شد موجی برآمد و پیراهن ربود امیر المؤمنین ع
از آب بیرون آمد هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین بگیر آنچه از راست تراست
و آن ازاری بود و پیراهنی در روی پیچیده پیراهن بستد و در پوشید رقعه از
گریبانش افتاد در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من
الله العزیز الحکیم الی علی ابن ابی طالب هذا قمیص هرون بن عمران کذلک
واورثناها قوما آخرین رشید هجری گفت که امیر المؤمنین ع با جماعتی
یاران در کوفه میرفتند تا بنخلستان رسیدند در زیر درختی بنشستند و از آن درخت
تری خرما باز کردند رشید گفت یا امیر المؤمنین چه خرمای خوشست شاه فرمود

که یار رشید

که یار رشید ترا بر چوب این درخت بر دار کنند رشید گفت من بعد از آن یک
آن درخت میشدم و آب میدادم و غمخوارگی میکردم تا بعد از وفات امیر المؤمنین ع
روزی آنجا شدم شاخهای آن درخت دیدم که پژمرده شده بود با خود گفتم که اجلم
نزدیک رسیده است روز دیگر آنجا شدم یکنیمه از آن بریده بودند و ستون چرخ چاه
کرده بودند بعد از آن یکی آمد که امیر ترا میخواند یعنی عبد الله زیاد چون نزدیک در
کوشک رسیدم یکنیمه از آن چوب آنجا افکنده بود من پای بدان زدم و گفتم مرا از
برای تو آورده اند انکه مرا پیش ابن زیاد علیه اللعنه بردند مرا گفت بیا از آن دروغ که
صاحبت میگفت تو هم بگوی گفتم بخدای که وی دروغ نگفت و من دروغ نمیگویم
مرا خبر داد که تو دست و پا و زبانم را ببری پسر زیاد ملعون گفت ما وی را دروغ
زن گردانیم گفت دست و پایش ببرید و زبانش ببرید و رها کنید چنان کردند
وی حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق اهل البیت و میگفت بپرسید از من
که مرا رها نکنند و عاقبت مرا بکشند و آنچه دانم آن روایت کرده باشم پس مردی
بنزدیک پسر زیاد رفت و گفت این چه بود که کردی او را بگذاشتی که سخنهای عظیم
روایت میکند بفرمود تا زبانش ببریدند بر همان چوب که امیر المؤمنین ع فرموده بود
بر دارش کردند رشید شهید و سعید گشت رحمة الله علیه روی
روایتست از ابن عباس رضی الله عنه که چون پیغمبر بغزای بنی المصطلق شد بنزدیک وادی
فرود آمد چون آخر شب بود جبرئیل ع آمد و خبر داد که طایفه از کافران

جن در این وادی پنهان شده‌اند و میخواهند که کیدی سازند و قصد شما دارند رسول
امیر را بخواند و گفت در این وادی رو و اعدای خدا را از پای در افکن بقوتی که
خدای ترا داده است و اسمائی که خدای ترا بدان مخصوص کرده است حصن
خویش کن و صد مرد با وی بفرستاد و بفرمود ایشان را که فرمان وی برند امیر المؤمنین
بفرمود تا آنجا بایستند و برفت تا بکنار وادی و تعویذها برخواند و نامهای خدای یاد
میکرد پس بدان قوم اشارت کرد که نزدیک آیید پس نزدیک آمدند چنانکه میان او
و ایشان تیر پرتابی بود پس خواست که بوادی رود بادی سخت بدید آمد چنانکه
نزدیک بود که آن قوم بر افتند از شده پس شاه آواز برداشت که منم علی ابن ابی طالب
وصی رسول خدای و پسر عم او بایستید اگر خواهید شخصهای سیاه بدید آمدند
گفتی همه شعلهای آتش بدست دارند امیر المؤمنین بدان وادی تاخت و قرآن
میخواند و شمشیر میانداز راست و چپ پس آن اشخاص چون دود سیاه شدند
و شاه مردان تکبیر گفت و بالا برفت آمد و اصحاب رسول روی مبارک او را
دیدند گفتند چه دیدی یا ابو الحسن نزدیک بود که هلاک شویم از بیم امیر المؤمنین گفت
ایشان بدید آمدند نامهای خدای بخواندم ایشان حقیر شدند دانستم که بترسیدند
و من بدان وادی رفتم و اگر ایشان بحال بماندندی همه را هلاک کردمی خدای
کید ایشان را کفایت کرد و بقیه ایشان از من نزدیک پیغمبر رفتند و ایمان آوردند
پس امیر المؤمنین باز گشت و آنجماعت که با او بودند نزدیک پیغمبر باز آمدند و حال گفتند

پیغمبر شاد

پیغمبر شاد شد و دعای خیر کرد امیر المؤمنین را و گفت پیش از آنکه تو آمدی آنجماعت که
خدای ترا بدیشان رساند نزدیک من آمدند و مسلمان شدند و من اسلام
ایشان قبول کردم روی روایتیست از جابر انصاری رضه که عباس نزدیک امیر
المؤمنین آمد و او را مطالبه کرد بمیراث رسول الله شاه گفت رسول را چیزی نبود که
ازو میراث یابند الا اشتری و عمامه سحاب و زرهی و من محل تو از آن بزرگتر
دانم که چیزی مطالبه کنی که آن از تو نباشد گفت ازین چاره نیست بیا تا بمسجد رویم
امیر المؤمنین برخواست و عباس با وی بمسجد شدند امیر المؤمنین فرمود تا زره و
عمامه و اشتر را و شمشیر حاضر کردند عباس را گفت یا عم اگر یک چیز از اینها برداری همه
از آن تو باشد و اگر هیچ از آن بر نتوانی داشت ترا از آن هیچ نباشد گفت آری چنین است
امیر المؤمنین زره در وی پوشانید و عمامه بر سر وی نهاد و شمشیر بر کتف وی بست
و گفت برخیز نتوانست خواستن متحیر بماند زره از وی فرو کرد و گفت برخیز
نتوانست خواست گفت اینک اشتر رسول الله بر در مسجد ایستاده است اگر بروی
توانی نشست از آن تو باشد عباس بیرون آمد عمر با وی بود گفت ای عم رسول خدای
علی در آن چیزها ترا بفریفت باید که در آن اشتر ننفریبد چون پای در رکاب داری
خدا را یاد کن و نام خدای بگوی و این آیه بخوان ان الله یمسک السموات والارض ان
تزولا چون اشتر عباس را بدید و اسبان که با وی بود نداشت برمید و بانگی بکرد که هرگز نکرده بود
مردمان در آمدند تا اشتر را بگیرند نتوانستند شاه مردان زره در امام حسن پوشید

و شمشیر و عمامه بدو داد و بفرمود تا برخاست و منتظر ایستاد آنکه امیرالمؤمنین زره در
پوشید و اشتر را آواز داد بنائی که هرگز نشنیده بودیم اشتر پیش آمد و خاضع
و ذلیل شد پای وی در رکاب نهاد و برنشست و فرود آمد و بجای خود
رفت و اشتر را رها کرد و آنچه خود پوشیده بود بامام حسین پوشانید امام
اشتر را آواز داد پیش وی آمد آنکه پای در رکاب آورد و برنشست و فرود
آمد امام حسن نیز کرد عمر گفت او را رام کرده اند برای تو اگر عباس برنشیند از
آن وی باشد امیر گفت آری عباس دیگر بار قصد کرد تا برنشیند نتوانست و اشتر
سخت تر از آن برمید که در اول بار آنگاه امیرالمؤمنین دیگر باره سلاح در پوشید
و اشتر نشست و بمنزل خود رفت و میگفت هذا من فضل ربی لیبلونی أأشکر ام اکفر
روایت روانیست که مردی را نزد ابوبکر بردند که خمر خورده است خواست
که وی را حد زند گفت من ندانستم که حرامست زیرا که من در میان قومی بزرگ
شده ام که ایشان آن را حلال دانستندی من اکنون دانستم که این حرامست ابوبکر
فرو ماند و حکم آن ندانست یکی از حاضران مجلس گفت از علی بپرس کس فرستاد
بامیرالمؤمنین شاه فرمود که دو مرد معتمد مسلمان را بفرمای تا او را در مجلس
مهاجر و انصار بگردانند و سوگند بر ایشان دهد که هیچکس از ایشان بر وی آیه
تحریم خوانده اند و وی را خبر داده اند از رسول اگر دو مرد مسلمان گواهی دهند او را
حد زن و اگر هیچکس از ایشان گواهی نه دهند که آیه خمر بر وی خوانده اند یا وی را از رسول

خبر نداده

خبر نداده او را توبه فرمای و رها کن ابوبکر چنان کرد هیچکس گواهی نداد وی را
توبه فرمود و رها کرد روایت که ابن عباس گفت در زمان عمر بن خطاب
زنی را پیش وی آوردند و بر وی بزنا گواهی دادند و آن زن دختری یتیم را پرورده بود
بزرگ شده و در خانه مردی سفری و چون بزنان رسید حسنی داشت
بغایت و زن آن مرد سفری بترسید که نباید شوهرش از سفر باز آید و آن
دختر را بخواهد زن آن دختر را خمر داد و زنان همسایه را طلبید تا او را
نگاه داشتند و بانگشت بکارت او را ببرد چون شوهرش باز آمد
آن دختر را بزنا متهم کردند و زنان همسایه آمدند و گواهی دادند آنگاه
داوری پیش عمر بردند عمر ندانست که چه حکم کند آن مرد گفت تو بدین
حکم واقف نیستی ما را پیش پسر عم رسول باید رفتن عمر برخاست با حاضران
و خصمان و گواهان بدر سرای امیرالمؤمنین رفتند و قصه عرضه داشتند
امیرالمؤمنین آن زن را گفت گواه داری برین دعوی گفت زنان همسایه
برین گواهی میدهند شاه شمشیر برکشید و بفرمود تا هر زنی را بخانه باز
داشتند آنگاه زن آن مرد را بخواند و با وی بسیار مدارا کرد و تهدید و وعید
مینمود آن زن همان که اول گفته بود تکرار میکرد او را بخانه کرد آن زن گواه
را بیاوردند و بزانو نشاند و گفت مرا میشناسی من علی ابن ابی طالبم شمشیر
مرا ببین و با حق رجوع کن اگر تو راست نگویی این شمشیر را از خون تو

ترکردانم زن بشاه مردان نکریست وکفت امان هست راست کوئی کفت بلی کفت
نه چنین است که اینزن میکوید بلکه چون جمال و صورة دختر بدید بترسید
که مبادا شوهرش به بیند او را و برنی بخواهد دختر را خرداد و مارا طلبید
تا او را نکاه داشتیم و بانکشت بکارة او را برد شاه کفت الله اکبر اول کسی
که میان کواهان جدا کرد بعد از دانیال منم وکاوین دختر بزن الزام
کرد و فرمود تا آنزن را از شهر بیرون کردند و شوهرش را الزام کرد بر طلاق
او و دختر یتیم را بدان مرد داد و کاوین کرد و زنان کواه را حد زد پس
عمر کفت یا علی حدیث دانیال چون بوده است ما را از آن خبر ده کفت دانیال
پیغمبر ع یتیمی بوده است بی پدر و مادر از بنی اسرائیل و وی را برکرفته بودند
و وی پروردند و در آن شهر دو قاضی بودند و این قاضیان دوستی دا
صالح بود و این مرد زنی نیکو داشت و خود در پیش پادشاه آمد شد داشتی
روزی پادشاه خواست شخصی را بجائی بمهمی بفرستد قاضیان کفتند
که فلان مردی اهلست و قابلیت آن دارد ملک آنمرد را بدان مهم روان
کرد و مرد زن خود را بقاضیان سپرد و بخیرشان وصیت کرد در حق وی
و ایشان قبول کردند بعد از آن بدر سرای آنمرد میشدند و احوال آن زن
می پرسیدند روزی آن زن را بدیدند جمیله بود بروی عاشق شدند و از زنا
بخود خواندند سر باز زد قاضیان کفتند اکر فرمان ما نبری ما پیش ملک

بزنا بر تو

بزنا بر تو کواهی دهیم بعد از آن ترا رجم کنیم زن کفت هرچه خواهید بکنید پس
قاضیان پیش ملک رفتند و بر آن زن صالحه کواهی دادند و آن زن در صلاح و
عفت آوازه داشت از آن سبب بر ملک عظیم آمد سخت غمناک شد و قاضیان را
کفت سخن شما مقبولست سه روز ویرا مهلت دهید آنکه رجم کنید پس ملک بفرمود
تا در شهر ندا کردند که خلق حاضر آیند که فلان زن عابده زنا کرده است و قا
ضیان کواهی دادند مردمان در کفتکو آمدند و سخن بسیار شد و ملک وزیر را
کفت آخر درین اندیشه کن وزیر روز سیم بیرون آمد جماعتی کودکان را
دید که بازی میکردند و دانیال ع با ایشان بود دانیال کودکان را کفت
بیائید تا من ملک باشم و تو فلان زن عابده باشی و فلان و فلان قاضیان
باشند که کواهی میدهند و پاره خاک فراهم کرد و شمشیر از نی بساخت و آنکود
کان را کفت این یکرا دست بکیرید و بفلان جای برید آنکاه دانیال یکی از ایشان را
بخواند او را کفت راست بکوی و اکر راست نکوئی ترا بکشم بچه کواهی میدهی که
آن زن زنا کرد دانیال کفت کی کفت فلان روز کفت در فلان جای کفت او را
بجای خود برید و آن دیکر را بیارید او را بیاوردند کفت بچه کواهی میدهی
کفت بهمین زن بزنا که این زن زنا کرد کفت کی کفت فلان روز کفت در کجا کفت
در فلان جای پس سخن ایشان مخالف افتاد کفت الله اکبر کواهی بدروغ دادند
آنکه وزیر بکودکان [illegible] کرد و کفت آواز دهید که قاضیان را خواهند کشت پس وزیر

پیش ملک رفت و حال باز گفت کس بقاضیان فرستاد و ایشان را جدا کرد و هر کدام را جدا
پرسید همچنانکه دانیال گفته بود سخن ایشان مختلف آمد ملک بفرمود تا مردمان
جمع آمدند و قاضیان را بکشتند خبر روایت کرد ابن عباس که در خلافت عمر
جوانی میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عمر از حال وی پرسید گفت
مادرم مرا رانده است و میگوید من ترا نمیشناسم عمر اولیای را بفرمود تا مادر او
حاضر کردند با چهار برادرش و چهل کس از همسایگان گواهی دادند که این زن
از این پسر منزه است و هرگز شوهر نکرده است و این پسر میخواهد که او را رسوا
کند عمر [illegible] تا پسر را در زندان حبس کردند او را بزندان میبردند امیر
المؤمنین را دید گفت بنا بخدای میدهم و بتو یا امیر المؤمنین مرا بزندان میبرند
بظلم و بحکم عمر و قصه او بگفت شاه فرمود که وی را بمسجد برید چنان کردند
عمر گفت چرا باز آوردید گفتند تو گفته که فرمان علی فرمان منست پس امیر المؤمنین
در آمد عمر برخاست و او را بجای خود نشانید شاه گفت دستوری میدهی
تا میان ایشان حکم کنم گفت سبحان الله چگونه دستوری ندهم که از رسول
شنیده ام که منم شهر علم و علی در است مرا و میگفت از شما عالمتر علیست امیر المؤمنین
زن را پرسید همچنان دعوی کرد که در اول کرده بود در فرزند انکار کرد و آن چهل
کس و آن چهار برادرش بر آن گواهی دادند پس شاه فرمود زن را که امرش بتو
نا گذاشت و همچنین برادرانش را گفت امر من ترا خواهر شما نا گذاشت گفتند امر

خدای است

خدای است و ترا شاه فرمود که ای جماعت گواه باشید که این زن را باین پسر
میدهم و چهارصد درم سیاه جری کاوین میکنم و کاوین از مال خاص منست
ای قنبر برو و مال را بیاور قنبر برفت و یک صره زر از چهارصد دینار بیاورد و بآن
پسر داد و گفت بزن خود ده و دستش بگیر و بخانه خود برو دیگر پیش من نیای
مگر اثر غسل در روی تو ظاهر باشد پسر برخاست و دست در کنار زن ریخت
و دستش گرفت و گفت برخیز چون زن آن بدید فریاد برآورد که ای پسر عم
رسول خدای میخواهی که مرا بپسر خود دهی بخدای که او فرزند منست و میوه دل
منست و روشنی چشم منست و این برادران مرا به پدر او دادند و چون او را
ولادت شد من ترتیبش کردم و چون بزرگ شد و بد و نیک بدانست برادران
ان مرا فرمودند که برانم و نفی کنم بخدای که او فرزند منست و روشنی چشم من
پس امیر المؤمنین زن و گواهان را حد فرمود پس مردمان بر رسول صلوات فرستادند
عمر امیر المؤمنین را گفت خدای شما را جزای خیر دهاد شما اهل بیت معدن
علم [illegible] ابن عباس گفت در عهد رسول خدای جوانی بود از فرزندان
انصار او را ثابت عمر و گفتندی شیوه نیکو داشت و زندگانی خوب میکرد [illegible]
و همچنین در زهد و عبادت بود تا وقت خلافت عمر و چون وقت حج رسید
این بنده صالح پیش امیر المؤمنین آمد و گفت یا علی تو دانا ترین مردمانی بدانچه
رسول خدا در حال حیوة با من کرد از عنایت و شفقت اکنون بحج خواهم رفت

میخواهم که حاجیانرا وصیت کنی تا در راه مرا رعایت کنند پس چون مردم خواستند
که رحلت کنند امیرالمؤمنین بیرون آمد و آن مرد را بحجاج تسلیم کرد و گفت او
ودیعت ماست پیش شما وصیت میکنم که او را گرامی دارید که منشد فرمان بردارد
یم خدای را و شما را پس مردم قافله برفتند و خدای تعالی آن جوانرا جمالی داده بود
بغایت نیکو و زنی بود در آن قافله بدو نگریست و عاشق شد و آن جوان از
قافله دور تر فرود آمدی و روزی آن زن پیش وی رفت و او در نماز بود
چون از نماز فارغ شد زن گفت من ترا دوست میدارم بیا مراد من حاصل کن
تا ساعتی آتش شهوت من کم شود مرد گفت دور شو از من ای ملعونه اگر نه فریاد
کنم تا اهل قافله بشنوند و ترا بکشند زن بازگردید و در منزل دیگر همچنین کرد و مرد
ویرا زجر کرد پس در منزل سیم آن زن صد و یکدرم زر و گردن بندی که داشت
پنجاه و یکدانه یاقوت سرخ در میان آن و دو انگشتری از یاقوت نام شوهر
بران نگینها نقش آنهمه بدستارچه بست و در میان شب برخاست و بر سر
انگشتان پای میرفت و آن جوان سر فرا داده او باز کرد و آنها را در میان آن نهاد
و سر آن ببست و با جای خود رفت چون وقت سحر بود آواز رحیل در دادند
آن زن فریاد بر آورد و دست بر سر میزد و مردمان بسیار بر سر او جمع شدند
و از او حال پرسیدند گفت نفقه داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا بدزدیدند
مقدم قافله بفرمود تا فرود آمدند همه را بجست با ایشان هیچ نیافت باز زن گفت
همچکس نماند

هیچکس نماند الا آن مرد صالح که امیرالمؤمنین او را بما سپرده است پس مهتر با جماعتی
نزدیک آن بنده صالح رفتند و آن مهتر قافله پرسید بر سبیل مزاح که این زن از آن
ضایع میخواهد که پیدا کنیم و آنگاه در میان رخت و قماش طلب میکردند چون متاع
او باز کردند صره زر در آنجا بود زن گفت اینست زر من بحق گوهر و اعضای رسول
که در انجاست مهتر قافله از وی نشان خواست صفت آن بگفت زر بوی دادند
فریاد بر آمد که دزد این مرد صالح بوده است آنگاه او را بسیار بزدند و قصد
کشتن وی کردند یکی گفت اینچنین نشاید کردن که امیرالمؤمنین او را بما سپرده است
او را در بند کنید تا چون بازگردیم او را بدو تسلیم کنیم بگوئیم دزدی کرده است
آنچه خدای تعالی فرموده باشد با وی بکنید آنگه دست و پایش ببستند و کر
شتری بیفکندند چون بمکه رفتند او را در کوهی افکندند و مردمان بحج مشغول
شدند گرمای آفتاب در وی اثر کرد و عرق از وی روان شد آن زن بنزدیک
وی آمد و گفت فرمان بر تا ترا از این بند برهانم مرد گفت کدام دوستر
میداری از آنکه فریاد بر آرم تا همه خلقان بفریاد من رسند یا روی آن زن
بازگردید و در میان کوهها بگه میرفت بنده دید سیاه از آن مغیره با وی
مقاربت کرد و نطفه از وی در رحم این زن قرار گرفت چون ایام حج بگذشت
او بدانست که آبستن است چون مردم خواستند که رحلت کنند زن بفریاد
آمد که این مردمان من آبستنم از این مرد زن الکنند چگونه است و چرا در اندر نگفتی

کفت خواستم که خود را رسوا کنم در میان خلقان و از ترس اهل خود تا نکویند که تو
بحج رفته بودی باز زنا کردن و میخواهم که شما بدان کواه باشید و چون بمدینه رسیدند
امیر المومنین بیرون آمد و مقدم قافله را پرسید که آن جوان صالح را چه کردید
کفت صالح میکوید که او دزدی کرد و اینک در قافله در آخر همی آید
امیر المومنین چون باخر قافله رسید او را در بندکران دید و بر بالای شتری
افکنده امیر المومنین مهار آن شتر بکرفت و برد در مسجد رسول صلعم برد و بخوابانید
و آن مرد صالح را برداشت و براندرون مسجد برد و بنشانید و امام حسن
و امام حسین را کفت بسقیفه بنی نجار روید خانه بزرک به بینید در بزنید
و هیچ مکوئید زنی صاحبجمال بیرون آید و شما را کوید پسر جا محمد یا سبطی
رسول الله شما بکوئید که قاضی نشسته است و میخواهد که حکم کند میان شما
و خصم شما او کوید قاضی کیست بکوئید پدر ما علی ابن ابی طالب ایشان
برفتند و حال بران جمله بود که شاه فرموده بود زن چون نام امیر المومنین
بشنید فرو ماند و کفت وافضیحتاه این چه رسوائیست انکه کفت برای خدا شما
چندان صبر کنید که من تغیر لباس کنم که میدانم آخر عمر منست ایشان از آن
دور تر شدند و آن زن پیراهن صوف بپوشید و کلیمی از صوف بسر کرد
و با ایشان برفت تا مسجد رسول امیر المومنین کفت چه میکوئی در کار این جوان
کفت یا ابن عم رسول الله چه کویم در حق وی که دزدی و زنا کرد و من از وی آشنتم

واهل قافلہ

واهل قافله برین کواهند و امیر المومنین سلمان را کفت بخانه رسول رو و فاطمه بکوی که قضیب
ممشوق رسول بتو دهد و حقه در فلان جای نهاده است بیاور سلمان برفت و انچه
امیر المومنین فرموده بود بیاورد پس شاه قضیب رسول صلعم را بستاند انکاه زن را
کفت بر جانب راست زن خیال کرد امیر المومنین کلیم خود را بر روی افکند و
انکاه چوب دستی رسول را بر پهلوی او نهاد و کفت بنام خدای تعالی و برکة رسول
خدای بر تو باد ای کودک جنین در حال خویشاوند را در ظلمت رحم کویا کردانید
کفت السلام علیک یا ابن عم رسول امیر المومنین کفت علیک السلام یا عبد الله مرا
خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال در وجود
آمدی یا از حرام انزد که پدر تو هست اینست کودک در شکم مادر کفت من کواهی
میدهم که جز خدای نیست و پسر عم تو محمد رسول خداست و پدرم بنده مغیره است
و میان من و میان او حاکم خداست که چون حرام مرا نهاد و حلال بنهاد امیر المومنین
کفت بشهوت پدرت بود یا بشهوت مادر کفت بشهوت مادر مردمان فریاد برآوردند
بصلوات محمد و متحیر ماندند و کفتند یا ابن عم رسول خدای از خدای تعالی مرتفع
میخواهیم از خطاهائی که کرده ایم باز امیر المومنین کفت ساکن باشید که کاری دیکر
مانده است انکه کفت ای سلمان آن حقه را بیاور بیاورد مهری بران نهاده امیر المومنین
کفت آنمهر بشکست قضیبی خشک باد و خصیه از آنجا بیرون آورد کفتند یا ابن عم رسول الله
این چیست کفت این از آن این جوانست و من حال وی با شما بکویم رسول صلعم روزی

آدینه نشسته بود وقت خطبه شدن بر منبر رفت و در میان خطبه گفت الزانیة
والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک این پسر از مسجد بخانه رفت و خود را غلو
ساخت و آلت خود را ببرید پس جبرئیل ع فرود آمد و رسول خدا را خبر داد رسول
در خانه از مسجد بخانه او رفت خون از وی روان بود آلت شهوت با دو خصیه
در پیش او نهاده بود گفت ای ثابت این چرا چنین کرده ای گفت یا رسول الله از تو شنیدم
که این آیه میخواندی در حق زناکننده از آتش دوزخ بترسیدم و آلت خود ببریدم پس
رسول دست مبارک خود بر وی بگردانید موضع جراحتش در ساعت بهتر شد و هم
بود تا آلت او را در حقه نهادند و گفت یا علی زود باشد که بعد از وفات من این پسر را
بچنین کاری متهم خواهند کرد پس تو در آن محل چنین و چنین کن آنگاه آنچه در این
حقه است بر مردمان بنمای تا صلاحیت وی معلوم شود پس عمر در خشم شد و گفت
زن را سنگسار باید کردن امیر المومنین گفت اینچنین مگوی که امروز رجم بر وی واجب نیست
رجم یکی ملکی یاد و امیر المومنین بفرمود تا او را بسپردند تا بار بنهاد و کودک را
تمام شیر کرد آنگه بفرمود تا گوری بکندند و او را رجم کردند و هلاک شد عبدالله عباس
گفت عمر برخواست و دست امیر المومنین ع را بوسه داد و گفت یا علی اگر تو نبودی عمر
هلاک میشد روایتست از انس بن مالک که در وقت خلافت عمر مردی درویش
بود که گوسفندی داشت و از شیر او میخوردی و پشم او لباس میساختی روزی این گوسفند
بر بام رفت و از بام بیفتاد و بخواست مرد او را ذبح کرد و پوست باز نتوانست کرد

بتعجیل

بتعجیل بیرون آمد تا کسی طلب کند تا آنرا پوست بکند بول بر وی غالب شد بقضاء حاجت
بخرابه رفت مردی را دید سر باز بریده و خون تازه از او میرفت مرد آنجا بایستاد و متحیر
در وی مینگریست و کارد خون آلود در دست دو کس از انصار از برای قضای
حاجتی بآن خرابه رفتند مرد را دیدند سارد گرفتند و میکشیدند تا
مسجد رسول و کشته را حاضر کردند و قصه با عمر گفتند عمر آن مرد را گفت چگویی
گفت چنان که ایشان میگویند عمر گفت تا آن کشته را تجهیز کردند و دفن کردند
آنگه بفرمود تا مرد را گردن بزنند مرد را بیرون بردند سیاف شمشیر برآورد تا او را
گردن بزند جوانی خود را در میان انداخت و دست سیاف گرفت و گفت او را
مکش بخدای که این شخص او را نه کشته و برادر کشتن او نه ناقه بود و نه جمل بحق صاحب
این گور و اعضای رسول خدای که در آنجاست که من وی را کشتم عمر را خبر دادند
فرمود تا پیشین را رها کردند و او را بکشند سیاف در آنجا است کشتن که امیر المومنین
و امام المتقین ع در رسید و حال بروی عرض داشتند گفت دست از او بدارید که
کشتن بر او واجب نیست او را رها کردند خبر بعمر رسید گفت سبحان الله مردی
خون کرده و بر خون کردن بر خود مقر شد علی او را رها میکند شاه مردان از
در مسجد در آمد عمر بر پای برخواست از برای احترام وی و مردمان همه برخواستند
گفت بخدای که آمدن او را تشبیه نکردم مگر بآمدن رسول خدای و عمر دست
دراز کرد و او را در بر خود بنشانید و گفت یا امیر المومنین بچه وجه این مرد را رها کردی

که او خون کرده و اقرار کرده. شاه گفت قول خدای تعالی را نشنیده که و من احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا یعنی هر کس نفسی را زنده کرداند همچنان بود که مردمان را همه زنده
کردانیده او نفسی را زنده کردانید و برو قتل واجب نیست پس مسلمانان آواز بر آوردند
و بر پیغمبر صلوات فرستادند انگه عمر گفت که رسول خدای راست گفت که من شهر علم
و علی در است مرا اگر کسی بشهر در آید از در در میباید آمد روایت است که عمر شبی
بمسجد آمد چون صبح ظاهر شد در پیش محراب شخصی را دید خفته سر در درون محراب
عمر مولای خود او قار را گفت این شخص را انگیزان تا نماز بکند او را بجنبانید بر نخاست
ازارش بدید پنداشت که زنیست زنی انصاری را بخواند تا ویرا بجنباند دید مردی
بود بصورت زنی دستها خضاب بسته و جامه زنان پوشیده و ریش سترده و سر بریده
عمر مولای خود را گفت تا این را نگاه‌دار تا نماز کنم چون نماز بگزاردند امیر المؤمنین را گفتند
که یا علی در این چه میفرمائی شاه در نمود تا تجهیز وی کردند و او را دفن کردند گفت زود بود
که خبر وی معلوم شود طفلی که در محراب انداختند گفت از کجا میگوئی گفت رسول خدای
مرا این خبر داده است انس گفت چون نه ماه بر آمد عمر بنماز بامداد آمد بمسجد آواز طفلی شنید
از محراب گفت راست گفت علی ابن ابی طالب انگاه مولای خود را گفت تا ویرا بر گرفت چون
از نماز فارغ شد امیر المؤمنین از در در آمد طفل پیش وی آوردند شاه او قار را گفت دایه طلب
کن وی طلب میکرد در کوچهای مدینه زنی انصاری پیش وی آمد من دایکی بایم که فرزندی
از من فرمان یافته است و شیر بسیار دارم چون بیامد امیر المؤمنین بدو داد و گفت

ویرا تربیت

٢٦

ویرا تربیت کن و از بیت المال هر ماه دو درم تو دهند و ولادت این طفل در محرم بود
چون شب عید فطر در آمد نه ماه بود آنشب امیر المؤمنین او قار را گفت آن دایه را بخوان
بخواند گفت بامداد کودک را بیارای و این جامه را در پوش و بر گیر و بنمازگاه برو
بنگر هر زن که ویرا از تو بستاند و بوسه دهد گوید ای مظلوم پسر زن مظلومه و
پسر پدر ظالم آن زن را نگاه دار و رها مکن تا که پیش من آری گفت چنین کنم چون
بامداد شد چنان کرد زنی آواز بر آورد و دایه را طلب کرد و گفت ای زن بایست
بحق محمد رسول الله چون نزدیک رسید نقاب از روی باز کرد زنی بود که در
جمال نظیر نداشت کودک را از وی بستد و بوسه میداد و میگفت یا مظلوم ابن مظلومه
یا ابن ظالم چون مانند بفرزند من که از دنیا باز است که مرده است و میگریست
انگاه ویرا بدایه داد خواست که باز گردد دایه چادر وی بگرفت گفت چه میخواهی از من
گفت تا من بنزدیک امیر المؤمنین آئی آن زن سخت مضطرب شد و دایه را گفت از خدای
بترس دست از من بدار که اگر مرا پیش وی بری مرا بر سر جمع رسوا کند و در مدینه بجهم
[illegible] و من خصم تو باشم پیش خدای تعالی دایه گفت نتوانم گفت چون مرا پیش علی بری
عطائی ترا بخشد و تحفه دهد با من بیا تا ترا تحفه عظیم بدهم که بدان شاد شوی
سه دست جامه عراق و دو برد یمانی و حله اصفهانی و سیصد درم نقره این همه
بستان و در مصالح خود صرف کن و این حال با کس مگوی و چنان انگاری که مرا ندیدی
چون عید اضحی بود خدای من گواست که مثل این تحفه بمن بدهم چون این کودک بسلامت

رسانی دایه رفت وانچه وعده اش داده بود بستاند و بخانه رفت چون مردمان
از عید باز گشتند امیرالمومنین دایه را گفت ای دشمن خدای چه کردی وصیت
مرا گفت یا ابن عم رسول الله این کودک را ده درهم نمازگاه گردانیدم هیچکس از
من نستاند امیرالمومنین گفت دروغ میگویی بحق صاحب این گور بدرستی
که زنی پیش تو آمد و کودک را از تو بستد و بوسه میداد و میگریست انگاه وی را
بتو داد و دست در روی زدی بتو رشوه داد و زیاده از آن نیز وعده داد
زن همچون شاخ بید لرزان شد با خود گفت که اگر وی را بدان مطلع نگردانم مرا هلاک
کند از تعجب روی با امیرالمومنین کرد و گفت یا ابن عم رسول الله گویا تو غیب میدانی
گفت معاذ الله خدا غیب میداند لیکن این علمیست که رسول خدای بمن آموخته
دایه گفت یا امیرالمومنین بهترین سخنی راستست حال همچنین بود و من پیش تو ایستاده
ام هر حکم که خواهی بفرمای اگر خواهی بخانه آن زن روم که من خانه او را دانستم
شاه فرمود که او آنساعت که این تحفه بتو داد از آن سرای بسرای دیگر رفت اکنون
انچه کردی خدای بتو عفو کرد این طفل را نیکو دار چون عید اضحی آید آن زن را
نزدیک من آر گفت فرمان بردارم و بان قیام نمایم یا ابن عم رسول الله
و برفت چون عید اضحی درآمد دایه بر همان عادت کودک را ببرد آن زن بوی رسید
و گفت بخانه من آی تا وعده بجای آورم دایه گفت مرا بهدیه تو کار نیست و
امکان ندارد که از تو جدا شوم تا ترا بحضرت علی برم انگاه چادرش محکم بگرفت

حاضر کردم

و مبالغه

و مبالغه میکرد چون آن زن بدید روی سوی آسمان کرد و گفت یا غیاث المستغیثین و یا
جار المستجیرین و با دایه بمسجد رفت چون امیرالمومنین وی را بدید گفت کدام
دوستتر میداری انکه قصه این کودک را راست بگویی یا انکه اول تا آخر من
بگویم که حبیب من رسول خدای مرا خبر داده است زن گفت که من قصه خود بگویم
مرا امان دهی و از عقوبت خدای ایمن گردانی گفت چنان کنم اگر بران رهایی
وجهی بود زن گفت من دختری از انصارم پدرم را پیش رسول کشتند
در غزای ذات السلاسل و او را عامر بن سعد الخزرجی کشتندی و مادرم در
خلافت ابو بکر وفات کرد و من تنها بماندم هیچکس تیمارداری نداشتم و با زنان همسایه
کان میبودم و با ایشان می نشستم و دوک می رشتم مرا بدیشان انسی بود و من نماز و
بازی دوست بودم و جمعی از زنان مهاجر و انصار با من بودند پیرزنی فرتوت
بیامد و سبحه در دست داشت و تکیه بر عصا زده بر ما سلام کرد چون جواب دادیم
نام هر یکی از ما پرسید انکه نزدیک من آمد و گفت ای دختر نام تو چیست گفتم جمیله
گفت چگونه میباشی و بر سیلی حال انکه گفت تو صاحب جمالی و بسیار شفقت
انکه رغبت کنی بزنی که با تو بنشیند و مونس تو باشد و در هر کار با تو شفقت نماید
گفتم کجا باشد مرا چنین کسی گفت من ترا بمنزله مادر باشم گفتم هر کار رغبت میکنی خانه
ان آن تست مرا از آن شادی عظیم شد گفتم من رعایت تو غنیمت شمرم پس روزی در حجره
آمد و آب خواست و وضو ساخت و در نماز ایستاد من طعام مهیا کردم چون از نماز

فارغ شد گفتم حمد خدای را که ترا از برای من فرستاد و بر ضعف و بیچارگی من رحم کرد
و طعام پیش آوردم نان و شیر خرما بود وی ساعتی بنگریست و گفت ای
دختر این طعام من نیست گفتم ای مادر چه طعام ترا معهود بود گفت نان جوین
و نمک و آن طبق برداشتم و نان جوین و نمک پیش آوردم بنگریست و گفت
چون از نماز خفتن فارغ شوم آنرا حاضر کن تا روزه بگشایم برداشتم آنرا
چون از نماز فارغ شد باز آن نان و نمک برداشتم و پیش آوردم گفت پاره
خاکستر بیار رفتم و آوردم و از آن قدری برگرفت و سه لقمه از آن نان و نمک
و خاکستر بخورد آنگه بنماز مشغول شد تا وقت صبح و دعاها میخواند من
بوسه بر میان دو چشم او نهادم و گفتم خوشا حال آنکس که دایم تو همنشین وی
باشی بحق محمد مرا دعائی گوی و آمرزش خواه که بیشک دعای تو مستجاب
خواهد بود آنگه گفت من تو زنی صاحب جمالی و من از تو از تنهائی میترسم و
مرا لابد می باید شدن بمهمی و ترا لابد دختری میباید که انیس تو باشد و
همچون خواهر مشفق تو باشد گفتم چنین دختری از کجا یابم گفت مرا دختری
هست از تو کهتر مسکینه و متعبده و خاموش او را از برای تو بیاورم گفتم چنان
کن برفت و بعد از زمانی برفت و باز آمد تنها گفتم کو آن دختر که گفتی و خواهم
که وعده دادی گفت آن دختریست وحشی از مردمان و انس وی با خدای بود
و تو زنی مزاح کن و بازی دوست و زنان مهاجر و انصار بسیار در پیش تو

ترسم که چون پاید ایشان حاضر آیند و بسیار گویند و دخترم از عبادت باز
ماند و عاقبت ترا بگذارد و برود و من سوگند خوردم که با دختر تو پیش زن
باشد ایشان را راه ندهم گفت شرط چنانست که چون او پیش تو باشد در روی
کسی باز نکنی گفتم چنین کنم او برفت و ساعتی بر آمد باز آمد زنی با وی تمام بالا
چادری بر سر گرفته چنان روی بسته که جز چشمهای آن باز نبود چون بدرون
در حجره رسید مادر بگذاشت و باز گردید گفتم چرا میروی گفت از شادی آنکه
مراد تو برآمد در حجره باز گشتم میترسیدم که کسی در و چیزی بدزدد من رفتم
و تا آواز من نشنوی در باز مکن بعد از آن من در را ببستم و با آن زن بمزاح
و خنده درآمدم و جهد میکردم که چادر باز کند نمیکرد و هیچ نمیگفت عاقبت
من چادر از سر وی درکشیدم او مردی بود در ریش سترده و ابرو وسمه کرده و فرق
راست کرده و پا حنا بسته بر شبیه زنان من دست از وی رها کردم و در وی جستم
و ساعتی در این تفکر بودم بعد از آن گفتم ای ناجوانمرد ترا چه خبر برین داشت
که خود را و مرا رسوا کردی و اگر عمر خطاب بداند با تو فضیحت و سیاست کند
و بر وی تا من این بگفتم دست زد و مرا بگرفت من ترسیدم که اگر فریاد کنم رسوا شوم و
همسایگان و خویشان بدانند او دست در گردن من کرد و مرا بیفکند و در زیر خود
نهاد و با من مقاربت کرد و بکارت من ببرد و پرده من بدرید و بر من غضب
کرد و چون خواست که دور شود نتوانست از غایت مستی بپشت باز افتاد و

وبیهوش شد نگاه کردم کاردی با وی بود برکشیدم و سرش ببریدم و روی در آسمان
کردم وگفتم خدایا تو میدانی که او مرا رسوا کرد و پردهٔ من بدرید و بر نفس من
غصب کرد من بر تو توکل کردم ای خداوندی که چون بنده بر تو توکل کند کفایت کنی
وچون شب در آمد وقت سحر او را بدوش گرفتم و بمسجد رسول آوردم و بمحراب
انداختم و بازگردیدم چون وقت حیضم رسید خون ندیدم غمگین واندوهناک
شدم گفتم داروی بخورم و این حمل را بیندازم ساعتی میگفتم صبر کنم چون ولادتش
رسد او را بکشم فی الجمله آن را از همسایگان پنهان داشتم تا هنگام ولادتش رسید
کس ندانست و پسری نیکو جمال بود گفتم طفلی بیگناه است او را بگذارم مگر مسلمانی ورا
تعهد کند او را در قماط بپیچیدم و در محراب بگذاشتم اینست قصه و حال من یا ابن عم رسول الله
تمام راست گفتم و هیچ پنهان نداشتم عمر گفت گواهی میدهم که از رسول خدا شنیدم
که گفت منم مدینه علم و علی در است برادرم علی بزبان من سخن گوید اکنون این
حکم بکن که جز تو کسی این حکم نتواند کرد امیرالمومنین گفت دیت کشته بر هیچکس نیست
که خون وی طلبد زیرا که او بر حرام اقدام نموده و پرده حرمت دیگری دریده و بجهل
در کاری عظیم ارتکاب کرده و برین زن هیچ حدی وادبی نیست زیرا که مرد
در خانه وی رفت میخواست و بی علم وی بر نفس وی غلبه کرد بی شهوت وی و چون
براو دست یافت حق خود از وی بستد آنگه امیرالمومنین آن زن را گفت ترا بهر حال
آن پسر زنا طلب باید کرد تا حق خدای بر تو برانم و داد خدا از وی بستانم و در طلب وی

تقصیر

تقصیر ننمائی تا سخن تو درست شود پیش مسلمانان زن گفت تقصیر نکنم ولیکن سه روز
مهلت ده گفت دادم و دایه را فرمود تا پسر را بوی داد و گفت او را مظلوم نام نه وای بر پدرش
روزی که خدای تعالی جزای هرکس بدهد آن زن بخانه رفت و نماز گذارد و دعا کرد واز
خدای تعالی درخواست تا او را به پیره زن مطلع گرداند آنگه از خانه بیرون آمد پیره زن را دید
بگرفت و بمسجد برد چون امیرالمومنین او را دید گفت ای دشمن خدای ندانستی که من
علی ابن ابی طالبم علم من از علم رسول است راست بگوی آنچه از تو پرسم حال آن مرد بگوی که
پیش این زن بردی گفت این زن را نمیدانم و هرگز او را ندیدم امیرالمومنین گفت سوگند بخوری
گفت آری گفت برو دست راست بر تربت رسول نه و سوگند بخور که تو این زن را ندیده
و هرگز او را نمیدانی و او درین دعوی دروغ میگوید پیره زن دست بر تربت رسول
نهاد و سوگند بخورد فی الحال بلا بر او نازل شد و او نمیدانست امیرالمومنین فرمود که آینه
آوردند گفت بزن دهید و گفت ای ملعونه در آینه نگر در حال روی سیاه شده بود
فریاد برآوردند و بر پیغمبر صلوات میفرستادند پیره زن میگریست و میگفت ای ابن عم
رسول خدای توبه کردم و بازگشتم شاه گفت خدایا تو آگاهی بضمایر و سرایر اگر راست
میگوید که توبه کرد او را بحال خود باز آر انس گوید که رنگ رویش بحال و قرار خود نشد
و سیاهیش زایل گشت پس امیرالمومنین بدانست که توبه از دل نکرده و بحقیقت از آن
باز نگردیده او را گفت ای ملعونه خدای تعالی ترا میامرزاد که توبه ات قبول نیست امیرالمومنین
گفت تا گوری بکنند در صحرای مدینه و آن ملعونه را سنگباران کردند و آن زن بخانه

بخانهٔ خود رفت و چون خلافت بامیرالمؤمنین رسید کودک بزرگ شده بود و در صفین
پیش امیرالمؤمنین شهید شد **معجزهٔ دیگر** روایتست از عبدالله عباس که گفت از بصره
حکمی آوردند پیش عمر بن خطاب و او از آن مضطرب شد و اصحاب رسول را
همه جمع کرد و گفت درین اشکالی کنید همه گفتند امام و خلیفه توئی و تو بهتر دانی
گفت از خدای بترسید و راست بگوئید بخدای که من نمیدانم درین چه باید کردن
و این علم از که می باید طلبید ابی کعب گفت مگر علی ابن ابی طالب را میخواهی عمر گفت بخدا
که اوست حلال مشکلات برخیزید تا بنزدیک وی رویم عمرو بن عاص گفت اگر کسی بدو
فرستی بیاید گفت نگوی بکسی که او را خدای تعالی بشرف علم مشرف کرده باشد پیش وی
باید رفت و شرط آن بود که بخانهٔ حاکم روند پس عمر برخاست و مردمان با وی برفتند
و امیرالمؤمنین علی ع در حایطی بود از صدقه و بیلی در دست داشت و کار میکرد
و این آیه میخواند ایحسب الانسان ان یترک سدی و آنرا مکرر میکرد و میگریست آوا
زش چون آواز مزامیر بود در خوشی و نیکوئی قوم چون آواز گریستن او بشنیدند بگر
یستند آنگه در بزدند و آنحضرت در باز کرد و گفت چرا آمده اید گفت حادثه ایست آنگاه
ابوموسی اشعری را گفت از برای آن آمده است که ابوالحسن را تقریر کند و ابوموسی والی بصره بود
از جانب عمر ابوموسی گفت حق تع بر تو برحوی داری ده ماه پیش از بصره بغزو بیرون شدم
و دو زن در حبالهٔ من بود یکی در کابین و یکی مادر فرزند هر دو آبستن بودند
نزدیک بوضع حمل چون باز آمدم یکی پسری آورده بود و یکی دختری و هر یک از ایشان

دعوی

دعوی میکنند که پسر از آن منست از برای میراث امیرالمؤمنین گفت خود در بصره قضا میکنی
گفت آری گفت اکنون درین قضیه چه میگوئی گفت اگر آن دانستمی در عراق بمدینه
نیامدی گفت آنان کجااند که آورده گفت که حاضر است گفت قضا میان ایشان آسانتر
است ازین پاره که افتاده است چون ایشان را بیاوردند بفرمود تا قدحی خورد حاضر
کردند و یکی را فرمود تا شیر خود را در آن قدح دوشید تا قدح پر شد بعد از آن
بفرمود تا بسنجیدند آنگه بریختند و آن زن دیگر را فرمود تا شیر در دوشید آنرا نیز بفر
مود تا بسنجیدند چون وزن هر دو معلوم شد یکی را گفت پسر خود برگیر و دیگری را
گفت دختر خود را برگیر عمر گفت این از کجا میگوئی یا ابوالحسن گفت دیهٔ زن نیمهٔ دیهٔ
مرد باشد و گواهی زن نیمه گواهی مرد باشد و میراث زن نیمه میراث مرد باشد
و شیر دختر بوزن کمتر باشد از شیر پسر عمر بخندید و گفت یا ابوالحسن خداوندم را
زنده مدارد در شهری که تو نباشی **معجزهٔ دیگر** روایتست که امیرالمؤمنین در مجلس
قضا نشسته بود بگونه جوانی فریاد برآورد که پناه بخدای میدهم و با تو یا امیرالمؤمنین
گفت چه بوده است گفتم منم پسر فلان پدرم با قومی بسفر رفت بتجارت و مال بسیار
داشت و قوم باز آمدند ایشان را از پدر پرسیدم گفتند فرمان یافت از مال وی
پرسیدم گفتند ما وی را مالی ندیدیم و مرا قیاس چنانست که ایشان پدرم را کشته اند
و مالش برده اند امیرالمؤمنین گفت ساکن باش که درین قصه حکمی کنم که هر که بشنود
تعجب کند و خدای بران راضی باشد و حق بمستحق رسد بفرمود تا آن قوم را حاضر کردند

کفت من دانسته‌ام که شما با پدر این چه کرده‌اید واکر شما پندارید که من آن ندانم آواز حیله
جاهلان باشد پس بفرمود تا ایشان را از هم جدا کردند و هرکدام را شخصی موکل کرد
انکاه بفرمود تا یکی از ایشان را بیاوردند و دبیر را کفت که هریک از ایشان هرچه
کویند لفظاً باللفظ بنویس پس انکاه شاه از قصه پدر آن پسر پرسید کفت پدرش
با ما بود چون بدیار رسید وفات کرد وی را بفلان شهر بردیم و دفن کردیم و او را هیچ
مالی نیافتیم و دبیر آن را بنوشت انکاه او را تنها بنشاند و دیکری را بخواند از او پرسید
کفت پدرش با ما بود و در کشتی بمرد ما وی را کفن کردیم و نماز کذاردیم و در دریا انداختیم
و با او هیچ مال نبود پرسید که تیمار او را که کرد در بیماری و او را که شست و که نماز
کرد با او بود بر این همه بنوشت او را بجایی بنشاند و سیمی را بخواند و حال پرسید کفت
یا امیرالمؤمنین پدرش با ما بسفر بود خواستیم که در دریا نشینیم او در فلان شهر
مهجور شد و امیر آن شهر تمامی آن مال را ببرد دبیر آن را نیز بنوشت انکاه وی را جایی دیکر بنشاندند
و چهارم را بخواند کفت او با ما بود در دریا نشست چون بدان شهر رسیدیم که
مقصد ما بود آنچه خواستیم خریدیم و میان ما خلاف افتاد و از ما جدا شد و در
کشتی دیکر نشست شنیدیم که آن کشتی که او در آنجا بود غرق شد و از مال او هیچ چیز
نیست دبیر آن را نیز بنوشت چون همه خلاف یکدیکر کفتند کفت ای وای بر شما نپندارید
که خدای بیدار از شما غافل باشد و از کردار شما با پدر این پسر انکاه مردمان را جمع کرد
و بر منبر شد و بفرمود تا همه را بصحرا بردند و بکشتند انکاه پسر را کفت مال پدرت

چند بود

چند بود پسر کفت چندین و چندین بر آن اقامت کرد از مال ایشان است بقیت بدو داد
روایت دیکر هست که از چهارم پرسید وی را پند داد و آن مرد اعتراف کرد که
ایشان آن مرد را بکشتند و مال وی در فلان موضع نزدیک کوفه دفن کردند
پس آن یک یک را تخویف میکرد تا بقتل معترف شد و فرمود تا مال حاضر
کردند و پسر مقتول داد انکه پسر مقتول کفت میخواهم که حکم میان من و
ایشان از خدا بود در دنیا از خون ایشان عفو کردم امیرالمؤمنین ع ایشان را
نکشت ولیکن عقوبت سخت کرد ابن الکوا امیرالمؤمنین را کفت این قضیه از
که کرفتی کفت از داود پیغمبر پرسید که آن چکونه بود کفت داود در بعضی از کوچهای
بنی اسرائیل میرفت جماعتی اطفال را دید که بازی میکردند و کودکی پاکیزه
در میان ایشان بود او را مات الدین میخواندند داود از آن نام تعجب
کرد کفت هیچکس کودک خود را بدین نام ننهاد آن کودک را بخواند و کفت کی ترا
این نام کرده است کفت مادرم کفت پدر داری کفت نه کفت مرا پیش مادر بر
پس آن کودک داود را پیش مادر خود برد داود از نام پرسید و سبب آن نام
کفت مر پدرش فرموده بود کفت قصه پدرش با من بکوی که پندارم که در زیر
این سری است کفت پدرش مالی بسیار داشت و بتجارت شدی و سفر کردی
با قومی بسفر رفت و سالی غایب بودند آن قوم بازآمدند و پدر وی باز نیامد
ایشان را از حال پدر وی پرسیدم کفتند فرمان یافت کفتم مالش کجا رفت کفتند

مال او را هیچ مالی ندیدیم گفتم هیچ وصیتی کرد گفتند آری مرا زن حامله است
وی را بگوئید که اگر خدای تعالی ترا پسری دهد او را مات الدین نام کن پسر او را
این نام نهادم بوصیت پدرش گفت این قضیه عجب است آنگاه همچنین کرد
که من کردم آنگه داود قوم را فرمود تا مال بکودک دادند مادرش را گفت اکنون وی را
عاش الدین نام کن که مرده بود اکنون زنده شد پس من این قضیه از داود کردم
آنگه گفت یا ابن الکوا اندانی که من خشم خدایم و شمشیر خدا ایم وای بر تو ای پسر الکوا
چون دلیری تو بر امام گفت بخدای یا امیر که من بجهت این سوال نکردم مگر از برای
دین گفت چون سوالی از برای تفقه کنی از برای تعنت مپرس معجزه دیگر روایتست که
از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی در عهد خلافت عمر مردمان از سگان پیش
عمر بفغان آمدند و تشنیع کردند عمر بن الخطاب حکم کرد تا سگان را همه از شهر بیرون
کنند پس همه سگان را از شهر بیرون کردند جهودی سگی داشت سخت او را
دوست میداشت او را در دهلیز خانه خود بسته بود اتفاقا دو مرد و زنی
بر در خانه آن مرد گذر کردند و ناسزا با میرالمؤمنین گفتند آن سگ بشنید و
بچهار زنجیر بسته بود زنجیرها را پاره کرد و آن هر سه لعین را از هم پاره
کرد آواز قتل ایشان بوارثان رسید آن سگ را بکشتند صاحب سگ پیش
عمر رفت و حال باز گفت عمر گفت تا آن وارثان را حاضر کردند و با ایشان عتاب
کرد ایشان گفتند این سگ دو مرد را و یک زن ما را هلاک کرده است عمر

حکم کرد

حکم کرد تا آن جهود را بکشند فی الحال آن جهود را بپای دار آوردند جهود از آن خبر
شد فغان بر آوردند و خبر با میرالمؤمنین بردند و حال عرضه داشتند شاه
بمسجد رسول در آمد و بفرمود تا آن سگ کشته را در مسجد حاضر کردند
آنگه امیرالمؤمنین گفت ای سگ بامر خدای بگوی که بچه سبب این شخص را بکشتی
بقدرت خدای تعالی سگ بسخن در آمد و گفت یا مظهر العجائب این لعینان
بدبخت ناسزا بتو میگفتند چون بشنیدم ایشان را بدریدم امیرالمؤمنین عمر را
گفت چگوئی درین گفت او را گواه باید امیرالمؤمنین بفرمود تا آن کشتگان و
آن جهود را حاضر کردند آواز زندان کشتگان کرد و گفت بحق علام الغیوب که بگوئید
که این سگ بچه سبب شما را کشت ایشان بفرمان خداوند آواز بر آوردند که
بدین سبب که از روی جهالت خبث تو میگفتیم مردمان حاضر چون این معجزه را
بدیدند حیران بماندند آنگه عمر بفرمود تا جهود را رها کردند و گفت لولا علی
لهلک العمر معجزه دیگر روایتست از عمار یاسر رضی الله عنه که گفت چون امیرالمؤمنین
ببابل بود و مشغول بود بعذری که آنجا بود و نزدیک فرو شدن آفتاب بود
مردی پیش وی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بدرستی که من و عیالم از گرسنگی
هلاک شدیم گفت چرا گفت مزرعه داریم که هر سال قوت من و اولاد و عیالم
از آنجا بودی اکنون سه سالست که شیری در آنجا وطن کرده است و هر که بزرگ
که بدانجا میرود شیر وی را میکشد و میخورد مردمان همه از او میترسند و

وهیچ بزیگر درانجا مقام نمیکند و ما از گرسنگی هلاک میشویم امیر المومنین گفت
آن مزرعه کجاست گفت بدین موضع نزدیک است عمار گفت پس شاه مرا گفت فرمود که
با این مرد بمزرعه برو و چون شیر را بتو نماید پیش آن شیر برو و انگشتری من بدو
نمای و بگوی ای شیر امیر المومنین ترا میفرماید که دیگر درین صحرا مقام مساز
عمار گفت از آن متحیر ماندم و از آن شیر میترسیدم زیرا که صفت او کرده بودند
که آن شیر بس عظیم است و از ملامت امیر المومنین نیز میترسیدم و نمیتوانستم که
مخالفت امیر المومنین کنم پس بنامرادی برفتم و آن صاحب مزرعه با من بیامد و چون
نزدیک آن موضع رسیدیم مرد گفت شیر در پس آن پشته است و من از اینجا پیشتر
نمی آیم و آنجا کوشکی خراب بود و مرد بدان کوشک رفت و گفت برو چنانکه امیر المومنین
ترا فرموده بجای آور عمار گفت من ترسان و لرزان میرفتم چون بدان پشته رسیدم
بالا رفتم شیری دیدم خفته مثل گاومیشی ترسیدم و مضطرب شدم چون شیر
مرا دید بغرید و دنباله بر زمین زد و روی بمن نهاد من شیر را هولناک دیدم
با خود گفتم این ساعت مرا هلاک کند پس بخاطرم رسید که انگشتری بوی نمایم
نمودم و پیغامش دادم عمار گفت من آن سخن تمام نگفته بودم که آن شیر در
بزرگی چو گاومیشی همچون سگی شد و بمن نگریست و خود را بر زمین فکند و روی
بخاک مالید و برگردید و گفتی چون جنی ناپدید شد که هرگز ویرا ندیدم از آن
تعجب نمودم پس چیزی در خاطرم آمد فی الحال از آن استغفار نمودم و نزدیک

امیر المومنین

امیر المومنین رفتم و آفتاب خواست فرو شدن حضرت شاه برخاست و دستها بسوی آسمان
برداشت و لب بجنبانید بدعا و بآفتاب اشارت کرد آفتاب بمحل خود رسید که وقت
نماز دیگر بود پس وی بر دم نماز را اقامت کرد و نماز بگذارد و چون سلام بداد
و دعا بگفت بمن نگریست و گفت یا عمار آنکه کار شیر سحر بود این خود سحر نیست
گفتم یا مولای صلوات خدای بر تو باد چیزی بخاطرم درآمد و بر دست تو توبه کنم
که دیگر باره آنرا بخاطر در نیاورم وی گفت ان النفس لامارة بالسوء الا ما
رحم ربی **معجزه دیگر** روایتست که امیر المومنین بر کوهستان گذر کرد و کوه را ندا در
میکرد یکی از یاران گفت میخواهی که آیتی بتو نمایم بفرمان خدای تعالی گفت بلی یا مولای
اشارت بگوری کرد و گفت برخیز ای مرده پیری برخاست و گفت السلام علیک
یا امیر المومنین یا خلیفة الله رب العالمین شاه گفت تو کیستی یا شیخ گفت منم عمرو بن
دانیار الهمدانی مرا در واقعه انبار بکشتند و اصحاب معاویه مرا کشتند یا امیر گفت بنز
دیک اهل و اولاد روایشانرا بگوی علی بن ابی طالب مرا زنده کرد و نزدیک شما فرستاد
معجزه دیگر روایتست که امیر المومنین بکوفه بود و جماعتی اصحاب رسول گرد وی بودند
مردی از در درآمد و گفت کدامست از شما که در مجلس شجاعت جبهه ساخته است و
عمامه براعت و کمال فصاحت بر بسته است و درع قناعت پوشیده و کدامست از شما
که ولادتش در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده بمحل اعلا رسیده است و
رزم صفت وی شده کدامست از شما آنکه اصلش پاکست و بنیادش محکم آن شجاع نیزه زن

که نفس مرد از او فرو بندد و کینه از خصمان بخواهد کدامست از شما شاخ تر از درخت
ابی طالب آن شجاع باهیبت که تیر او خطا نشود کدامست از شما آنکه محمد را دوی
نصرت کرد و کارش بدو عظیم گشت کدامست از شما که دو عمرو را بکشت
و ده عمرو را اسیر گرفت گفت امیر المومنین که منم یا سعد بن الفضل بن ربیع بن مدرکه
بن نحیه بن الصلت بن الحرث بن الاشعث بن السمیع الدولی هرچه میپرسی بپرس
و هرچه میگوئی از ابتدای آفرینش تا دم صبح قیام که منم پناه اندوهگینان منم
موصوف معروف منم که بلاهای عظیم بمن رسد و تحمل و مقاسات آن کنم منم که
صفت من در همه کتابها ذکر کرده اند منم کوه بلند خدا و ندا اسباب و طرایق
منم قاف والقرآن المجید منم پناه عظیم منم صراط مستقیم منم مرد با قوت و مردانگی
منم که حملهای گران کنم و مردان مرد را کشم و صید شان کنم و بر شداید و بلاها
صبور باشم و نیزه را چنانکه باید من کار فرمایم منم صاحب کر و فر و شوکت و سطوت
منم دانا و محکم کار منم نگاه دارنده و بردارنده بفضل من ناطقست همه کتابها
و بعلم من گواهند همه عاقلان منم علی ابن ابی طالب برادر رسول خدای و شوهر
دخترش اعرابی گفت بما رسیده است که تو معجزه پیغمبری و امام و اولیای خدای
و حکم زمین ترا باشد و کس با تو منازعت و ممانعت نتواند کرد امیر المومنین گفت بگوی
هرچه خواهی گفت من رسولم بر پیش تو از نزد شصت هزار مرد ... شانه اعتقفه
خوانند مرده با من فرستاده اند که مدتیست تا مرده است و در سبب مردن

وی خلاف

معلوم افتاده است و اینک بر در مسجد است اگر تو ویرا زنده کردانی بدانیم که تو
صادقی و نجیب الاصل و ما را محقق شود که تو حجت خدائی در زمین و اگر زنده
نتوانی نباشی بدانیم که در آن دعوی تو بر صواب نیستی و از خود چیزی ظاهر میکنی کبرا
ناد زنیستی پس امیر المومنین گفت که ای هیثم بر اشتری نشین و بر محلهای کوفه بگرد و
آواز ده که هر که میخواهد به بیند آنچه خدای داده است بعلی برادر رسول
خداست و شوهر فاطمه و پدر حسن و حسین و علی را فضیلتی که رسول خدای
بود و بقدر بدو داده است باید که فردا بنجف حاضر شود چون هیثم باز آمد امیر المومنین
ویرا گفت یا ابا جعفر اعرابی را بضیافت بخانه خود بر که فردا خدای تعالی فرج فرستد
باوی هم
انشاالله تعالی هیثم گفت من مرده را بخانه بردم و اهل خود را بخدمت او فر
بودم و چون امیر المومنین نماز بامداد بگزارد بیرون آمد و هر که در کوفه بود جمله بنجف
بیرون آمدند آنگاه امیر المومنین گفت یا ابا جعفر اعرابی و آن مرده را حاضر کن
چنان کردم آنگاه امیر المومنین گفت ای اهل کوفه در حق این آن گوئید که بیند
و روایت کنید که شنوید آنگاه تابوت حاضر کردند و سر آنرا باز گشادند شخص در
میان آن بود همچون رنگ مروارید غلامی بود نوخط و زیبا و نیکو پس امیر المومنین
اعرابی را گفت چند روز است که تا این مرده است گفت چهل و یک روز است و اهلش
میخواهند که ویرا زنده کردانی تا بدانند که او را که کشت زیرا که او بامداد بسلامت
بود و شبانگاه ذبح کرده امیر المومنین گفت عمش او را کشت زیرا که دختر بدو
داده

او دختر را رها کرده و زنی دیکر خواسته پس از کینه وخشم ان وی را کشته کفتند ما
بدین سخن تو راضی نمیشویم بلکه چنان خواهیم که پسر پیش اهل خود کواهی دهد
تا شمشیر وفتنه از میان ایشان برخیزد پس امیر المؤمنین از میان ایشان برخواست
وخدا را حمد وثنا کفت و بر پیغمبر صلوات و درود فرستاد انکه کفت ای اهل کوفه کاو
بنی اسرائیل نزدیک خدای تعالی بزرکتر نیست از علی برادر رسول وان کاو مرده را زنده
کردانید پس از هفت روز نزدیک مرده آمد وکفت بدرستی که پاره از کاو بنی
اسرائیل بر مرده زد زنده شد ومن بعضی از خود بر این مرده زنم زیرا که بعض
از من نزدیک خدای تعالی بهتر است از کاو وانکه پای راست بر مرده زد وکفت
برخیز بفرمان خدای تعالی یا مدرک بن حنظله بن غسان که خدای تعالی ترا زنده
کردانید بر دست علی ابو جعفر هیثم کفت وی برخاست پسری نیکوتر از آفتاب
وماه در غایت حسن وکفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام والمتفرد بالفضل
والانعام امیر المومنین کفت کشنده تو کیست کفت عم حریث بن غسان کفت برو
تا بنزدیک قوم خود کفت مرا دران قوم هیچ حاجت نیست امیر المومنین کفت چرا
کفت ترسم که دیکر باره مرا بکشند وتو حاضر نباشی که مرا زنده کردانی پس امیر المؤمنین
کفت برو بنزدیک قوم خود کفت با تو باشم وبا این بشر تا که اجل در آید خدای لعنت
کناد او را که حق روی بروی کند واو را ظاهر شود پس او میان خود در [illegible] حق برده
فرو بکذارد وبجای کند انکاه آن هردو با امیر المومنین میبودند تا که در صفین شهید

شدند واهل

واهل کوفه هر یکی بمنزل خود رفتند وهر یکی در حق امیر المؤمنین سخنهای مختلف میکفتند
روی روایتست از صادق ع که چون امیر المؤمنین نماز بکذارد بزمین بابل
نکریست کاسه سری دید افکنده با او سخن کفت وکفت ایها الجمجمه تو کیستی کفت منم
فلان بن فلان پادشاه فلان شهر امیر المومنین کفت قصه خود با من بکوی بر انچه
بر عمر تو رفته است آن کاسه سر حال وقصه خود بکفت وانچه دیده بود از خیر
وشر وچنین میکویند که مسجد جمجمه در زمین بابل معروفست وانجا مسجدی
بنا کرده اند که آن استخوان با او سخن کفت وهنوز باقیست ومردمان آنرا زیارت
میکنند **روی** روایتست از امام صادق ع که کفت امیر المومنین ع روز
آدینه بر منبر خطبه میکفت افعی از باب الفیل در آمد سرش عظیم تر بود از شتر
می آمد بسوی منبر مردمان راه میدادند واو می آمد تا که بر منبر رفت وانکه خود را
میکشید تا که بکوش امیر المومنین رسید وی کوش بدان داشت وخلق متحیر
وحیران شدند وصوت او بیشتر میشنیدند وامیر المومنین چیزی میکفت و
ساعتی نیک شاه کوش بوی داشت انکه رفت چون بباب الفیل رسید از چشم
منقطع شد وهر کس که انجا بود میکفت که سحر اوست پس امیر المؤمنین
کفت که ای مردمان این که دیدید وصی محمد است از جنیان ومن وصی محمدم
بر آدمیان ودر میان ایشان خصومتی افتاده است که خونها شده است و
او نمیداند که بیرون شدن آن چیست پس بنزدیک من آمد بر مثال

و در این صورت تا بشما نماید فضل من بر شما و او عالمتر است بفضل من بر شما از شما

روی روایتست که در گورستان بقیع زلزله پدید آمد در عهد عمر اهل
مدینه از آن مضطرب شدند فریاد از ایشان بر آمد عمر و اهل مدینه بنمازگاه
شدند و هر روز دعا میکردند و از خدای عز دفع آن میخواستند و هر روز
زیادت میشد تا که بدیوارهای مدینه رسید اهل مدینه عزم کردند که از آنجا
بروند پس عمر گفت تا بنزدیک ابو الحسن علی ابن ابی طالب رویم چون برفتند عمر
امیر المؤمنین را دید گفت یا ابا الحسن نمی بینی این گورهای مدینه و زلزله تا حدی
که بدیوارهای مدینه نیز رسید و اهل مدینه عزم کردند که از اینجا بروند پس
امیر المؤمنین گفت صد کس از صحابه رسول حاضر کنید ابن روی از آن صد مرد ده مرد
اختیار کرد و آن ده مرد را در پی خود کرد و انداخت و آن نود دیگر را در پی آن ده کرد
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را بخواند و ایشان را در پیش خود کرد و در مدینه هیچکس
نماند الا که ببقیع آمدند چون شاه مردان ببقیع رسید پای بر زمین زد و سه بار
گفت ای زمین ترا چه بود ترا و زلزله زمین بایستاد و امیر المؤمنین گفت راست گفت
حبیب من رسول خدای و براستی که مرا بدین اعلام کرده است و بدین روز
خبر داده و جمیع آمدن مردمان از برای زلزله معجزه دیگر روایتست از محمد الوا
قدی که گفت هرون الرشید هر روز بعزم بنشستی از برای علما و روزی نشسته
بود شافعی حاضر بود و او هاشمی بود و محمد بن اسحق و محمد بن یوسف نیز حاضر بود

ومجلس

و مجلس خاص بود و هفتاد مرد از علما آنجا بودند ابن الواقدی گفت من در آخر مردمان
در رفتم هرون الرشید گفت چرا دیر آمدی گفتم مهمی واقع شده بود پس مرا در پیش
خود بنشاند و مردمان در هر نوع از علم خوض کردند پس هرون الرشید
شافعی را گفت یا ابن عم چند فضیلت از آن علی ابن ابی طالب روایت میکنی گفت
گفت چهار صد حدیث یا زیاده گفت بگوی و مترس گفت به پانصد رسد یا زیاده
پس محمد ابن اسحق را گفت چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی گفت هزار یا
زیاده پس محمد بن یوسف را گفت تو چند روایت میکنی بگوی مرا خبر ده و مترس
گفت یا امیر اگر نه خوف بودی روایت ما در فضایل وی زیاد از آنست که بر شمرند
گفت از تو و عمال تو و اصحاب تو گفت تو ایمنی بگوی و مرا خبر ده که چند فضیلت در
حق وی روایت میکنی گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث
مرسل و واقدی گفت پس روی بمن کرد و گفت تو در اینمعنی چه میدانی من همان گفتم
که محمد بن یوسف گفت پس هرون الرشید گفت من او را فضیلتی میدانم که بچشم خود
دیده ام و بگوش خود شنیده ام که آن بزرگوارتر است از هر فضیلت که شما روایت
میکنید و من توبه کردم و با خدای گرویدم از آنچه از من صادر میشد پس ما گفتیم خدای
ترا توفیق دهاد بصلاح داراد که صلاح بینی ما را بدان حدیث اعلام فرمای گفت ای
عامل خود یوسف بن حجاج را ولایت دمشق دادم و وی را بعدل ورزیدن فرمودم
با رعیت و انصاف بکار داشتن در قضیه و چنان کرد که وی را فرمودم بدو اعلام کردند

که خطیبی در دمشق هست که علی ابن ابی طالب را هر روز دشنام میدهد و نقض میکند
وی را حاضر کردند و از آن پرسید اقرار آورد و گفت چه چیز ترا بدان داشت گفت
پدران مرا کشت و فرزندان را برده گرفت پس آن کینه در دل منست هرگز ترک آن نکنم
پس وی را بند و غل بر نهاد و محبوس کرد و حال وی را بمن نمود فرمودم که وی را در بند
پیش من فرستی چون نزدیک من رسید وی را زجر کردم و بانگ بر زدم گفتم تو سبی
که علی ابن ابی طالب را دشنام میدهی گفت آری کنم و بلک کسی را که او کشت و اسیر
کرد بفرمان خدای تعالی و رسول کرد گفت من ترک نکنم و دلم بترک آن خوش نباشد
پس فرمودم تا تازیانه بر وزدند و عقابین حاضر کردند و جلاد را فرمودم تا پیش من
صد تازیانه بر و زدند و بسیار فریاد کرد و بولش بر و شد فرمودم تا وی را در خانه
کردند و در قفل کردند آن شب در اندیشه بودم که تا وی را چه گونه کشتم و چه نوع عذاب کنم
وقتی میگفتم گردنش بزنم و ساعتی میگفتم از میانش بدو نیم زنم و یکبار میگفتم غرقش کنم
و یکبار میگفتم بتازیانه بکشم وی را تا که در آخر شب در خواب شدم چنان دیدم که در آسمان
گشاده شد و رسول صلعم فرود آمد و پنج حله پوشیده پس امیر المومنین فرود آمد با سه حله
پس جبرئیل فرود آمد با یک حله و او از نیکوترین خلق بود در نهایت و صفت او
کاسه داشت در وی آبی بود در بس صافترین و نیکوترین آبها پس رسول صلعم فرمود آن
کاسه فرا من ده بوی داد و باواز بلند ندا داد که ای شیعه محمد و آل محمد بس و را اجابت
کردند از خدم و غلامان و اهل سرای من بیش از چهل آدمی بودند و ایشان را هم

آب داد

آب داد آنگاه گفت این دمشقی کجاست آن در باز کردند وی را بیرون آوردند چون امیر المومنین
وی را بدید گریبان وی بگرفت و گفت یا رسول الله این ملعون بر من ظلم میکند و مرا
بی موجبی دشنام میدهد رسول گفت رها کن وی را یا ابا الحسن آنگاه رسول دست وی را
گرفت و گفت تو علی ابن ابی طالب را دشنام میدهی گفت خدایا وی را مسخ کن و سگ
کن و کینه از وی بخواه پس وی سگی شد و وی را در آن خانه کردند و امیر المومنین و آنان که
با وی بودند با آسمان شدند و من ترسان و هراسان از خواب در آمدم غلام را بخواندم
تا وی را از آن خانه بیرون آورد سگی بود او را گفتم چگونه دیدی عقوبت خدای را وی اشارت
میکرد همچنانکه کسی عذر خواهد پس او را فرمودم تا در آن خانه کردند و اینک در خانه است
آنگاه فرمودم تا وی را از خانه بیرون آوردند غلام گوش وی را گرفته و وی را بیرون آورد
و هر دو گوشش چون دو گوش آدمی بود و او در صورت سگی بود در پیش ما بایستاد و زبان
میخایید و لب میجنبانید همچون عذر خواهنده پس شافعی هرون الرشید را گفت که این
مسخ است و من این نیستم که زود عقوبت بوی رسد بفرمای تا وی را از پیش ما ببرند
فرمود تا وی را در خانه بردند هم در ساعت آوازی شنیدیم و صاعقه بود که بر بام خانه
افتاده بود خانه و سگ را سوخته و خاکستر گشته و خدای تعالی روح وی بدوزخ فرستاده
بود و اندی گفت هرون الرشید را گفتم این معجزه ایست و موعظه که ترا بدان پند داد
پس خدای بترس در حق فرزندان این مرد پس هرون الرشید گفت توبه کردم و با خدای
گرویدم از آنچه کردم روی روایتست از امام محمد باقر که روزی امیر المومنین ع

کفت جویره بن مسهر را که او عزم کرده بود بر آنکه بسفری رود کفت ترا شیری پیش
می آید کفت یا امیر المؤمنین چاره من چه باشد با او کفت آنکه سلام من بدو رسان
و خبر ده او را که من ترا از و زنهار داده ام پس جویره بدان سفر رفت روزی ستور
میراند شیری را دید که روی بوی نهاده بود و قصد او کرد چون بوی رسید جویره
کفت یا ابا الحارث امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و مرا امان داده است از تو
پس آن شیر سر در پیش افکند و از و در کذشت و برفت تا بنزدیک بیشه رسید
و پنج همهمه کرد و غایب شد چون جویره پیش امیر المؤمنین رسید و این حال و را کفت
امیر المؤمنین کفت چون شیر باز کشت پنج بار همهمه کرد جویره کفت راست کفتی یا
امیر المؤمنین چنین بود امیر المؤمنین کفت او ترا کفت بر جوان وصی محمد از ما سلام

روی روایتست از زنی که نام او حبابة الوالبیه بود کفت امیر المؤمنین را دیدم
که میرفت و از پس وی همی رفتم تا آنکاه که در پیشکاه مسجد بنشست پس او را کفتم یا
امیر المؤمنین دلالت امامت چیست کفت آن سنک را بیاور و اشارت کرد بدست خود
بسنکی پس من آن سنک بیاوردم و انکشتری خود بر آن سنک نهاد و مهر خاتم
در آن سنک کرفت پس مرا کفت یا حبابه هر که دعوی امامت کند و تواند که مهر
برین سنک نهد چنانکه دیدی و امامست و مفترض الطاعة پس من باز
کشتم تا امیر المؤمنین را وفات رسید پس نزد امام حسن آمدم و او بجای
امیر المؤمنین نشسته بود و مردمان از و سوال میکردند پس چون مرا دید کفت

حبابة الوالبیه

حبابة الوالبیه تویی کفتم یا مولای آری کفت بیا تا آنچه داری پس آن سنک را بدو دادم
مهری بر آن سنک نهاد چنانکه نقش کرفت همچنانکه امیر المؤمنین مهر نهاده بود کفت بعد
از آن پیش امام حسین آوردم او در مسجد پیغمبر بود کفت مرحبا پس کفت دلالت امامت
میخواهی کفتم آری یا سید کفت بیار آنچه با خویشتن داری پس آن سنک بدو دادم مهر بر آنجا
نهاد چنانکه نقش کرفت پس علی ابن حسین را دیدم مشغول بعبادت و رکوع و سجود
میکرد تا آنکاه که نومید شدم از دلالت پس انکشت سوی من اشاره کرد که خدای تعالی
جوانی باز بتو داد کفتم یا سیدی از دنیا چند کذشته است و چند مانده کفت آنچه کذشته
است بتمامی و آنچه مانده است نه پس کفت مرا بیار آنچه با تو است پس من سنک بدو
دادم مهر بر او نهاد و مهر او نیز در وی کرفت پس بنزدیک ابو جعفر باقر آمدم همچنان
کرد و پیش ابو عبد الله الصادق آمدم همچنان کرد پیش موسی بن جعفر آمدم همچنان
کرد و پیش رضا آمدم همچنان کرد پس حبابه نزیست بعد از آن نه ماه محمد باقر کفت
حبابة الوالبیه را دعا کرد علی بن الحسین خدای تعالی جوانی او باز داد و بانکشت اشارت
سبابه کرد حیضش افتاد و او را در آن وقت صد و سیزده سال شده بود و اکر امثال این
یاد کنیم از آیات و معجزات کتاب بطول می انجامد بدین قدر کفایت شد فصل
سیم در یاد کردن ازواج و اولاد امیر المؤمنین ع بدانکه آنحضرت را بیست و هفت
فرزند بود امام حسن و امام حسین و زینب مهین و زینب کهین که کنیت ام
کلثوم بود و مادر هر چهار فاطمه زهرا ع بود و محمد که کنیت او ابو القاسم بود

مادر او خوله بود دختر جعفر بن قیس الحنفیه و عباس و جعفر و عبدالله و عثمان که همه
در کربلا شهید شدند مادر ایشان ام البنین بود دختر حزام بن خالد بن دارم
عباس را کنیت ابو قربه کفتند از برای انکه آب همی آورد و سقا کویندش و سی و چهار
ساله بود و عبدالله بیست و پنجساله بود و جعفر نوزده ساله بود و عمر و رقیه مادر
ایشان ام حبیب بود و هر دو هم شکم بودند و محمد اصغر کنیت او ابو بکر بود و عبدالله
هر دو شهید شدند بکربلا مادر ایشان ام حبیب بود هر دو هم شکم بودند و محمد و لیلی
بود دختر مسعود الدین ارمیه و یحیی مادر او اسماء بنت عمیس بود و بکودکی بمرد
پیش از پدر و دو برادر او بود هم مادر عبدالله و محمد و عون فرزندان جعفر بن
ابی طالب و محمد بن ابی بکر و ام الحسین و رمله مادر ایشان ام سعید دختر عروه
بن مسعود الثقفی و نفیسه و اوست ام کلثوم کهین و زینب کهین و رقیه کهین
و ام آنی و ام الکرام و قمامه که کنیت او بود ام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و
خدیجه و فاطمه و ایشان از چند مادر فرزند بودند و عقب او از پنج پسر بود حسین
و حسین و محمد و عباس و عمر و کفته اند فاطمه را کودکی از شکم فوت شد پس از و
فات پیغمبر صلعم رسول او را محسن نام نهاده بود پس چون چنین باشد فرزندان او بیست و هشت
باشند اما زینب کبری دختر فاطمه زن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود و رقیه
زن مسلم بن عقیل بود و پسر او عبدالله بن مسلم که شهید شد در کربلا و دو پسر دیگر
آورد از او یکی علی و یکی محمد اما زینب نزدیک محمد بن عقیل بود و برادر او عبدالله

وروی

وروی است عقب از فرزندان عقیل و ام هانی نزدیک عبدالله اکبر بود پسر عقیل بن
ابی طالب بود و از و بود محمد که بکربلا کشته و عبدالرحمن و اما میمونه نزدیک عبدالله اکبر
بن عقیل بود و برادر او زوی عقیل و اما زینب صغری نزدیک عبدالرحمن بن عقیل بود و از
وی بزاد سعد و عقیل و اما فاطمه نزدیک ابو سعید بن عقیل بن ابی طالب بود
و از و بزاد حمیده و اما امامه نزدیک عبدالصلت بود پسر عبدالله بن نوفل الحرث بن عبد
المطلب از و بزاد و نفیسه در زنی او و وفاتش رسید **فصل چهارم** در یاد کردن مدت
حیات و امامت او علیه السلام مولد او بمکه بود در خانه کعبه روز آدینه سیزدهم بعد
عام الفیل بسی سال چنانکه ذکر کرده شد و روایت کرده اند که امیر المومنین بیست و سه سال
با پیغمبر بود سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه و بعد از رسول صلعم سی سال بزیست
روزی چند ممنوع از تصرف بر تقیه زندگانی همی کرد و پنجسال و ماهی چند که
ولایت برای بود و جهاد ناکثین و قاسطین و مارقین در بیست و یکم ماه رمضان بود
سنه اربعین من الهجره چنانکه بعد ازین در موضع خود ذکر کرده ایم و جمله عمرش
شصت و سه سال بود **فصل پنجم** در یاد کردن وفات امیر المومنین و موضع قبر او
روایت کرده اند جماعت اهل سیر که جمعی از خوارج جمع آمدند بمکه و با یکدیگر یاد کردند
حال امرا و ایشان را عیب کردند از اهل نهروان و بر ایشان ترحم کردند پس با یکدیگر
کفتند اگر ما جانهای خود را با خدا فروشیم و راحت دهیم پس عبدالله ابن ملجم لعنه الله علیه
کفت من علی را از شما کفایت کنم و عمرو بن بکر تیمی کفت من عمرو عاص را کفایت کنم

پس برین با یکدیگر عهد ببستند و وعده نهادند شب نوزدهم از ماه رمضان پس پسر ملجم ملعون
بکوفه آمد برین عزیمت و پنهان همیداشت پس یکی را از یاران خویش زیارت کرد
از تیم الرباب و بنزدیک او یافت زنی را که نام او قطامه بود و امیرالمؤمنین پدر و برادر او را
در نهروان کشته بود و او زنی بود بغایت با جمال چون پسر ملجم او را بدید عاشق شد
او را بزنی خواست آن زن او را اجابت کرد بران شرط که او را کاوین کند سه هزار درم
و خادمی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب پسر ملجم گفت هرچه تو میخواهی بدهم ولیکن
اما کشتن علی بن ابی طالب چگونه توانم کردن زن گفت فرصت همی جوی کن اگر او را
بکشتی مرا شفا داده باشی و عیش تو خوش باشد با من و اگر ترا باز کشند آنچه بنزدیک تو
بود بهتر است از دنیا پسر ملجم ملعون گفت من خود برای این کار آمده ام بدین شهر
زن گفت من کسی را بجویم که با تو مساعدت کند برین و کسی بنزدیک وردان بن مجالد فرستاد
مردی بود از تیم الرباب بحضر دو گفت و از و درخواست که با پسر ملجم علیه اللعنه شود و او اجابت کرد
پسر ملجم مردی را دید از قبیله اشجع نام او شبیب بن بجره بود او را گفت یا شبیب
رغبت کنی در شرف دنیا و آخرت گفت آن چیست گفت آنکه با من مساعدت کنی در
کشتن علی و آن مرد از خوارج بود اجابت کرد پس هر سه ملعون کافر بهم آمدند و باتفاق
بنزدیک قطامه لعینه رفتند و اعتکاف کردند بود در مسجد بزرگ قصه برده
کنند رای ما مجتمع شد بکشتن علی پس حاضر آمدند شب چهارشنبه نوزدهم ماه
رمضان المبارک سال چهل از هجرت و بنشستند در مقابل آن سده که امیرالمؤمنین

بنماز آمدی و پیش ازین اشعث را از آنچه در دل داشتند خبر کرده بودند و او با ایشان
موافقت کرده بود و او نیز در آن مسجد حاضر بود و حجر بن عدی در آن مسجد بود و عبادت
همیکرد بشنید از اشعث که با پسر ملجم میگفت که زود باش و بشتاب در حاجت خود را
که صبح ترا رسوا کند حجر آن بیافت و بشتافت تا امیرالمؤمنین را خبر کند
امیرالمؤمنین از در مسجد در آمد پسر ملجم ملعون سبقت گرفت و شمشیر بر او زد و بحجره
در رسید و مردمان میگفتند که امیرالمؤمنین را کشتند و شبیب ضربتی بزد و بروی
نیامد و ضربت او بر طاق مسجد آمد پس بگریخت تا بخانه خود رسید پسر عم او بنزدیک
او رفت او را دید که عرق از سینه خود باز میکرد او را گفت این چیست مگر امیرالمؤمنین
را تو کشتی او خواست که گوید لا گفت نعم پسر عم او شمشیر زد و او را بکشت اما پسر ملجم میدوید
مردی از بنی همدان بدو رسید نام او بود ر العبدی و کاردی در دست داشت بر وی
انداخت پس او را بیفکند و شمشیر از دست او بیرون کرد و او را پیش امیرالمؤمنین آورد
آن مرد سیم بگریخت و در میان پنهان شد پس چون پسر ملجم لعنه الله را نزد امیرالمؤمنین
آوردند و در او نگریست النفس بالنفس اگر من بمیرم او را بکشید چنانکه مرا کشته بود
و اگر بسلامت یابم آنچه باید کرد بکنم پس پسر ملجم علیه اللعنه را گفت بخدای که آن تیغ بهزار دینار
خریدم و هزار دینار دیگر داده ام که بزهر آب دادند پس مرا خیانت کرد بعد الله
او را از پیش امیرالمؤمنین بیرون آوردند مردمان گوشت او بدندان میکندند و میگفتند
ای عدوی خدای این چیست که کردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین خلق را

بکشتی او خاموش میبود و هیچ نمیگفت پس او را بزندان بردند و مردمان آمدند بنزدیک
امیر المومنین و گفتند بفرمای تا با این عدوی خدای حکم کنیم که امت را هلاک کرد و ملت را
تباه کرد گفت اگر بزیم انچه باید کرد بکنم و اگر بمیرم با او همچنان باید کرد که با کشنده پیغمبر میکنند
یعنی میکشند و میسوزانند پس چون امیر المومنین را وفات نزدیک رسید انگاه وصیت
کرد پسر خود امام حسن را و بر وصیت گواه گرفت امام حسین را و محمد را و فرزندان
را و رئیسان شیعه را و اهل بیت خود را پس بدو داد کتاب و سلاح و او را گفت
ای پسر پیغمبر خدا مرا فرموده است که ترا وصی کنم و کتابهای خویش و سلاح خود بتو
دهم همچنانکه او مرا وصی کرد و کتابهای خود بمن داد و مرا فرموده است تا ترا بفرمایم
که چون زمرگ تو حاضر آید آنرا ببرادر خود حسین دهی پس روی با امام حسین کرد و گفت
رسول خدای ترا فرموده است تا آنرا به پسر خود دهی پس دست علی بن الحسین بگرفت
و گفت ترا فرموده است که آنرا به پسر خود دهی و بر او خوان از رسول خدای و از من سلام
و چون وفات شاه در رسید و از دفن وی فارغ شدند پسر ملجم ملعون را بیاوردند
پس امام حسن بفرمود تا گردن او بزدند و ام الهیثم درخواست کرد و او را باتش سوخت
اما آن مردان که با پسر ملجم بودند و قصد کرده بودند تا معاویه و عمرو عاص را بکشند
یکی از آن ایشان معاویه را ضربتی زد و او در رکوع بود و بر الیه او آمد و از آن ضربت
نمرد و آن مرد را فی الحال بکشتند و اما آن دیگر که برای عمرو عاص رفته بود و او را در آن شب
علتی بود مردی که نام او خارجه بود فرموده بود تا پیشنمازی کند آن مرد بپنداشت که

عمرو

عمرو عاص است بزد بدان او را بکشت و خارجه نیز بمرد جابر جعفی گفت از باقر پرسیدم
که امیر المومنین را کجا دفن کردند گفت او را بناحیه غریین پیش از آنکه بحیره آید امام
حسن و امام حسین و محمد فرزندان او در قبر شدند و عبدالله بن جعفر با ایشان
بهم بود و در روایت دیگر آمده است از حنان بن علی که از مولای خود علی بن ابی طالب
شنیدم که امام حسن و امام حسین را گفت چون من بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون آورید
و پس سر بردارید که پیش را از شما کفایت کنند پس مرا بغریین برید که انجا سنگی سفید
خواهید یافت که از و نور میتابد پس آن مقام را بکنید که انجا تخته بیابید انجا مرا دفن
کنید پس چون او را وفات رسید او را بیرون آوردیم و پس تابوت برداشتیم پیش
تابوت برخواست آوازهای شنیدیم تا بغریین رسیدیم سنگی سفید دیدیم که از و نور
میتافت پس کور بکندیم تخته یافتیم بر انجا نوشته این آنست که نوح نهاده است برای
علی ابن ابی طالب پس او را انجا دفن کردیم و باز گشتیم و شاد گشتیم باکرام خدای تعالی که
با امیر المومنین داشت پس قومی از شیعه بدانجا رسیدند که نماز جنازه حاضر شده بودند
ایشان را خبر دادیم بماجرا ایشان نیز گفتند ما نیز میخواهیم که انچه شما دیدید و اکرام خدای عز و جل
ما به بینیم ایشان را گفتیم که آن موضع را مدروس کردیم چنانچه وصیت کرده بود پس برفتند
و چون باز آمدند گفتند انجایگاه بکندیم و هیچ نیافتیم **فصل ششم**
در یاد کردن ثواب زیارت امیر المومنین ع روایت کرده است ابو وهب القصیری
که گفت چون بمدینه رسیدم پیش امام جعفر صادق ع رفتم و گفتم یا ابن رسول الله

تن وجان من فدای تو باد پیش تو آمده ام وقبر امیر المؤمنین را زیارت نکردم کفت بد کردی
بخدای که اگر نه آن بودی که تو از شیعه مائی هرکز دیگر در تو نگاه نکردمی چون زیارت
نکنی کسی را که بفرمان خدای تعالی فرشتگان او را زیارت کنند کفتم یا ابن رسول الله تن
وجانم فدای تو باد من ندانستم که زیارت او بدین صفت است کفت بدانکه امیر المؤمنین
پیش خدای تعالی از ایمه فاضلتر است و او را ثواب اعمال همه ایمه است روایت
کرده اند از امیر المؤمنین ع از رسول خدای که کفت یا علی بخدای که ترا بکشند ودر زمین
عراق دفن کنند کفتم یا رسول الله کسی که ما را زیارت کند یا عمارت کند چه ثواب دارد
کفت یا ابو الحسن خدای تعالی قبر ترا وقبر فرزندان ترا بقعه کرده است از بقعهای بهشت
وخدای تعالی دلهای کسانی که ایشان را برکزیده است از خلقان چنان کرده است که
بشما میکرایند بشفقت ورحمت وتحنن ورافت واحتمال مذلت واذیت از بهر شما
شما میکشند وقبرهای شما را عمارت میکنند وزیارت میکنند وبدان سبب
تقرب بخدای ورسول میجویند ایشان مخصوص اند بشفاعت من ووا
رد اند بحوض من ومشرفانند به بهشت بزیارت من یا علی هرکه قبر ترا زیارت
کند یا تعاهد کند همچنان باشد که سلیمان بن داود را معاونت کرده باشد در بنای
بیت المقدس وهرکه شما را زیارت کند ثواب هفتاد حج بعد حجة الاسلام از برای او
بنویسند واز کناه بیرون آید همچون آن روز که از مادر زاییده باشد یا علی بشارت
ده اولیای خود را ومحبان خود را بنعمتی وراحتی ولذتی که در بهشت برای ایشان است

وعجزهای

وعجزهائی که چشم هیچکس ندیده است وبخاطر هیچکس نکذشته است ولیکن جماعتی
از خسیسان امت من وناکسان امت من عیب کنند زایران شما را وسرزنش کنند
ایشان را بزیارت شما همچنان عیب کنند که زن زانیه را بزنای او یا علی ایشان بدان
امت منند ونا امید از شفاعت منند ورانده کان از حوض منند وروایت کرده است
مفضل بن جعفر که روزی پیش امام جعفر صادق رفتم وکفتم یا ابن رسول الله من مشتاق
میباشم بغزای کفت از بهر چه مشتاق می باشی با وکفتم از بهر زیارت امیر المؤمنین ع کفت
تو میدانی که فضل زیارت امیر المؤمنین چندست کفتم نه یا ابن رسول الله مکر شما صفت
کنید کفت یا مفضل بدانکه چون زیارت کرده باشی امیر المؤمنین را زیارت کرده باشی
آدم صفی الله را ونوح نجی الله وامیر المؤمنین را کفتم یا ابن رسول الله من شنیده ام که چون
آدم از بهشت بیرون آمد بسر اندیب در مطلع الشمس فرو آمد وشنیده ام که استخوان
آدم در کعبه است چکونه بکوفه رسید کفت یا مفضل چون طوفان نوح شد خدای تعالی
وحی کرد بنوح در آنوقت که او در کشتی بود تا طواف کعبه کند پس نوح کعبه را طواف کرد پس در آب
فرو شد تا هر دو زانو وتابوتی بیرون آورد که استخوان آدم در آن بود وبا خود در کشتی
نهاد وکرد عالم میکشت چندانکه خدای تعالی میخواست چون بمیان مسجد کوفه رسید خدای
در آن موضع زمین را کفت ابلعی ماءک فرو خور آب خود را زمین ابرا ببرد پس نوح
تابوت را در بزی دفن کرد واین بزی پاره است از آن کوه که خدای تعالی با موسی سخن کفت
وعیسی را طهارت داد وابراهیم را خلت داد ومحمد را محبت داد همه پیغمبران را

هیچکس

مسکنی داد برای او بخدای که ساکن نشده است در وی پس از آدم و نوح ع گرامی تر و
فاضلتر و بهترین ممتران امیر المومنین علی ابن ابی طالب چون زیارت کنی جانب نجف
بدانکه زیارت کرده استخوان آدم را و بدن نوح را و چون ایشان را زیارت کرده باشی
چنان باشد که پیغمبران اولین و آخرین را و محمد خاتم النبیین را و علی سید الوصیین را
زیارت کرده باشی و در آسمان بگشایند از بهر علی زایران امیر المومنین ع و یا مفضل
غافل مباش از چنین فضلی فصل ششم در یاد کردن زیارت امیر المومنین ع
بدانکه چون کسی خواهد که زیارت کند امیر المومنین را باید که غسل کند و وضوی نماز
کند و جامه پاک بپوشد و با آهستگی و آرام دل میرود و میگوید الحمد لله الذی عرفنی
بمعرفة رسول الله صلی الله علیه وآله ومن فرض طاعته ورحمة منه
وتطولاً منه علی بالایمان الحمد لله الذی سیرنی فی بلاده وحملنی علی دوابه
وطوی لی البعد وادفع عنی المکروه حتی ادخلنی حرم اخی رسوله فارانیه فی
عافیة الحمد لله الذی جعلنی من زوار قبر وصی رسوله الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده
ورسوله جاء بالحق من عنده واشهد ان علیاً عبد الله واخو رسوله و آهسته
میرود تا بدر قبه رسد و چون بدانجا رسد بایستد و بگوید ادخل یا رسول الله ا
دخل یا نبی الله ادخل یا امیر المومنین ادخل یا وصی رسول الله رب العالمین اگر
خضوعی در دلش آید و آب در چشمش بگردد اندرون رود و اگر نه نرود و چون در قبه

رود سی وچهار بار الله اکبر بگوید و پاره برود و سی بار الحمد لله بگوید و پاره دیگر
برود و سی و سه بار سبحان الله بگوید و چون نزدیک قبه رسد بایستد چنانکه
روی بقبر باشد و پشتش بقبله و بگوید السلام علی محمد بن عبد الله امین الله علی
رسالته وعزایم امره ومعدن الوحی والتنزیل الخاتم لما سبق والفاتح
لما استقبل والمهیمن علی ذلک کله والشاهد علی الخلق السراج المنیر والسلام
علیه ورحمة الله وبرکاته اللهم صل علی محمد واهل بیته المظلومین
افضل واکمل وارفع وانفع واشرف ما صلیت علی انبیائک واصفیائک
اللهم علی امیر المومنین عبدک وخیرتک من خلقک بعد نبیک واخی رسولک
ووصی رسولک الذی بعثته بعلمک وجعلته هادیاً لمن شئت من خلقک والدلیل
علی من بعثته برسالتک والدیان الدین بعدلک وفصل قضائک بین خلقک
والسلام علیه ورحمة الله وبرکاته اللهم صل علی الائمة من ولده والقوامین
بامرک من بعد المطهرین الذین ارتضیتهم انصاراً لدینک وحفظة علی
سرک والشهداء علی خلقک واعلاماً لعبادک وصل علیهم جمیعاً یا رب العالمین
السلام علی خالصة الله من خلقه السلام علی المومنین الذین اقاموا امرک ووازروا
اولیاءک وخافوا عدوهم السلام علیک یا حبیب حبیب الله السلام علیک
یا صفوة الله السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا عمود الدین ووارث علم
النبیین من الاولین والآخرین والصاحب المقدم والصراط المستقیم اشهد انک

قد اقمت الصلوة وآتيت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر واتبعت الرسول
وتلوت الكتاب حق تلاوته ووفيت بعهد الله وجاهدت فى الله حق
جهاده ونصحت لله ولرسوله وجدت بنفسك صابرًا مجاهدًا عن دينك
موقيا لرسول الله ما عند الله راغبا فيما وعد الله من رضوانه مصيبا للذى
كنت عليه شاهدًا وشهيدًا ومشهودًا فجزاك الله عن رسوله وعن الاسلام
واهله افضل الجزاء ولعن الله من قتلك ولعن الله من بايع على قتلك
ولعن الله من خالفك ولعن الله من افترى عليك وظلمك وغصبك ومن
بلغه ذلك ورضى به انا الى الله منهم برئ ولعن الله امة قتلتك وامة
خذلتك وامة خذلت عنك الحمد لله الذى جعل النار مثويهم وبئس الورد
الوارد ين اللهم العن قتلة انبيائك واوصياء انبيائك بجميع لعنائك واصلهم
حر نارك والعن الجوابيت والطواغيت والفراعنة واللات والعزى والجبت
والطاغوت وكل ند يدعا من دون الله وكل محدث مفترى اللهم
العنهم واشياعهم واتباعهم ومحبيهم واوليائهم لعنا كثيرا اللهم العن
قتلة الحسين اللهم عذبهم عذابا لا تعذب به احدا من العالمين وضاعف
عليهم عذابك بما شاقوا ولاة امرك وعذبهم عذابا اليما لم تحله باحد من
خلقك اللهم وادخل على قتلة من قتل فى ولايت آل محمد عليهم السلام اجمعين
عذابا مضاعفا فى اسفل درك الجحيم لا يخفف عنهم وهم فيه مبلسون

انصار رسولك وانصار امير المؤمنين وعلى قتلة الحسين ... وقتله

ملعونون

ملعونون منكسرا رؤسهم قد عاينوا الندامة والخزى الطويل لقتلهم عترة
نبيك ورسلك واتباعهم من عبادك الصالحين اللهم والعنهم فى مستسر السر
وظاهر العلانية فى سمائك وارضك اللهم اجعل لى لسان صدق فى اوليائك
وحبب الى مشاهدهم مشاهدهم حتى تلحقنى بهم وتجعلنى لهم فى الدنيا والآ
خرة يا ارحم الراحمين پس نزديك قبر رود وبنشيند وبگويد سلام الله وسلام
ملائكته المقربين والمسلمين لقلوبهم والناطقين بفضلك والشاهدين على انك
صادق صديق صلى الله عليك يا مولاى وعلى روحك وبدنك اشهد انك
يا مولاى ولى الله وولى رسوله بالبلاغ والاداء واشهد انك حبيب الله وانك
باب الله وانك وجه الله الذى منه يوتى وانك عبد الله واخو رسوله واشهد
ان دعوتك حق وكل داع منصوبا دونك باطل مدحوض واشهد انك
اول مظلوم واول مغصوب حقه فصبرت واحتسبت واشهد انك عبد الله
وامينه بلغت ناصحا واديت امينا وقتلت صديقا ومضيت على يقين لم تؤثر
عما على هدى ولم تمل من حق الى باطل واشهد انك اقمت الصلوة وآتيت الزكوة
وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر واتبعت الرسول ونصحت الامة وتلوت
الكتاب حق تلاوته وجاهدت فى الله حق جهاده ودعوت الى سبيله بالحكمة
والموعظة الحسنة حتى اتاك اليقين واشهد انك كنت على بينة من ربك ودعوت
اليه على بصيرة وبلغت ما امرت به وقمت بحق الله غير واهن ولا واهن

فصلى الله عليك صلوة متبعة متواصلة مترادفة يتبع بعضها بعضاً لا
انقطاع لها ولا امد ولا اجل اتيتك الوافد العظيم ما لك ومنزلتك عند الله
وعند رسوله متقرباً الى الله بزيارتك طالباً خلاص رقبتى متعوذاً بك من نار
استحقها بما جنيت على نفسى اتيتك انقطاعاً اليك والى ولدك الخلف من بعدك
على تزكيه الحق فقلبى لكم مسلم وامرى لكم متبع وعدتى لكم معدة انا
عبد الله ومولاك فى طاعتك الوافد اليك التمس بذلك كمال المنزلة عند الله
وانت ممن امر الله بصلته وحثنى على بره ودلنى على فضله وهدانى لحبه
ورغبنى فى الوفادة والهمنى طلب الحوايج من عنده انتم اهل بيت سعد من تو
لاكم ولا يخيب من اتاكم ولا يخسر من يهواكم ولا اجد احداً افزع اليه
خيراً لى منكم انتم اهل بيت الرحمة ودعايم الدين واركان الارض
والشجرة الطيبة اللهم لا تخيب توجهى اليك برسولك وال رسولك و
لا ترد استشفاعى بهم اليك انت مننت على بزيارة مولاى وولايته
ومعرفته فاجعلنى ممن ينصره وممن ينتصر به ومن على بنصرتى لدينك
فى الدنيا والاخرة اللهم انى احيى ما حيى عليه على ابن ابى طالب واموت
على ما مات عليه على ابن ابى طالب يا ذا الجلال والاكرام يا ارحم
الراحمين پس روى بقبله كند و بايستد چنانكه قبر دست چپ او باشد و دو
ركعت نماز زيارت بكند در ركعت اول سوره الحمد و سوره الرحمن بود

ودو ركعت

و در ركعت ديم الحمد و سوره يس پس چون سلام باز دهد تسبيح زهرا بگويد و هر
دعا كه خواهد بخواند پس سجده شكر كند و در سجده بگويد اللهم اليك توجهت
واعتصمت و عليك توكلت اللهم انت ثقتى وانت رجائى فاكفنى
ما اهمنى وما لا يهمنى وما انت اعلم به منى عز جارك وجل ثناؤك ولا اله
غيرك صل على محمد وال محمد وقرب فرجهم پس جانب راست بر زمين نهد و بگويد ارحم
ذلى بين يديك وتضرعى اليك ووحشتى من الناس وآنسنى بك يا كريم پس خد
چپ بر زمين نهد و بگويد لا اله الا انت ربى حقاً حقاً سجدت لك يا رب تعبداً
ورقاً اللهم ان عملى ضعيف فضاعف لى يا كريم سه بار پس ديگر بار پيشانى
بر زمين نهد و بگويد شكراً شكراً صد بار پس چهار ركعت نماز بكند دو و دو
و در هر ركعتى آن بخواند كه گفته شد پس اگر تواند آنچه خواهد بخواند و آن دو
ركعت اول از بهر زيارت امير المؤمنين بود و اين چهار ركعت از بهر آدم و نوح است
پس چون فارغ شود برخيزد و ما بين قبر و منبر آيد و روى بقبله كند و بگويد السلام
عليك يا ولى الله السلام عليك يا حجة الله السلام عليك يا خليفة الله السلام
عليك يا امير المؤمنين يا ولى الله انت اول المظلوم واول من غصبه حقه صبرت
واحتسبت حتى اتاك اليقين فاشهد انك لقيت الله وانك شهيد عذب الله
قاتلك بانواع العذاب وجدد عليه العذاب جئتك عارفاً بحقك مستبصراً
بشانك معادياً لاعدائك ومن ظلمك موالياً لاوليائك ومن احبك القى على

ذلك ربی انشاء الله یا مولای ان لی ذنوبا کثیرة فاشفع لی الی ربک فان لک
عند الله مقاما معلوما وان لک عند الله جاها عظیما وشفاعة مقبولة پس باز
کردد اگر خواهد وپشت بقبر نکند تا از قبه بیرون آید وچون خواهد که وداع
کند امیر المؤمنین را باید که غسل کند ووضوی نماز کند وجامهء پاک بپوشد وبا
هستگی وآرام دل میرود تا بدر قبه رسد بایستد ودستوری خواهد چنانکه گفته
آمد پس چون باندرون قبه رود بایستد وبگوید السلام علیک یا امیر المؤمنین
السلام علیک یا سید الوصیین السلام علیک وعلی المحدقین بک السلام علیک
ورحمة الله وبرکاته اللهم صل علی امیر المؤمنین وسید الوصیین وامینک
یا رب العالمین ودیان یوم الدین وخیر المؤمنین والصفوة من سلالة النبیین
وباب حکمتک وخازن وحیک وعیبة سرک الناصح لامتک والتالی لرسولک
المواسی له بنفسه الی شریعته والماضی علی سنته اللهم انی اشهد انه قد بلغ نبیک
ما حمل ورعی ما استحفظ وحفظ ما استودع وحلل حلالک وحرم حرامک
واقام احکامک وجاهد القاسطین فی حکمک والمارقین عن امرک والنا
کثین بعهدک صابرا محتسبا لا تاخذه فی الله لومة لائم اللهم فصل
علیه افضل ما صلیت علی احد من اصفیائک واصفیاء انبیائک انک حمید
مجید یا امیر المؤمنین یا مولای استودعک الله واسترعیک واقرا علیک
السلام امنا بالله وبالرسل وبما جاءت به ودعت الیه ودلت علیه

اللهم

45

اللهم واکتبنا مع الشاهدین فی مماتی علی ما شهدت علیه فی حیاتی واشهد
ان قاتلیهم وخاذلیهم مشرکون وان من رد علیهم من درک الجحیم
واشهد من حاربهم لنا اعداء ونحن منهم براء وانهم حزب الشیطان
وعلی من قتلهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ومن شرک فیهم ومن
سره قتلهم اللهم انی اسئلک بعد الصلوة والتسلیم ان تصلی علی محمد وآل
محمد وان تجعل زیارتی قبر ولیک واخی رسولک مقبولة ودعواتی فیها مسموعة
مستجابا غیر مردود واسالک ان لا تجعل آخر العهد من زیارته فان
جعلته فاحشرنی معه وان ابقیتنی فارزقنی العود یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم
الراحمین اللهم وذلل قلوبنا لهم بالطاعة والمناصحة والمحبة وحسن الموازرة
والتسلیم یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین پس قبر را بوسد وهر دعا که
خواهد بخواند وحاجتی که دارد بخواهد وازقبه بیرون آید چنانکه پشت بضریح نکند
ان شاء الله تعالی وتقدس **باب پنجم** در یاد کردن امام دویم الحسن بن
علی ع وبعضی از مناقب ومعجزات ودلالات وازواج واولاد ومدت حیات و
امامت او ووفات وموضع قبر او وثواب زیارت او ووداع او واین باب هفت
فصل است **فصل اول** در یاد کرد مولد او وبعضی از مناقب او وروایتست
که ولادت ابو محمد الحسن ع در مدینه بود نیمه ماه رمضان سنه ثالث من الهجرة
رسول وفاطمه ع وی را نزدیک رسول خدا آوردند روز هفتم در خرقه حریر بهشت که

که جبرئیل ع از نزدیک رسول آورده بود بپیچیدند و رسول خدای او را حسن نام
کرد و عقیقه کرد از برای وی گوسفندی اسماء بنت عمیس گفت من قابلهٔ فاطمه
بودم بحسن و حسین و چون حسن بزمین آمد پیغمبر بمن گفت یا اسما فرزند مرا بیار
من او را بحضرت ع دادم و در خرقهٔ زرد پیچیده رسول آن خرقه را بینداخت و گفت
نه شما را گفته‌ام که کودک را در خرقهٔ زرد مپیچید پس او را در خرقهٔ سفید پیچیدم و
برسول دادم رسول آمد او را برگرفت و بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش
چپ او گفت آنگه با امیر المؤمنین گفت این را چه نام کرده گفت یا رسول الله بر شما سبقت
نگرفتم در نام او ولیکن بخاطر داشتم که حرب نام کنم پس رسول الله گفت من نیز در نام
وی بخدای ع سبقت نکنم آنگاه جبرئیل بیامد و گفت السلام علیک یا محمد العلی الاعلی
ترا سلام میرساند و میگوید امیر المؤمنین ترا بمنزلهٔ هرونست از موسی این پسر را بنام پسر
هرون کن پیغمبر گفت نام پسر هرون چه بود جبرئیل گفت شبر پیغمبر گفت زبان من
عربیست گفت او را حسن نام کن پس رسول او را حسن نام کرد چون روز هفتم
بود او را عقیقه کرد بدو گوسفند و یکی از آن بقابله داد و موی سرش ببرید بوزن
آن موی نقره بصدقه داد و سرش بخلوق طلا کرد و از جابر روایتست که پیغمبر
گفت هر که خواهد که شاد شود بانکه سید جوانان اهل بهشت نگرد بگو تا در
امام حسن ابن علی نگرد و از عبد الله بن بریده روایتست که از ابن عباس روایت کرد
که او گفت با رسول الله بودم و بر در خانه فاطمه ع سه بار آواز داد کس او را جواب

نداد

نداد بیامد و در حایطی بنشست و من جانب وی نشستم که امام حسن بن علی بیرون
آمد روی شسته و سبحه برگردن آویخته پیغمبر دست پیش کرد و امام حسن را در بر سینه
گرفت و او را می بوسید و میگفت که این پسر بهترین خلایقست مگر خدای تعالی
بدو با صلاح آورد میان دو جماعت مسلمانان روایت کرده اند که فاطمه (وامام حسین ع)
امام حسن ع را پیش رسول خدای آورد و در آن بیماری که وفاتش رسید و گفت
یا رسول الله این هر دو پسر تو اند ایشان را چیزی میراث بخش پیغمبر گفت حسن را
هیبت و مهتری من تو را باشد و حسین را جود و شفاعت من باشد این خبر را
تصدیق کند آنچه محمد بن اسحق روایت کرد گفت هیچکس بعد از رسول خدای
بدانجا نرسید که امام حسن بن علی ع رسید بساط او بیفکندندی بر در سرای
چون او بیرون آمدی هیچکس بدانجا نگذشتی از حیای او و پس چون او بدان
برخاستی و در خانه رفتی تا مردمان بگذشتندی و او را در راه مکه دیدم که از ستور
خویش فرود آمد و پیاده میرفت پس از جمله مردمان هر که با وی بودند فرود
آمدند و با او میرفتند هیچکس همچنان شده بود به پیغمبر که امام حسن و امیر المؤمنین
گفت پسر من امام حسن ع با رسول خدای مانند است از سینه تا بسر و امام حسین ع برسول
مانند است از بر سینه تا بپای و مانند این بسیار است و این قدر در این مختصر بسند بود

فصل دوم در یاد کرد معجزات امام حسن ع روایتست از امام جعفر ع که امام
حسن ع امام حسین و عبد الله بن جعفر را گفت که این طاغی معاویه عطاها بشما خواهد

فرستاد تا بسر این ماه شما آنرا چه خواهید کردن امام حسین ع گفت من وام دارم
و دلم کرد بدان وام است و اگر خدای تعالی مرا مالی بفرستد من آنرا وام بگذارم و
چون سر ماه شد همچنان که امام حسن ع گفته بود مال بدیشان رسید برای امام
حسن هزار هزار درم فرستاده بود و برای امام حسین هشتصد هزار درم فرستاده
بود و برای عبد الله بن جعفر پانصد هزار درم فرستاده بود عبد الله گفت و
که این مال که بمن فرستاده در نزد من هیچ محلی ندارد و وام بدین گذارده نشود
مراد من بدین برنیاید امام حسن مال را بستد و وام بگذارد و چیزی که زیاده آمد
بر موالی و اهل بیت خود بخشید و تفرقه کرد و امام حسین نیز وام خود بگذارد
و آنچه باقی ماند بر اهل بیت و موالیان خود قسمت کرد اما عبد الله بن جعفر وام
خود جمله بگذارد بکمال ده هزار درم بماند برسول داد که مال آورده بود چون نزد
معاویه رسید معاویه گفت که هر یک بمال خود چه کردند معاویه چون این بشنید
پانصد هزار درم دیگر بعبد الله بن جعفر فرستاد و چون مال به پیش آوردند
پیش رسول که مال آورده بود آن مال را همه قسمت کرد و نصیبی پنجاه هزار
درم آمد آنرا بخانه برد و این از جمله معجزات امام حسن بود دلیلی دیگر بر معجز
او آنست که خدای تعالی در حال کودکی حکمت بوی داد هم چنانکه یحیی بن ذکریا ع
داده بود دلیلی دیگر بر معجز او آنست که هیچ کودک شش ماهه نزیست مگر
امام حسن و یحیی بن ذکریا ع

فصل سیم در یاد کردن ازواج و اولاد امام حسن ع

روایت کرده اند

روایت کرده اند که او را شانزده فرزند بود پسر و دختر زید بن الحسن و دو خواهر او
ام الحسن و ام الحسین مادر ایشان ام بشیر بود دختر ابو مسعود خزرجی و حسن بن
الحسن مادر او خوله بود دختر منظور فزاری و عمرو بن الحسن و دو برادر
او عبد الله و قاسم هر دو را با امام حسین ع شهید کردند در کربلا مادر ایشان
کنیزک ام ولد بود و حسین بن الحسن که ملقب به اثرم بود و برادر او طلحه و خواهر
ایشان فاطمه و مادر ایشان ام اسحق بود دختر طلحه بن عبید الله و عبد
الرحمن بن الحسن از ام ولد بود و ابو بکر در کربلا شهید شد و ام عبد الله و
فاطمه و ام سلمه و رقیه از مادر فرزندان پراکنده بودند و زید بن الحسن
والی صدقات پیغمبر ص و مردی بزرگ بود و بسیار [illegible]
نود ساله و هرگز دعوی امامت نکرد و هیچ مدعی نیز نگفت که او امام بود و امام
حسین بن حسن مردی بود جلیل و فاضل و صدقات امیر المومنین را محافظت
مینمود وقتی نزدیک عبد الملک مروان شد و از حجاج بن یوسف شکایت میکرد
و عبد الملک او را حرمت داشت و پرسش مینمود پس گفت زود پیر شدی یا ابا محمد
و یحیی بن ام الحکم پیش عبد الملک بود و پیش از آن آنرا زبان داده بود که عنایت
کند در حاجت تو از نزدیک عبد الملک پس چون عبد الملک آن سخن گفت یحیی گفت
چه منع کند او را نبینی که این پیر از امانی اهل عراقست نزدیک او می آید کرده
کرده و امیدها امید میدهد بخلاف [illegible] پس حسین روی برآورد و گفت اینست نه [illegible]

ندی که داری نه چنین است که تو گفتی ولیکن ما اهل بیتیم که پیری بما زود میرسد

پس عبد الملک او را گفت بگوی تا از بهر چه آمدی گفت حجاج میگوید که عمر بن علی را

با خود شریک کن در صدقه پدر خویش عبد الملک گفت حجاج را این نرسد نامه

بدو نویسم تا تجاوز نکند و بنوشت و او را صله نیکو داد و گرامی کرد پس چون او

از نزدیک عبد الملک بیرون آمد یحیی بن ام الحکم او را دید با او عتاب کرد بر آن حضور او

یحیی گفت هیچ مگوی که چون او از من این سخن بشنید از تو وهم کرد و اگر هیبت تو

نبودی هیچ حاجت تو روا نکردی و من تقصیر نکردم در حق تو در روایت کرده اند

که حسن بن الحسن خواستاری کرد از امام حسین یکی از دختران او را امام حسین گفت

ای فرزند هر کدام که خواهی اختیار کن حسن شرم داشت امام حسین گفت من از

برای تو اختیار کنم دختر خود را فاطمه که چون مادر من زهرا مانند است و حسن

بن الحسن از دنیا کناره شد سی و پنجساله بود و وصیت کرد با برادر هم مادری خود

ابراهیم بن محمد بن طلحه و عبد الله الحسن را امام حسین دختر خود سکینه بنت

بوی داده بود پس وی را بکشتند بکربلا پیش از آنکه بخانه خود برد فصل

چهارم در یاد کردن مدت حیات و امامت امام حسن بن علی ع روایت کرده اند

از اصحاب ما که او از زندگانی هفت سال در حیوة جد خویش محمد بود و با پدرش

سی سال بود و مدت امامتش ده سال بود و بیماری امام حسن چهل روز بود

و وفاتش در آخر صفر بود سنه خمسین من الهجرة چنانکه بعد از این گفته اید و جمله عمرش

چهل و هفت

چهل و هفت سال بود و گفته اند چهل و هشت فصل پنجم در یاد کردن وفات

و موضع قبر و دفن امام حسن ع روایت کرده اند از مغیره که گفت معاویه کس

بجعده فرستاد دختر اشعث که زن امام حسن بود گفت مرا میباید که ترا به پسر یزید

دهم باید که حسن را زهر دهی و صد هزار درم بدو فرستاد تا وی امام حسن را

زهر دهد و معاویه آن مال جمله بدو گذاشت و اما آنرا بیزید نداد انگه جعده زن

مردی شد از آل طلحه و فرزندان او وی بیاوردند و هر گاه که میان فرزندان

و میان قریش خصومتی بودی گفتندی ایشان را یا فرزندان زن زهر دهنده

شوهر خود را و باین ایشان را سرزنش کردندی عمر بن اسحق گفت من با امام حسن

و امام حسین در سرای بودم امام حسن در مخرج رفت چون بیرون آمد

گفت بارها مرا زهر داده اند اما هیچ بار چون این بار نبود پاره جگر از من جدا شد

و من بچوبی از او بر گردانیدم تا بدانستم که آن چیست امام حسین گفت که زهر داده است

امام حسن گفت اگر آنکس است که من دانم خدای تعالی بهتر انتقام میکشد از وی

و اگر وی نکرده باشد من نخواهم که بیجرمی را بگیرند از بهر من عبد الله ابن ابراهیم

البخاری گفت چون امام حسن ع را وفات رسید امام حسین را بخواند و گفت ای برادر

من از تو جدا خواهم شد و بجوار حق تعالی خواهم پیوست و مرا زهر دادند و پاره‌ها

جگر از گلوی من بیرون آمد و من میدانم که زهر داد و خصومت میکنم در پیش

رب العزة بحق من بر تو که درین هیچ نگویی چون مرا وفات رسد جسم مرا

فرو گیری و مرا بشوئی و کفن کن و بر جنازه نه و بر روضهٔ جدم رسول خدای رسان
تا عهد با وی تازه کردهام و آنگه مرا بگور جدهام بر فاطمه بنت اسد ره و آنجا
دفن کن و بدان ای برادر که این قوم گمان برند که تو مرا بنزدیک رسول دفن
خواهی کرد و خیلی بر تو جمع کنند تا ترا از آن باز دارند بخدای سوگند میدهم ترا
که از بهر من مقدار شیشهٔ حجامی خون ریزی آنگاه وصیت کرد اهل خویش
را و فرزندان و ترکات و چیزهائی که امیر المؤمنین وصیت کرده بود با وی
حالتی که وی را خلیفه میکرده اند و پیشوای شیعهٔ خود میکرد همچنان امام حسین را
وصی خود کرده اند و نصب کرد او را بامامت و بخلافت نشاند آنگه چون امام حسن ع
از دنیا بیرون رفت امام حسین او را بشست و کفن کرد و بر جنازه نهاد و بیرون
آورد تا وصیت بجای آورد مروان بنی امیه گمان بردند که او را نزدیک رسول
خدای دفن خواهد کردن سلاح برگرفتند و بیامدند و جنگ را بپوشیدند عایشه
بیامد بر استری نشسته و میگفت شما را با من چکار که میخواهید که در خانهٔ من آرید
کسی را که من نخواهم پس محمد حنفیه سخن گفت با عایشه که ای عایشه روزی بر استر
نشسته می آئی و روزی بر اشتر و عداوت بنی هاشم خود را نگاه نمیتوانی داشتن
ابن پسر حنفیه؟
عایشه گفت ای قوم فرزندان فاطمه اند سخن میگویند ترا با این سخن گفتن چکار است
سو بود
امام حسین گفت ای عایشه محمد نیز از نواده و ربیست والله که سه فاطمه او را زاده اند
فاطمه عمران بن عاید و فاطمه دختر ربیعه و فاطمه بنت اسد عایشه گفت ببرید خود را

دو ببرید

۴۹

دور برید و بروید که شما قومی پیکار کش بوده اید و مروان میگفت رُبَّ هَیجاءٍ خَیرٌ مِن
دَعَةٍ یعنی بسیار جنگ باشد که از آشتی بهتر باشد عثمان را بکنارهٔ مدینه دفن کنند
و حسن را با پیغمبر دفن کنند هرگز این نباشد تا من شمشیر در دست خواهم داشت
نخواهم گذاشت و میخواست که فتنه بیفکند میان بنی هاشم و بنی امیه ابن عباس پیش
رفت و گفت ای مروان باز گرد و انجا رو که آمده که ما امام حسن را انجا نخواهیم کرد
بلکه عهد وی با رسول خدای تازه میکنیم و وی را به بقیع نزد جدهٔ وی دفن خواهیم
کرد که چنین وصیت کرده است ما را بدانکه اگر او ما را وصیت کرده بود بدفن
وی انجا دست تو از آن کوتاهتر بود که ما را باز توانستی داشت ولیکن او عالمتر بود
بخدای و برسول خدای و بحرمت قبر وی از آنکه در خانهٔ وی ویرانی کند و بی دستوری
وی بخانهٔ او رود چنانکه کسی دیگر کرد اما حسین گفت والله که اگر نه وصیت برادرم بود
که نباید بهر من خون ریخته شود میدید که شمشیر خدا از شما چگونه کینه میکشید
و شما عهدی که با ما بسته بودید و شرطی که کرده بودید بشکستید و باطل کردید
آنگه جنازه برگردانیدند و به بقیع بردند و دفن کردند اگر این قصه بتمامی بیاوریم
مطول میشود و از مقصود باز میمانیم و اینقدر اینجا کافیست فصل ششم
در یاد کردن ثواب زیارت امام حسن ع صادق علیه السلام گفت وقتی
امام حسین ع در کنار رسول بود گفت ای پدر چه باشد ثواب کسی که زیارت
ترا بعد از وفات تو کند رسول گفت ای فرزند هر که مرا زیارت کند پس از مرگ من بهشت

مر او را باشد و هر که برادرت را زیارت کند پس از مرگ وی بهشت وی را باشد
و نیز امام حسین پرسید از رسول که چه باشد ثواب کسی که ما را زیارت کند گفت هر که
مرا زیارت کند زنده یا مرده واجبست بر من که او را برهانم و روایت کرده اند از
امام علی بن موسی الرضا که او گفت هر امامی را عهدیست در گردن اولیا و شیعه
ایشان و از تمامی وفای آن عهد زیارت کردن قبرهای ایشانست هر که زیارت
کند ایشان را از رغبت و مصدق آن خبرها را که وعده کرده اند او را بر زیارت ایشان
واجب باشد بر ائمه که شفیعان ایشان باشند روز قیامت ان شاء الله تعالی

فصل هفتم در یاد کردن زیارت و وداع زیارت امام حسن ع چون خواهد
که زیارت کند یکی از این چهار امام که در بقیع مدفون اند اول حسن بن علی ع دوم
علی ابن الحسین ع سیم محمد بن علی الباقر چهارم جعفر بن محمد الصادق باید که
غسل کند و وضوی نماز کند و جامه پاک بپوشد و باهستگی و آرام دل میرود تا
بدر قبه رسد بایستد و دستوری خواهد و بگوید ادخل یا رسول الله ادخل یا
نبی الله ادخل یا امیر المؤمنین ادخل یا فاطمة سیدة نساء العالمین ادخل
یا مولانا الحسن بن علی ادخل یا مولانا علی بن الحسین ادخل یا مولانا محمد بن علی
ادخل یا مولانا جعفر بن محمد اگر خضوعی در دل آمد و آبی در چشم وی ظاهر
شد علامت اذن باشد و اگر نه باز گردد و هر کدام را از ائمه که زیارت کند اول
چنین کند که گفته آمد و چون در قبه رود و قدری پیش رود و سی و چهار بار

الله اکبر

الله اکبر بگوید و قدری دیگر پیشتر رود و سی و سه بار الله اکبر بگوید و قدری
دیگر پیشتر رود و سی و سه بار الله اکبر بگوید و قدری دیگر برود پیش قبر بایستد چنانکه
پشت او بقبله باشد و روی بقبر و بگوید السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن
الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط الوحی و معدن الرحمة و خزان العلم
و منتهی الحلم و اصول الکرم و قادة الامم و اولیاء النعم و عناصر الابرار و دعائم الا
خیار و ساسة العباد و ارکان البلاد و ابواب الایمان و امناء الرحمن و سلالة
النبیین و صفوة المرسلین و عترة خیرة رب العالمین و رحمة الله و برکاته
السلام علی ائمة الهدی و مصابیح الدجی و اعلام التقی و ذوی النهی و اولی
الحجی و کهف الوری و ورثة الانبیاء و المثل الاعلی و الدعوة الحسنی و حجج الله
علی الدنیا و الآخرة و رحمة الله و برکاته السلام علی محال معرفة الله و مساکن
برکة الله و معادن حکمة الله و حفظة سر الله و حملة کتاب الله و اوصیاء
نبی الله و ذریة رسول الله و رحمة الله و برکاته السلام علی الدعاة الی الله
و الادلاء علی مرضات الله و المستقرین فی امر الله و التامین فی محبة الله و المخلصین
فی توحید الله و المظهرین لامر الله و نهیه و عباده المکرمین الذین لا یسبقونه
بالقول و هم بامره یعملون و رحمة الله و برکاته السلام علی ائمة الهدی
و القادة الدعاة و السادة الولاة و الذادة الحماة و اهل الذکر و اولی الامر و
بقیة الله و خیرته و حزبه و عیبة علمه و حجته و صراطه و نوره و رحمة الله و برکاته

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كما شهد الله لنفسه وشهدت
له ملائكته واولو العلم من خلقه لا اله الا هو العزيز الحكيم واشهد ان
محمدا عبده المنتجب ورسوله المرتضى ارسله بالهدى ودين الحق ليظهره على
الدين كله ولو كره المشركون واشهد انكم الائمة الراشدون المهديون ٥
المعصومون المكرمون المقربون المتقون الصادقون المصطفون المطيعون
لله القوامون بامره العاملون بارادته الفائزون بكرامته اصطفاكم بعلمه
وارتضاكم لغيبه واختاركم لسره واجتباكم بقدرته واعزكم بهداه وخصكم
ببرهانه وانتجبكم بنوره وايدكم بروحه ورضيكم خلفاء في ارضه وحججا على
بريته وانصارا لدينه وحفظة لسره وخزنة لعلمه ومستودعا لحكمته
وتراجمة لوحيه واركانا لتوحيده وشهداء على خلقه واعلاما لعباده ومنارا
في بلاده وادلاء على صراطه عصمكم الله من الزلل وامنكم من الفتن وطهركم
من الدنس واذهب عنكم الرجس وطهركم تطهيرا فعظمتم جلاله واكبرتم شانه و
مجدتم كرمه وادمتم ذكره ووكدتم ميثاقه واحكمتم عقد طاعته ونصحتم
له في السر والعلانية ودعوتم الى سبيله بالحكمة والموعظة الحسنة وبذلتم انفسكم
في مرضاته وصبرتم على ما اصابكم في جنبه واقمتم الصلوة وآتيتم الزكوة وامرتم
بالمعروف ونهيتم عن المنكر وجاهدتم في الله حق جهاده حتى اعلنتم
دعوته وبينتم فرائضه واقمتم حدوده ونشرتم شرايع احكامه وسننتم سنته و

وصبرتم

وصرتم في ذلك منه الى الرضاء وسلمتم له القضاء وصدقتم من رسله من مضى
فالراغب عنكم مارق واللازم لكم لاحق والمقصر في حقكم زاهق والحق
معكم وفيكم ومنكم واليكم وانتم اهله ومعدنه وميراث النبوة عندكم واياب
الخلق اليكم وحسابهم عليكم وفصل الخطاب عندكم وآيات الله لديكم وعزائمه فيكم ونوره وبرهانه عندكم وامره اليكم من والاكم فقد
والى الله ومن عاداكم فقد عادى الله ومن احبكم فقد احب الله ومن اعتصم بكم
فقد اعتصم بالله انتم السبيل الاعظم والصراط الاقوم وشهداء دار الفناء و
شفعاء دار البقاء والرحمة الموصولة والآية المخزونة والامانة المحفوظة والباب
المبتلى به الناس من اتيكم نجا ومن لم ياتكم هلك الى الله تدعون وعليه تد
لون وبه تؤمنون وله تسلمون وبامره تعملون والى سبيله ترشدون وبقوله
تحكمون سعد من والاكم وهلك من عاداكم وخاب من جحدكم وضل
من فارقكم وفاز من تمسك بكم وامن من لجا اليكم وسلم من صدقكم وهدى
من اعتصم بكم من اتبعكم فالجنة ماواه ومن خالفكم فالنار مثواه ومن جحدكم
كافر ومن حاربكم مشرك ومن رد عليكم في اسفل درك من الجحيم اشهد ان
هذا سابق لكم فيما مضى وجار لكم فيما بقي وان ارواحكم ونوركم وطينتكم
واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض خلقكم الله انوارا فجعلكم بعرشه محدقين
حتى من علينا بكم فجعلكم في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه وجعل صلواتنا
عليكم وما خصنا به من ولايتكم طيبا لخلقنا وطهارة لانفسنا وتزكية لنا

وكفارة لذنوبنا فكنا عنده مسلمين بفضلكم ومعروفين بتصديقنا اياكم فبلغ
الله بكم اشرف محل المكرمين واعلى منازل المقربين وارفع درجات
المرسلين حيث لا يلحقه لاحق ولا يفوقه فائق ولا يسبقه سابق ولا يطمع
في ادراكه طامع حتى لا يبقى ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا صديق ولا شهيد
ولا عالم ولا جاهل ولا دني ولا فاضل ولا مومن صالح ولا فاجر طالح
ولا جبار عنيد ولا شيطان مريد ولا خلق فيما بين ذلك شهيد الا عرفهم جلالة
امركم وعظم خطركم وكبر شانكم وتمام نوركم وصدق مقاعدكم
وثبات مقامكم وشرف محلكم ومنزلتكم عنده وكرامتكم عليه وخا
صتكم لديه وقرب منزلتكم منه بابي وامي واهلي ومالي ومنزلي و
اسرتي اشهد الله واشهدكم اني مومن بكم وبما آمنتم به كافر بعدو
كم وبما كفرتم به مستبصر بشانكم وبضلالة من خالفكم موال لكم ولا
وليائكم مبغض لاعدائكم ومعاد لهم سلم لمن سالمكم وحرب لمن حاربكم محقق
لما حققتم مبطل لما ابطلتم مطيع لكم عارف بحقكم مقر بفضلكم محتمل لعلمكم محتجب بذمتكم معترف بكم مومن بايا
بكم مصدق برجعتكم منتظر لامركم مرتقب لدولتكم اخذ بقولكم عامل
بامركم مستجير بكم زائر لكم عائذ لائذ بقبوركم مستشفع الى الله بكم و
متقرب بكم الى الله بكم ومتقرب بكم الى الله ومقدمكم امام طلبتي
وحوائجي وارادتي في كل احوالي واموري مومن بسركم وعلانيتكم وشاهدكم

وغائبكم

وغائبكم واولكم وآخركم ومفوض في ذلك كله اليكم ومسلم فيه معكم
وقلبي لكم مسلم ورأيي لكم تبع ونصرتي لكم معدة حتى يحيي الله دينه
بكم ويردكم في ايامه ويظهركم لعدله ويمكنكم في ارضه فمعكم لا مع
غيركم امنت بكم وتوليت اخركم بما توليت به اولكم وبرئت الى الله عز
وجل من اعدائكم ومن الجبت والطاغوت والشيطان وحزبهم الظالمين
لكم الجاحدين لحقكم والمارقين من ولايتكم الغاصبين لارثكم الشاكين فيكم
المنحرفين عنكم ... فثبتني الله ابدا ما حييت على موالاتكم ومحبتكم ودينكم ووفقني
لطاعتكم وارزقني شفاعتكم واجعلني من خيار مواليكم التابعين لما دعوتم
اليه وجعلني ممن يقتص اثاركم ويسلك سبيلكم ويهتدي بهداكم ويحشر
في زمرتكم ويكر في رجعتكم ويملك في دولتكم ويشرف في عافيتكم ويمكن
في ايامكم وتقر عينه غدا برؤيتكم بابي انتم وامي ونفسي واهلي ومالي
من اراد الله بدأ بكم ومن وحده قبل عنكم ومن قصده توجه اليكم
موالي لا احصي ثناءكم ولا ابلغ من المدح كنهكم ومن الوصف قدركم
وانتم نور الاخيار وهداة الابرار وحجج الجبار بكم فتح الله وبكم يختم
وبكم ينزل الغيث وبكم يمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه وبكم ينفس
الهم ويكشف الضر وعندكم ما نزلت به رسله وهبطت به ملائكته
والى جدكم بعث الروح الامين اتاكم الله ما لم يوت احدا من العالمين طأ

كلّ شريف بشرفكم وبخع كلّ متكبّر لطاعتكم وخضع كلّ لفضلكم وذل
كلّ شيء لكم واشرقت الارض بنوركم وفاز الفائزون بولايتكم بكم يسلك
الى الرضوان وعلى من جحد ولايتكم غضب الرحمن بابي انتم وامّي واهلي
ومالي ذكركم في الذاكرين واسماؤكم في الاسماء واجسادكم في الاجساد
وارواحكم في الارواح وانفسكم في النفوس وآثاركم في الآثار وقبوركم
في القبور فما احلى اسمائكم واكرم انفسكم واعظم شانكم واجلّ خطركم واوفى
عهدكم واصدق وعدكم كلامكم نور وامركم رشد ووصيّتكم التقوى
وفعلكم الخير وعادتكم الاحسان وسجيّتكم الكرم وشانكم الحقّ والصدق
والرفق وقولكم حكم وحتم ورايكم علم وحلم ان ذكر الخير كنتم اوّله
واصله وفرعه ومعدنه وماواه ومنتهاه بابي انتم وامّي ونفسي كيف
اصف حسن ثنائكم واحصى جميل بلائكم بكم اخرجنا الله من الذلّ
وفرّج عنّا غمرات الكروب وانقذنا من شفا جرف الهلكات ومن النار
بابي انتم وامّي ونفسي بموالاتكم علّمنا الله معالم ديننا واصلح ما كان
فسد من دنيانا وبموالاتكم تمّت الكلمة وعظمت وائتلفت الفرقة و
بموالاتكم تقبل الطاعة المفروضة ولكم المودّة الواجبة والدرجات
الرفيعة والمكان المحمود والمقام المعلوم عند الله عزّ وجلّ والجاه العظيم و
الثناء الكبير والشفاعة المقبولة ربّنا آمنّا بما انزلت واتّبعنا الرسول
وآل الرسول

وآل الرسول فاكتبنا مع الشاهدين ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا
من لدنك رحمة انّك انت الوهّاب سبحان ربّنا ان كان وعد ربّنا لمفعولا
يا اولياء الله انّ بيني وبين الله ذنوبا لا ياتي عليها الّا رضاكم فبحقّ من ائتمنكم
على سرّه واسترعاكم امر خلقه وقرن طاعتكم بطاعته لمّا استوهبتم ذنوبي
كنتم شفعائي فانّي لكم مطيع ومن اطاعكم فقد اطاع الله ومن عصاكم
فقد عصى الله ومن احبّكم فقد احبّ الله ومن ابغضكم فقد ابغض الله
اللّهمّ انّي لو وجدت شفعاء اقرب اليك من محمّد واهل بيته الاخيار
الائمّة الابرار لجعلتهم شفعائي فبحقّهم الذي اوجبت لهم عليك اسئلك ان
تدخلني في جملة العارفين بحقّهم وفي زمرة المرحومين بشفاعتهم انّك انت
ارحم الراحمين وصلّى الله على رسوله سيّدنا محمّد وآله الطاهرين بدانكه
باين زيارت همهٔ امامان را ميتوان زيارت كردن و رسول صلعم را بدين زيارت
ميتوان كردن ليكن چون زيارت رسول كند چون بدينجا رسد كه هبط
به ملائكته بگويد واليك نزل الروح الامين واگر يكى را از امامان زيارت كند
بگويد والى جدّك بعث الروح الامين پس چون ازين زيارت فارغ شود روى
بر تربت نهد و بوسه دهد تربت را و تضرّع و زارى كند و بعد از آن بالين قبر
آيد و هشت ركعت نماز زيارت بگزارد بچهار سلام هر امامى را دو ركعت
وانچه خواهد دعا بخواند و چندانكه تواند از بهر خويش و از بهر مادر و پدر

خود واز بهر مؤمنان دعا کند و آمرزش خواهد و هر حاجتی که دارد بخواهد و
چون خواهد که وداع کند باید که در مقابل قبر بایستد چنانکه در اول ایستاده بود
و بگوید السلام علیکم سلام مودع لا سام ولا قال ورحمة الله وبرکاته
یا اهل بیت النبوة انه حمید مجید سلام ولی راغب عنکم ولا مستبدل
بکم ولا موثر علیکم غیرکم منحرف عنکم ولا زاهد فی قربکم لا جعله الله آخر
العهد من زیارة قبورکم واتیان مشاهدکم والسلام علیکم وحشرنی
فی زمرتکم واوردنی حوضکم وجعلنی من حزبکم وارضاکم عنی ومکننی
فی دولتکم واحیانی فی رجعتکم وملکنی فی ایامکم وشکر سعیکم وغفر
ذنبی بشفاعتکم واقال عثرتی بمحبتکم واعلی کعبی بموالاتکم وشرفنی بطاعتکم
واعزنی بهداکم وجعلنی ممن ینقلب الی مفلحا منجحا غانما سالما معافا غنیا
فائزا برضوان الله وفضله وکفایته بافضل ما ینقلب به احد من زوارکم
وموالیکم ومحبتکم وشیعتکم ورزقنی الله العود ابدا ما ابقانی بنیة و
ایمان وتقوی واخبات ورزق واسع حلال طیب اللهم لا تجعله آخر العهد
من زیارتکم وذکرهم والصلوة علیهم واوجب لی المغفرة والخیر والنور
والبرکة والایمان وحسن الاجابة کما اوجبت لاولیائک العارفین بحقهم
والموجبین طاعتهم والداعین فی زیارتهم المتقربین الیک والیهم بابی انتم
وامی ونفسی واهلی ومالی فی صدورنی فی حزبکم وادخلونی فی شفعائکم

واذکرونی

واذکرونی فی عندکم اللهم صل علی محمد وآل محمد وابلغ ارواحهم واجسادهم
منی السلام علیک ورحمة الله وبرکاته وچون از وداع فارغ شود هر دو
دست بر دارد و بدعای خود و مادر و پدر و مؤمنان مشغول شود و با همه تعلک
و آرام دل از قبه بیرون آید چنانکه پشت با امام نکند انشاالله تعالی وحده العزیز

باب ششم در یاد کردن مولد امام حسین ع و بعضی از مناقب او و معجزات

او و اولاد و ازواج او و مدت حیات و امامت او و وفات و موضع قبر او و ثواب
زیارت او و وداع او و این باب هشت فصلست فصل اول در یاد کردن مولد
و بعضی از مناقب امام حسین ع بدانکه مولد او روز سه شنبه بود و گفته اند که
پنجشنبه سیم ماه شعبان و گفته اند پنجم شعبان سال پنجم از هجرت و گفته اند مولد او
آخر ماه ربیع الاول بود سال سیم از هجرت روایت کند اسما بنت عمیس که من قابله
فاطمه بودم با امام حسن و امام حسین ع چون امام حسین بر زمین آمد پیغمبر گفت
ای اسما بده فرزند مرا من امام حسین را باو دادم در خرقه سفید پیچیده بانگ نماز
در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت و وی را در کنار نهاد و بگریست اسما
گوید گفتم مادر و پدرم فدای تو باد چرا میگویی گفت بر این فرزند چرا میگریم دیگر گفتم چرا
میگریی گفت از آن میگریم که این پسر را بکشند لشکر باغی پس از من که خدای
ایشان شفاعت مکناد آنگاه گفت ای اسما خبر مده بدین سخن فاطمه را که او نزد
یکست بولادت او آنگاه امیرالمؤمنین را گفت او را چه نام کرده گفت من بر رسول خدای

سبقت نکنم بنام وی اما میخواستم که حرب نام کنم رسول ع گفت من نیز بر خدای
سبقت نکنم بنام وی فی الحال جبرئیل نازل شد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید امیر المؤمنین ترا بمنزلهٔ هرون است این پسر را نام کن بنام پسر هرون گفت
نام پسر هرون چه بود گفت شبر گفت زبان من عربیست و آن زبان عبریست جبرئیل
حسین نام کن او را چون روز هفتم شد رسول ع عقیقه کرد از برای امام حسین
بدو گوسفند و مویش بسترد و بوزن آن نقره بصدقه بداد و سرش بخلوق طلا کرد
و این جمله از علی بن الحسین ع روایت کرده اند امام جعفر صادق گفت همسایگان
ام ایمن پیش رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ام ایمن دوش نخفت تا روز از گریه
گفت شخصی او را بخواند چون بیامد گفت ای ام ایمن خدای تع چشم ترا گریان نکناد الا بخیر
همسایگان تو میگویند که دوش تا روز گریستی سبب گریه چه بوده است گفت یا
رسول الله خوابی عظیم دیدم از آن سبب میگریستم رسول گفت آنچه دیده بگوی
که خدای و رسول بهتر داند گفت از دلم بر نمی آید که بزبان برانم آنچه دیده ام رسول
گفت بگوی که خواب را تعبیری باشد خلاف ظاهرش گفت بخواب دیدم که بعضی از اعضای
مبارک ترا در خانهٔ من افکندند رسول گفت تاویل این خواب آنست که فاطمه فرزندی
بزاید و تو او را بپروری آن بعضی از اعضای من باشد که در خانهٔ تو افتد و فاطمه امام
حسین را بزاد و روز هفتم که رسول مویش بسترد بوزن آن نقره بصدقه داد و
ام ایمن او را برداشت و بیرون برده در خرقه بپیچید و نزد رسول آورد رسول گفت

مرجد الحال

مرجد الحال والمحول این تاویل آن خوابست که تو دیده بودی ای ام ایمن صفیه بنت
عبد المطلب گفت چون امام از مادر متولد شد رسول گفت یا عمه پسر را بمن ده گفتم ما
هنوز پاک نکرده ایم او را رسول گفت تو او را پاک میگردانی بلکه خدای تع او را
پاک و پاکیزه آفریده است گفت من او را برسول دادم زبان مبارک در دهن وی
نهاد و امام حسین آنرا میمکید چنانکه پنداشتم که شیر میخورد و آنگاه پیغمبر میان دو
چشم او را بوسیده بمن داد پس رسول خدای میگریست و گفت لعنت خدای
بر قومی باد که ترا بکشند ای پسر و سه بار این سخن تکرار کرد من گفتم مادر و پدرم فدای
تو باد که او را خواهد کشتن گفت لشکر طاغی باغی بنی امیه لعنهم امام جعفر گفت چون
امام حسین متولد شد خدای تع جبرئیل را بفرمود تا با هزار فرشته بزمین آید و
رسول را تهنیت گوید جبرئیل بجزیره بگذشت فرشته در آن جزیره بود نام او
فطرس خدای تع او را کاری فرموده بود و درنگ در سرانجام نموده بود
ایزد تع بر آن فرشته غضب کرده بود و بالهای او را شکسته و در آن جزیره افکنده
بود و آن فرشته هفتصد سال خدا را در آن موضع عبادت کرده بود تا که امام
حسین متولد شد آن فرشته جبرئیل را گفت بکجا میروی جبرئیل گفت خدای تع
نعمتی بمحمد ارزانی فرموده میرویم تا او را تهنیت گوییم فطرس گفت ای جبرئیل
مرا نیز با خود ببر مگر آنحضرت دعائی در حق من بگوید جبرئیل او را برداشت و با
خود بیاورد و چون تهنیت بگذارد از قبل خدای تع و از خود حال فطرس بگفت

رسول گفت ای فطرس خود را بر این فرزند من مال فطرس خویشتن را بر امام حسین مالید
بحال خود شد زمین خدمت ببوسید و بپرید انگاه باز آمد و گفت یا رسول الله او
را بر من مکافاتیست که هیچکس را نباشد هر که وی را زیارت کند وی وی سلام کند
سلام و زیارت او را بامام حسین رسانم انگاه بازگردید و باسمان رفت و خدای تعالی
او را بدوستی امام حسین فرموده است انجا که قل لا اسئلکم علیه اجراً الا
المودة فی القربی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
وقال النبی صلی الله علیه وآله ابنای هذا اماما امامان قاما او قعدا صدق النبی

فصل دویم در یادکردن معجزات امام حسین ع از ابو حمزه بن خمران از صادق ع
که گفت من یاد کردم خروج امام حسین و باز پس ماندن محمد بن الحنفیه از امام حسین
امام صادق گفت یا اباحمزه من ترا در این باب سخنی بگویم که دیگر پس از این ترا
این مسئله نباید پرسید بدانکه چون امام حسین ع از مکه برگردید برکاغذی
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی ابن ابی طالب الی بنی هاشم فانه
من لحق بی منکم استشهد ومن تخلف لم یدرک الفتح والسلام میگوید این نامه
است که از حسین ابن علی بن ابی طالب بنزدیک پسران هاشم اما بعد بدرستی
کار چنانست که هر که با من باشد از شما شهید گردد وکشته شود و هر که باز پس
ایستد فتح و ظفر در نیابد و وجه دلالت بر معجزه وی در این قصه و نامه آنست که
خبر داد از حال خود و دانست که حال او با حال کوفه بچه رسد و دانست که ایشان غدر

کنند

کنند و با او عهد و بیعت بشکنند و برگردند و با دشمن او یکی شوند و شمشیر در روی
او بکشند و او را و اصحاب ورا و اهل بیت ورا و فرزندان او را خورد و بزرگ
بکشند و بر ایشان رحمت نکنند و دلیل بر آنکه این معجزه آنست که شهادت او بعد از
مدتی بود و انحال که روی فتح و ظفر وقت او این نامه در مکه نوشته به بنی هاشم

معجزه آنست که سر مبارک وی بر چوب نهادند و از لب و دندان مبارک
وی ع آواز میشنیدند که میگفت ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا بل شانی وراس الحسین علی الرمح اعجب معنی آیه که میگوید توی پنداری
که بودن اصحاب کهف والرقیم از نشانهای ما عجبی است بل شانی یعنی کار سر حسین بن
علی بر سر نیزه عجبتر است که امت بد که دعوی کردند که ما بر وجد وی و بدو ایمان
داریم و بیامدند و او را بکشتند و اصحاب و فرزندان او را شهید کردند و شرم
نداشتند از مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا ع **معجزه دیگر** چون حضرت امام
حسین ع را بکشتند و آنحال بدان صعبی بگذشت در شب آواز میشنیدند و کس را
ندیدند و آن آواز این بود ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
قد لعنتم علی لسان بن داود وموسی وصاحب الانجیل یعنی ای آنها که بکشتید
از جهل حسین بن علی را بشارت باد شما را بعذاب وعقوبت سخت بدرستی که لعنت
کردند شما را بزبان پسر داود یعنی سلیمان و بزبان موسی و عیسی ع **معجزه**
دیگر آنست صادق گفت که رسول خدای بیمار شد بیماریی که از آن عافیت یافت

فاطمه بعیادت او آمد با امام حسن و امام حسین امام حسن دست راست وی گرفته
بود و امام حسین دست چپ وی می آمدند تا بدر خانهٔ عایشه امام حسن بر جانب
چپ و هر یکی از ایشان جانب رسول می مالید و رسول از خواب بیدار نشد فاطمه با
امام حسن امام حسین گفت جد شما این ساعت در خوابست برخیزید تا باز گردیم چون
وی بیدار شود باز آییم ایشان در جواب گفتند ما از پیغامبر بخیزیم و بخوابیدن و چون
یکساعت بر آمد بیدار شدن هنوز رسول بیدار نشده بود و حضرت فاطمهٔ زهرا
بخانهٔ خود رفته بود با عایشه گفتند مادر ما کجا رفت گفت بخانهٔ خود رفت ایشان
بخواستند و بیرون آمدند شبی بود تاریک با رعد و برق و باران میبارید
نوری پدید آمد و ایشان هر دو دست یکدیگر گرفته با نور میرفتند تا بحدیقهٔ بنی نجار
رسیدند امام حسن با امام حسین گفت بیا تا اینجا بخفتیم تا که روز شود امام حسین
گفت خوب باشد هر دو دست بگردن یکدیگر کردند و بخفتند رسول بیدار شد ایشان
را طلب کرد در خانه فاطمه نیافت و از هر جا که طلب کرد باز نیافت بر پای ایستاد
و گفت الهی و سیدی و مولای این فرزندان من بیرون رفته اند و چیزی نخورده
اند اللهم انت کیلی و علیهما بارخدایا نگاه دارندهٔ ایشان باش پیغمبر چون دعا
بکرد نوری پدید آمد و رسول در آن نور می آمد تا بحدیقهٔ بنی نجار رسید هر دو
را دید دست در گردن یکدیگر آورده و خفته اند و از سر ایشان مقدار طبقی ابر
شده و بر ایشان نمی بارید و همه جای دیگر عظیم میبارید حضرت رسول ماری را دید

که گرد

که گرد ایشان در آمده بود و آن مار را مویی بود چون برگ نی و دو بال داشت یکی
بر امام حسین پوشیده بود و یکی بر امام حسن آن مار چون رسول را بدید برخاست
و برفت و میگفت بارخدایا ترا گواه میگیرم که من این دو فرزند رسول را نگهبانی
کردم و اکنون بسلامت بدو سپردم رسول گفت تو کیستی گفت من رسول جنم بتو
گفت کدام جن گفت نصیبی امتی از کتاب خدای تعالی مارا فراموش شده است مرا بتو
فرستاده اند تا آنرا معلوم کنم چون بدینجا رسیدم آوازی شنیدم که کسی گفت ای مار
ای پسران رسول خدای را نگاه داری کن از عاهات و آفات و بلای شب و روز
من اینجا بایستادم و ایشان را نگاه میداشتم تا که بشما رسانیدم ایشان را آنگاه مارا آن
آیه را معلوم کرد و باز گشت پیغمبر امام حسن را بدوش راست نشاند و امام حسین
را بر دوش چپ و باز گردید امیر المومنین از پی رسول آمده بود و یاران نیز خبردار شده
بودند بیامدند یکی از یاران گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد یکی را
بمن ده تا سبکتر باشد رسول گفت بگذار که خدای تعالی کلام ترا شنید و نیت ترا بدانست
دیگری پیش آمد و همین سخن بگفت و رسول و را نیز این جواب باز داد تا آنکه امیر المومنین
پیش آمد و گفت مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله یکی را بمن ده تا سبکبارتر
شوی رسول با امام حسن نگریست و گفت خواهی که پیش پدر روی گفت بخدای که
گفت ترا دوست دارم آنگاه با امام حسین گفت میخواهی که پیش پدر روی گفت [illegible] یا
یا جداه که من نیز همان میگویم که برادرم گفت رسول ایشان را همچنان می آورد تا بخانه

فاطمه ع و فاطمه ایشان را خرمای چند بیاورد پیش ایشان نهاد ایشان آن خرما
بخوردند و سیر شدند صلوات الله علیه معجزه دیگر ام سلمه گفت پیغمبر ص
در خانه من بود جبرئیل پیش وی آمد هر دو سخن میکردند امام حسن بیامد و
دیگر گفت بیرون رفتم امام حسن و امام حسین بودند ع درآمدند چون بنگریستند
جبرئیل را دیدند بصورت دحیه کلبی بگرد جبرئیل درآمدند و او را میکاویدند
جبرئیل گفت می بینی یا رسول الله که اینها چه میکنند رسول گفت ایشان پندارند که
تو دحیه کلبی که او را بسیار آمده است و تحفه از جهت ایشان آورده است جبرئیل
دست دراز کرد چنانکه کسی که چیزی اشاره کند سیبی و اناری و بهی بگرفت و با امام حسن
داد دیگر باره دست دراز کرد و سیبی و بهی و اناری بگرفت و با امام حسین داد
ایشان شاد شدند و روهای ایشان برآمد و پیش رسول ص دویدند و رسول
آنها را بستد و ببوید و با ایشان داد و گفت بروید بنزدیک پدر و مادر و
آنها را بدیشان نمائید اول به پدر نمائید دوستر دارم ایشان چنان کردند که
رسول ص فرموده بود آنگاه هیچ نخوردند و آن همچنان بود تا رسول بیامد
آن میوه ها بر حال خود دید گفت یا ابو الحسن چرا این میوه ها نخوردی و بایشان
ندادی و آن حدیث که رفته بود با امیر المؤمنین بگفت رسول خدای امیر المؤمنین و
فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن میوه بخوردند
و پاره باقی بماند شدند و چون بیمار رفتندی بحال خود همچنان درست بود تا

حال وفات حضرت رسول پس از آن در حال وفات فاطمه تا که فاطمه از
دنیا رحلت کردن انار کم شد و ندیدند و سیب و به بماند تا که امیر المؤمنین را شهید
کردند به نیز کم شد و سیب بماند تا آن وقت که امام حسین را از آب منع کردند در کربلا
هرگاه که تشنه شدی او را تسکینی بودی و چون کار بروی سخت کردید آن سیب
را بگزید و چون امام حسین شهید شد آن نیز کم شد انگاه پس از آن بوی آن سیب
از تربت یابند هر که خواهد بوی آن سیب یابد در وقت سحر زیارت کند بوی آن
سیب از تربت بیابد اگر مخلص باشد و نیز گفت هر که امام حسن و امام حسین را دوست
دارد من او را دوست دارم و هر که من او را دوست دارم خدای او را دوست دا
رد و بهشت کند او را و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را
دشمن دارم خدای او را دشمن دارد و هر که را خدای دشمن دارد او را در دوزخ برند
و او را نیز گفت امام حسن و امام حسین دو گوشواره عرش خدااند و بهشت را خدای تعالی
سخن در آورد و گفت یا رب تو ضعیفان و مسکینان را در من نشاندی خدای تعالی گفت
راضی نیستی که من ارکان ترا آراسته گردانیدم بحسن و حسین بهشت خرامید
چنانکه عروس خرامد از خرمی و شادی و در حدیث حبابة الوالبیة که پیش ازین یاد
کردیم ظهور معجزه ایست بر دست او که دلالت کند بر امامت او و
جماعتی روایت کرده اند که حکایت امام حسین میکنند مردی امام حسین را ناسزا میگفت
مارا بدل اللخوش او آن شخص محتشم بود و نمی توانستم که جواب او را باز دهم بدل نالیدم

فی الحال دو ستاره از آسمان فرود آمد و بر دو چشم آن مرد افتاد فی الحال کور شد الحمد لله و للّه

معجزه دیگر روایتست از امام محمد باقر که چون امام حسین میخواست که بعراق رود ام سلمه زن پیغمبر صلعم کس فرستاد پیش امام حسین و گفت قدم رنجه فرمای و پیش من آی و امام حسین را بغایت دوست میداشت و ام سلمه را خاک تربت امام حسین پیش بود و پیغمبر بر شیشه کرده بود و مهر بر نهاده بود که آن را نگاه دار چون بینی که خون کرده بدان که امام حسین را شهید کرده اند انگاه ام سلمه با امام حسین گفت ای حسین بکجا میروی امام حسین گفت ای مادر بعراق میروم ام سلمه گفت من ترا بیاگاهانم که اگر بعراق روی انجا کشته شوی امام حسین گفت چه میگوی گفت از پیغمبر شنیدم که فرزند من حسین را بعراق بکشند و خاک تربت تو ای فرزند نزدیک منست در شیشه و مهر بر نهاده امام حسین گفت والله که من انجا کشته میشوم ام سلمه گفت واعجبا میدانی که انجا کشته میشوی پس چرا میروی امام حسین گفت ای مادر از مرگ چاره نیست و من میدانم که مرا کدام روز بکشند و چه ساعت باشد آن روز و آن ساعت و آن گور که مرا دفن کنند دانم و آنکسان که مرا و یاران مرا بکشند و انجا که مرا بکشند همه را میدانم چنانکه ترا میدانم و در تو مینگرم اندران هم مینگرم اگر خواهی بتو نمایم انگاه ام سلمه گفت میخواهم انگاه امام حسین چیزی برخواند بنام خدای عز و جل که آن زمین در هم نوردیده شد و امام حسین جایگاه خود را و یاران خود را همه بوی نمود و از آن خاک خویش برگرفت و بام سلمه داد

وام سلمه

وام سلمه آن خاک را با آن دیگر بهم بنهاد که پیغمبر بدو داده بود و نگاه میداشت تا امام حسین را بکشتند بامداد ام سلمه بخانه رفت و آن خاک را چون خون کرده دید و ام سلمه بانگ بر آورد و گریه و فغان میکرد و آن خاکها همه چنان بود که امام او را خبر داده بود **معجزه دیگر** روایتست که سبب باز ماندن محمد حنفیه از نصرة امام حسین آن بود که از جهت امام حسین زرهی آورده بودند از جایی آن زره دراز بود از بالای امام حسین گفت زراد را بخواند تا آن [illegible] کند محمد حنفیه انجا حاضر بود گفت بزراد حاجت نیست آن زره را برگرفت و چندانکه زیاده بود از دامن آن زره در مشت گرفت و بپیچید و از انجا بکند انگاه امام حسین چون دید که چنین کرد گفت ای برادر چرا چنین کردی که چشم بد بر تو در یافت انگاه محمد حنفیه آنجا که نشسته بود برخاست در حال و امغولی از کف دست او بیرون آمد چنان شد که آن را یا بیست سگافت بدان سبب از نصرة امام حسین باز ماند

معجزه دیگر روایت کرده اند که این خبر با بن زیاد لعین رسید بعمر سعد نامه نوشت که خبر بمن رسید که حسین چاهها میکند و آب می یابد و او و اصحابش از آن می آشامند چون نامه من بتو رسد ایشان را از چاه کندن منع کن چنانکه توانی کار بر ایشان تنگ گیر و مگذار که از آب فرات یک قطره بیاشامند و با ایشان همان کن که ایشان با عثمان عفان کردند پس انگاه عمر سعد لعین کار بر ایشان سخت کرد و عمرو بن الحجاج الزبیدی را و لشکر عظیم بفرستاد و بفرمود تا بکناره آب فرات

فرود آید با لشکر خود از آن طرف که مقابل لشکر امام حسین بود و شخصی از اصحاب عمر سعد
ندا در داد که ای پسر فاطمه بدرستی که تو از آب فرات یک قطره نچشی تا که شربت مرگ
بیاشامی یا بر حکم امیر عبدالله زیاد فرود آیی امام گفت تو کیستی گفت منم عبدالله بن
الحصین امام حسین ع گفت خدایا او را بتشنگی بمیران و هرگز او را میامرز آن
ملعون فی الحال بیمار شد و در آن بیماری آب میخورد و سیر نمی‌شد و چنین بود
تا بلعنت خدای پیوست **معجزه دیگر** روایت کرده‌اند که چون امام حسین ع از آن
قوم نومید شد و بدانست که با او قتال خواهند کرد اصحاب خود را فرمود که بر گرد
این لشکرگاه خندقی بکنند و در آنجا آتشی برافروزند تا جنگ این خصمان از این
طرف باشد پس اصحاب خندقی بکندند و خار و هیمه جمع کردند و در خندق انداختند
و آتش در او زدند و مردی از لشکر نام او مالک بن حوزه اسب میراند تا که برابر آن
خندق بایستاد و باواز بلند گفت بشارت باد ترا ای حسین که در دنیا بآتش شتافتی
پیش از آخرت امام حسین ع گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا که من با خدای رحیم رسم و
با شفیع و مطاع که آن جد منست محمد ص آنگاه اصحاب را گفت این شخص کیست گفتند
مالک بن حوزه امام حسین ع گفت خدایا او را بآتش رسان و گرمی آتش او را
همچنان در دنیا پیش از آنکه بآخرت رسد بچش در ساعت اسبش ببر در آمد
و او را از پشت خود بینداخت و پایش در رکاب بماند اسب میدوید و او را
میکشید تا که در آن آتش انداخت پس امام حسین در سجده افتاد و خدای را سجده

کرد وانقوم

کرد و آن قوم گفتند زهی تعجب از این دعا که سخت زود اجابت بود و آنکه امام حسین آواز
داد که بار خدایا منم اهل بیت پیغمبر تو و ماییم فرزندان و خویشان وی مقهور و شکسته
گردان کسی را که بر ما ظلم کرد و حق ما غصب کرد که تو شنوا و نزدیک باجابت
معجزه دیگر روایتست که محمد بن اشعث در آن مقام آواز داد که یا حسین ترا چه خو
یشیست با محمد امام حسین گفت خدایا این ملعون دعوی میکند که میان من و
رسول تو محمد خویشی نیست خدایا بوی نمای خواری که زود بوی رسد پس آن
ملعون ابن اشعث از میان لشکر بیرون رفت و از اسب فرود آمد و بقضای
حاجتی بنشست کژدمی سیاه از بر سنگی بیرون آمد و بر ذکر او نیشی بزد چنانکه در
نجاست خود بگردید و بدان ملوث شد و همچنان فریاد میکرد تا بجهنم رسید علیه
اللعنة والعذاب **معجزه دیگر** روایتست از امام صادق ع که بر امام حسین سی و سه زخم کرده
بودند از نیزه و سی و چهار زخم از شمشیر ازارش بحیر بن عمرو الجرمی برگرفت و در پوشید
پایش زمن شد و بر جای بماند و دستارش جابر بن یزید الازدی برگرفت و بر سر بست
علت جذامش پدید آمد و در سر آن رفت و زرهش بشر بن مالک الکندی برگرفت معتوه
شد و در آن وقت در آسمان گردی سیاه و تاریک برخاست و بادی سرخ که هیچ چیز
نمیتوانستند دیدن تا حدی که آن قوم گمان بردند که بدیشان عذاب فرود آمد
پس چنان آن گرد و تاریکی بنشست روایت کرده‌اند از نضرة الازدیه که چون امام
حسین را بکشتند از آسمان خون میبارید پس بامداد هر چه ما را بود پر خون شده بود

معجزه دیگر روایتست که مردی از ابان بن دارم زرعه نام آنجا حاضر بود
که امام حسین را شهید کردند آمد و تیری بر امام حسین انداخت برکاه وی آمد
امام حسین ع خون بدست خود میگرفت و بآسمان می انداخت و انچنان بود که امام
حسین آب خواسته بود که بیاشامد چون آن لعین تیر بینداخت و اورا از آب خوردن
باز داشت پس گفت خدایا ویرا تشنه گردان عزیزی گفت مردی برای من حدیث
کرد که آنجا حاضر بودم که آن لعین میمرد و فریاد میکرد از گرمی و حرارت که در شکمش بود
و سرما که در پشتش بود و در پیش وی برف بود و مروحه و در پس وی آتش می
افروختند و او میگفت مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاك کرد پس قدحی بزرگ می
آوردند پر آب و شیر که آن پنج کس بخوردندی کفایت بودی پس وی از آن آب می
آشامید و دیگر باره میگفت مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاك کرد پس شکمش بشکافته
شد ابن الاعثم آورده است که نام آن لعین عبد الرحمن الازدی بود امام حسین ع
گفت خدایا بتشنگی بکش و شخصی میگفت که من نزدیک آن مرد بودم و وی فریاد میکرد
و آب از برای او سرد میکردند با شکر و قدحهای شیر و او میگفت وای بر شما آب دهید
که تشنگی مرا هلاك کرد پس سبوئی یا قدحی بزرگ بوی میدادند چون آن از دهن باز
کردنی فریاد کردی تا شکمش بشکافته شد لعنة الله علیه **معجزه دیگر** روایت است از
سدی که گفت بکربلا میرفتم انجا جامه میفروختم پس پیری از طی طعامی ساخت از
برای ما شناه پیش وی طعام میخوردیم پس وی ذکر قتل حسین کرد من گفتم هر کس

در قتل

در قتل وی شریک بود ببد مرادخواری بمرد آن پیر مرد گفت چگونه دروغ زنید
شما من از آنم که در قتل وی شریک بودم چراغی در پیش ما نهاده بود در آنجا
نفط بود آن پیر برخواست تا فتیله راست کند آتش در انگشت وی افتاد خود را در
آب انداخت و من در وی مینگریستم تا بسوخت الحمد لله رب العالمین **معجزه
دیگر** روایت کرده اند که چون سر امام حسین ع بشام میبردند شب در آمد آنجا
نزدیک جهودی فرود آمدند و بشراب خوردن مشغول شدند چون مست شدند
ویرا گفتند که سر امام حسین با ماست گفت بمن نمائید و نمودند و آن در صندوقی
نوری از آن بر می آمد تا به آسمان جهود از آن تعجب کرد گفت این را بودیعت بمن دهید
جهود آن سر را گفت مرا شفاعت کن نزد جدت پس خدای تعالی آن سر را بسخن در
آورد و گفت شفاعت من محمد را باشد و تو در دین محمد نیستی پس آن جهود
خویشان خود را جمع کرد و آن سر در طشتی نهاد و گلاب بر او ریخت و کافور
و مشك و عنبر بر کرد آنگاه فرزندان و خویشان خود را گفت این سر دختر زاده
محمد است آنگه گفت واولداه واحسرتاه که برازنده در دنیا نیافتم تا بر دست تو
مسلمان شدمی و در پیش تو قتال کردمی تا من نیز کشته شدمی اکنون اگر مسلمان
شوم مرا شفاعت کنی روز قیامت آن سر بزبان فصیح گفت اگر مسلمان شوی من
ترا شفیعم شفیعم شفیعم و خاموش شد از مرد و زن و خویشان او هر که
آنجا حاضر بودند مسلمان شدند و تواند بود که این یهود راهب قنسرین باشد

زیرا که او بسبب سر امام حسین ع مسلمان شد و ذکر وی در اشعار آمده است
و جوهری جرجانی آزاد در مرثیه امام حسین ع آورده است معجزه دیگر
روایت از ابی برزه الفضل که گفت من همسایه ابراهیم الدیزج بودم و
بعیادت وی شدم در بیماری و ناتنش او را بحال بد یافتم او همچون مدهوش
بود و طبیب پیش وی نشسته بود من او را از حالش پرسیدم و میان من و او
اختلاطی بود و انسی که او بمن واثق بودی پس حال از من پوشیده داشت
و اشارتی کرد طبیب بر حال وی وقوفی نیافت و برخاست و برفت چون
جا خالی شد دیگر باره از او پرسیدم گفت بخدای که ترا خبر دهم و از خدا آمرزش
خواهم که متوکل مرا فرموده که بصحرای کربلا رو و قبر حسین را آب بند و
تخم کن تا اثر گور ناپدید گردد پس من شبانگاه آنجا رسیدم با جماعتی مزدوران
و کارگران با بیلها و کلنگها و غلامان و اصحاب خود را فرمودم تا کارگران
را بر آن داشتند که گور را خراب کنند و آن زمین را کشت کنند من خود از رنج
سفر بیفتادم و در خواب شدم آواز غلبه عظیم شنیدم و غلامان مرا بیدار کردند
من ترسان برخاستم و گفتم چه شده است گفتند در موضع قبر حسین ع قومی پدید
شده اند که ما را از آنجا نمی گذارند و تیر بما می اندازند برخاستم و با ایشان برفتم تا آن
کار را بتحقیق بدانم همچنان یافتم که ایشان صفت کردند و آن در اول شب بود
از شبهای بیض گفتم تیر بدیشان اندازید هر تیری که انداختند باز می گشت و بتیر اندازان

می آید

می آمد و او را میکشت من از آن حال عظیم دلتنگ شدم و گریه و زاری کردم مرا لرزه
آمد و تب گرفت در حال از سر قبر باز گشتم و دل بر آن نهادم که متوکل مرا بکشد
زیرا که آنچه فرموده بود نکردیم ابو برزه گفت من او را گفتم که ترا این کردانید نداز
آنکه تو حذر میکردی از متوکل او را سه شب است که بکشتند و در منتصر نصرة کراوله
که من آن شنیدم در تن من چیزی پدید آمده است که من بدان امید بقا ندارم
ابو برزه گفت این در اول روزه بود و دیزج شبانگاه در رسیده بود که بمرد لعنة
الله علیه معجزه دیگر روایتست از عبد الله بن دانیه که گفت در سنه
سبع و اربعین و مایتین بحج رفتم چون از حج باز آمدم بعراق رفتم و امیر المومنین
را زیارت کردم با خوفی عظیم از سلطان آنگاه و وی بزیارت امام حسین ع
رفتم آن زمین را دیدم که کشت کرده بودند و آب بر آنجا بسته و کارداران در بسته
بودند و میراندند و میراندند و میرفتند تا که را بزیارت میرسید نزد آن پهلوی
قبر میکردیدند و براست و چپ میرفتند و ایشان را سخت میزدند بچوب و هیچ
سود نداشت و بهیچ وجه پا بر گور نمی نهادند پس من زیارت نتوانستم کرد
به بغداد رفتم چون ببغداد رسیدم آواز افتاد که قوم رسید بکشتن جعفر متوکل
پس من از آن تعجب کردم گفتم خدایا این شبی است بدل شبی و اخبار در این معنی
بیشتر از آنست که بر توان شمرد و عاقل را اینقدر در این مختصر کفایت بود
فصل ... در یاد کردن ازواج و اولاد امام حسین ع روایت کرده اند

که او را شش فرزند بود علی بن الحسین الاکبر زین العابدین ع و مادر او شهربانو
دختر کسری یزدجرد شهریار و علی اصغر که با پدر کشته شد مادر او لیلی بود دختر
مرة بن عروة بن مسعود الثقفی و مردمان غلط میکنند و پندارند که علی اکبر او بود
و جعفر بن الحسین مادر او از خضاعه بود در زندگانی پدر فرمان یافت و از و
فرزند نیست و عبدالله در کنار او در واقعه کربلا و سکینه دختر امام حسین ع
مادر او رباب بود دختر امرء القیس بن عدی بن اوس و او وست مادر عبدالله
بن الحسین و نیز فاطمه بنت الحسین و مادر او ام اسحق بود دختر طلحه بن عبیدالله

فصل چهارم در یاد کردن مدت حیات و امامت او علیه السلام مولد او روز
سه شنبه بود و گفته اند روز پنجشنبه سیم ماه شعبان سال سیم از هجرت چنانکه
ذکر کرده شد پیش ازین و بزیست با رسول خدای هفت سال و با امیر المومنین
سی و هفت سال و با برادر چهل و هفت سال و مدت امامت او پس از برادر
ده سال و گفته اند یازده سال و از دنیا بیرون شد روز شنبه دهم محرم و گفته اند
روز دوشنبه دهم محرم و گفته اند روز آدینه دهم محرم سنه احدی و ستین
من الهجرة پس از نماز پیشین و سن وی آن روز پنجاه و هفت سال بود و گفته اند
پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج هم گفته اند

فصل پنجم در یاد کردن وفات امام

حسین ع روایت کرده اند که چون معاویه نزدیک وفاتش رسید یزید علیه اللعنه
را ولی عهد خود گردانیده بود و چون معاویه بجهنم رفت یزید کس فرستاد

بولید

بولید عتبه ابی سفیان که ای ولید از حسین بیعت من بستان و تقصیر مکن قتل اشیارا
امام حسین ع بیعت نکرد و قصد قتلش کردند امام حسین قرار نمود با اهل بیت
بمکه رفتند خبر بکوفه رفت شیعیان کوفه در سرای سلیمان صرد الخزاعی جمع
شده با یکدیگر قرار کردند که ما امام حسین کس فرستیم و جان و مال فدای او کنیم
و دشمنش را هلاک گردانیم نامها نوشتند و امام حسین را بخواندند که ما
منتظر توئیم امام حسین مسلم بن عقیل را از پیش فرستاد تا بکوفه و هژده هزار
مرد با او بیعت کردند از شیعه و مسلم نامه نوشت با امام حسین ع که زود بیا
که هژده هزار مرد با من بیعت کردند خبر بیزید پلید رسید کس بعبیدالله زیاد علیه اللعنه
فرستاد ببصره که در باب کوفه و کوفیان پسر زیاد بکوفه آمد و مردمان را
تخویف کرد و مسلم را بدست آورد و بکشت اما چون نامه مسلم بن عقیل
با امام حسین ع رسید برخاست و بیامد و در راه خبر شد که مسلم را بکشتند
قصد کرد تا باز گردد پسران مسلم گفتند ما باز نگردیم تا کینه پدر نخواهیم
یا ما را نیز بکشند چنانکه پدر ما را کشتند امام حسین گفت هر که خواهد باز گردد
و بروند قومی از مکه همراه بودند پنداشتند که غنیمتی خواهد بود ایشان باز گشتند
و عبید زیاد حر بن یزید ریاحی را بفرستاد با هزار سوار که با امام حسین ع حرب کن
او بیامد و با امام حسین ع نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد و ایشان خواستند که
امام حسین را پیش پسر زیاد علیه اللعنه برند امام حسین ع اباکرد پس از آن پسر زیاد علیه اللعنه

عمر سعد را بفرستاد با هزار سوار و گفته بود که سخت گیرید بر حسین و اصحابش و آب
از وی باز دارید ایشان چنان کردند و جنگ در پیوستند هر یکی از لشکر امام
حسین ع بیرون می آمدند از ایشان بسیاری میکشت آخر شکسته شدند تا جمله کشته
شدند الا علی ابن الحسین زین العابدین تا روز عاشورا امام بیرون آمد و
قتال میکرد تا بسیاری از ایشان بکشت فرستاد شمر علیه اللعنه لشکر خویش را گفت
که مضطرب چرا میشوید از هر جانب حمله آورید و تیرباران کردند تا آن معصوم
خسته و افگار گردید آنکه ضراعه بن شریک لعنة الله علیه ضربتی بر دست چپ
امام حسین ع و دیگری ضربتی زد بر گردن مبارکش صلوات الله علیه و سنان
بن انس لعنة الله تیری زد امام حسین ع را که از اسب بیفتاد ص و خولی بن یزید
الاصبحی لعنة الله علیه خواست که سر مبارکش ببرد بلرزید در اثنا شمر لعنة الله علیه
گفت دست شکسته باد چرا میلرزی سر امام حسین را شمر ملعون جدا کرد و بدست
خولی داد و گفت برو پیش یزید ببر لعنة الله علیه امام محمد باقر ع گفت سیصد و بیست
جای جراحت کرده بودند بنیزه و تیر و شمشیر و جمله در پیش تن امام حسین بود
و آنکه سر مبارکش و اهل بیت آنحضرت را جمله پیش یزید بردند و یزید کافر
یزید ملعون فرستاد و آن روز آفتاب بگرفت و سیاه شد و روز چون شب تاریک
شد و گرد و خاک چنانکه آن ملعونان بر خود بترسیدند گفتند مگر عذاب خدای
ایشان را بگرفت و هیچ سنگ نبود در بیت المقدس که برداشتند خون تازه در زیر

وی بود و بشام دوستان امام حسین ع ماتم میداشتند و میگریستند آنکه یزید علیه اللعنه
علی بن الحسین را بمدینه فرستاد و سی و دو سوار و چهل پیاده بود لشکر امام حسین ع
جمله کشته شدند از آنجمله هجده تن از اهل بیتش بودند و قومی از بنی اسد از
غاضریه بیامدند و بر امام حسین و اصحابش نماز کردند و دفن کردند ایشان را
در همان موضع که معروفست بطف کربلا و مقتل امام حسین را شرح بسیار است
اگر جمله گفته آید بتفصیل درخور این مختصر نبود این قدر را اینجا کفایت کند

فصل هشتم در یاد کردن زیارت امام حسین ع امام جعفر ع گفت هر که
امام حسین را زیارت کند و عارف بحق او بود چنان باشد که هزار بنده آزاد کرده
باشد و هزار اسب در راه خدای بجهاد فرستاده باشد و خدای همه حاجات
وی بر آورده کرداند و جمله امور دنیا کفایت کند و روزی وی بیفزاید و هر چه
نفقه کرده باشد یکی هزار عوض بیابد و پنجاه ساله گناه وی بیامرزد و چون از خانه
خود برود او را هیچ گناه نبود و اگر در راه حق فرمان یابد فرشتگان او را
بشویند و دری از بهشت بر وی گشاده شود تا حوران پیش وی آیند و چون
بسلامت بمنزل خود رسد دری از روزی بر وی بگشایند و هر درمی ده هزار
درم ذخیره سازند روز قیامت از برای وی روایت کرده اند از امام محمد باقر ع
که او گفت بفرمائید شیعه ما را تا زیارت امام حسین بن علی بپای دارند زیرا که
زیارت او در روزی زیادت کند و در عمر بیفزاید و دفع بلاهای بد کند و

او فریضه است بر هر مؤمنی که اقرار دارد بر امامت او و روایت کرده اند از امام جعفر
صادق ع که او گفت اگر یکی از شما همه عمر در خانه کعبه حج بجای آورد و امام حسین را
زیارت نکند بحقیقت که حقی را ترک کرده باشد از حقوق رسول از بهر آنکه حق
امام حسین فریضه است از خدای تعالی و واجب است بر هر مسلمانی هم او گفت که
هر که از منزل خویش بیرون رود از برای زیارت امام حسین اگر پیاده بود بهر گامی
که بر گیرد و فرو نهد حسنه در دیوان او بنویسند و بدی از دیوان او بسترند و چون
بحایر رسید او را از جمله مفلحان نویسند و چون زیارت کند او را از جمله فایزان
نویسند و چون بازگردد فرشته بیاید و او را گوید من رسول خدایم بتو خدای سلام میکند
ترا و میگوید عمل از سر گیر که آنچه کرده بودی آمرزیدم و هم او گفت که هر که زیارت
نکند امام حسین را تا آنکه بمیرد ناقص ایمان و ناقص دین بود و اگر در بهشت رود کهترین
مؤمنان بهشت باشد و هم او گفت هر که زیارت امام حسین از دست بدارد و او توانا
بود عاق بود در رسول خدای و عاق باشد در ما و مستخف باشد در امام حسین بن علی ع
و هر که زیارت کند حسین بن علی را خدای هر حاجتی که او را بود و هر همی که دارد کفایت
کند و زیارت او روزی را فراخ کند و هر درمی که انفاق کرده باشد در زیارت او عوض
آن با ضعاف بدو رساند و گناه پنجاه ساله او بیامرزد و با خانه خود که رود هیچ
وزری و خطیئه بر وی نماند بلکه همه محو کند از صحیفه او پس اگر بمیرد در راه خدای
فرشتگان را بفرستند تا او را بشویند و دری از بهشت از بهر روح او بگشایند و در بهشت

باشد تا که

باشد تا آنکه حشر کند و روز قیامت و بهر درمی که انفاق کرده باشد هزار درم عوض
بازدهند و آنرا بذخیره وی کنند تا روز قیامت بوی رسانند و هم او گفت ع معویة
بن وهب را که از دست مدار زیارت امام حسین بن علی را که هر که زیارت او نکند از او
حسرت بیند و تمنی کند و گوید کاشکی گور من نزدیک او بودی و تو دوست نداری
که خدای تو شخص ترا و جثه ترا در میان آنان بیند که رسول خدای و امیر مؤمنان
و فاطمه و ائمه علیه السلام او را دعا گویند و تو دوست نداری که تو از آنان باشی که باز
گردد گناهان گذشته و آمرزیده شود گناهان آینده تو با هفتاد سال بیامرزند
باشد و تو دوست نداری که از آنان باشی که در قیامت آیند و او را هیچ گناهی نبود
که بدان گرفتار شود و تو دوست نداری که از آنان باشی که روز قیامت رسول خدای
دست او را گرفته با خود به بهشت برد و هم او گفت که هر که زیارت امام حسین بن علی
خواهد کردن باید که بفرات رود و وضو کند و غسل کند که اگر چنین کند هر قدم
که بر گیرد و فرو نهد خدای تعالی ثواب حجی و عمره از بهر وی بنویسد و هم او گفت که
خدای تعالی فرشتگان را آفریده و موکل کرده است ایشان را بر قبر امام حسین ع
چون بنده خواهد که او را زیارت کند غسل کند و وضوی نماز کند خدای تعالی ندا کند
که یا وفد الله بشارت باد شما را که من ضامنم قضای حوایج شما را و دفع بلاهای
بد را در دنیا و آخرت پس رسول رو دست ایشان باشند و امیر المؤمنین علی ع بر جب
ایشان تا آنکه بازگردند روایت کرده اند از امام جعفر صادق ع که او نفی از زیارت

امام حسین پرسیدند گفت خبر داد مرا پدرم که هرکه قبر امام حسین را زیارت
کند و عارف بود بحق وی خدای عز و جل او را در علیین بنویسد پس گفت بدرستی
که گرد برگرد قبر امام حسین هفتاد هزار فرشته باشند مویها کاویده و گریه و زاری
میکنند تا قیامت فصل هشتم در یاد کردن زیارت امام حسین ع بدانکه
هرکه خواهد که زیارت کند امام حسین را باید که بفرات رود و غسل کند و در حال
غسل بگوید بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة الا بالله وعلى ملة رسول الله
والصادقين عن الله اللهم طهر به قلبي واشرح به صدري ونور به فؤادي
اللهم اجعل لي به نورا وطهورا وحرزا وشفاء من كل داء و
سقم وعاهة وسوء ما اخاف واحذر اللهم اجعل لي شاهدا يوم
حاجتي وفقري وفاقتي اليك يا رب العالمين انك على كل شيء قدير
اللهم اجعل اغتسالي هذا كفارة لما سبق في ذنوبي وعصمة فيما بقيت من
عمري يا ذا الجلال والاكرام ويا ارحم الراحمين و چون از غسل فارغ شود
وضوی نماز کند و دعاهای وضو بخواند و جامه پاک بپوشد و بر کنار فرات
یا در آن موضع که غسل کرده باشد دو رکعت نماز بکند و در رکعت اول فاتحه
و قل هو الله احد بخواند و در رکعت دویم الحمد و قل یا ایها الکافرون
و چون سلام باز دهد بگوید الحمد لله الواحد الاحد المتوحد في الامور
كلها الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان

هدانا

هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق اللهم لك الحمد حمدا كثيرا دائما سرمدا
ابدا لا ينبغي ولا ينقطع حمدا ترضى بحمدك عنا حمدا يصعد اوله ولا ينفد اخره حمدا
يزيد ولا يبيد يا ذا الجلال والاكرام يا ارحم الراحمين و چون بحایر خواهد شدن
بگوید اللهم اليك قصدت ولبابك قصدت وبفنائك نزلت وبحبلك
اعتصمت ولفضلك طلبت ولرحمتك تعرضت وبوليك وابن وليك الحسين
المظلوم الشهيد المقتول توسلت فصل على محمد وآل محمد واجعل زيارتي
مقبولة وسعيي مبرورة ودعائي مقبولا مستجابا يا ارحم الراحمين و باید
که بسکینه و وقار و پای برهنه میرود و ذکر تواند از بهر آنکه در حرم خداست و حرم
رسول و حرم امیر المؤمنین و حرم الحسین ع و باید که همه راه تکبیر و تهلیل
و تسبیح میگوید و بر حضرت مصطفی صلوات بفرستد تا آنکه بدر حایر رسد
و بگوید اللهم هذا مقام کرمتني به وشرفتني به اللهم صل على محمد وآله
واعطني فيه رغبتي على حقيقة ايماني بك وبرسولك صلواتك عليهم اجمعين
پس پای راست بحایر نهد و بگوید بسم الله وبالله وفي سبيل الله وعلى ملة رسول
الله اللهم انزلني منزلا مباركا وانت خير المنزلين پس آهستگی میرود تا در صحن مشهد
رسد چهار بار بگوید اللهم اني اتوجه اليك واليك توجهت واليك خرجت
واليك وفدت ولخيرك تعرضت وبزيارة حبيب حبيبك تقربت فلا تمنعني
خير ما عندك بشر ما عندي اللهم اغفر لي ذنوبي وكفر عني سيئاتي

وحفظ عنی خطایای واقبل حسناتی انکاه الحمد و قل اعوذ برب الناس و قل
اعوذ برب الفلق و قل هو الله احد و انا انزلنا و آیة الکرسی و آخر سورة الحشر
لو انزلنا هذا القرآن تا آخر سوره بخواند پس بگوید اللهم الحمد لله الواحد فی
الامور کلها خالق الخلق لا یعزب عنه شیء من امور العالم کل شیء
بمشیته تسلیم صلوات الله و صلوات ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه
علی محمد المصطفی و اهل بیته الحمد لله الذی انعم علی و عرفنی فضل محمد و اهل
بیته صلی الله علیهم و رحمة الله و برکاته اللهم انت خیر من وفد الیه
الرجال و شدت الیه الرحال و انت خیر مأتی و اکرم مزور و قد جعلت لکل
آت تحفة فاجعل تحفتی بزیارة قبر ولیک و ابن بنت نبیک و حجتک علی خلقک
فکاک رقبتی من النار اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل منی عملی و اشکر
سعیی و ارحم مسیری من اهلی بغیر من اللهم علیک بل لک المن علی اذ جعلت
لی السبیل الی زیارة ولیک و عرفتنی فضله و حفظتنی حتی بلغتنی اللهم
و قد رجوتک فلا تقطع رجائی و قد املتک فلا تخیب املی و اجعل مسیری
هذا کفارة لما قبله من ذنوبی و رضوانا تضاعف به حسناتی و سببا
لنجاح طلبتی و طریقا الی قضاء حوائجی یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد
و آل محمد و اجعل سعیی مشکورا و ذنبی مغفورا و عملی مقبولا و دعائی مستجابا
انک علی کل شیء قدیر اللهم انی اردتک فاردنی و اقبلت بوجهی الیک

و تعرض عنی

و تعرض عنی و قصدتک فتقبله منی و ان کنت لی باقیا فارض عنی
و ارحم تضرعی الیک فلا تخیبنی یا ارحم الراحمین پس آهستگی و آرام
میرود تا چشمش بر ضریح مقدس افتد آنگه چهار بار بگوید الله اکبر آنگه ضریح را
در مقابل روی خود کند چنانکه قبله میان دو کتف وی باشد و بگوید اللهم
انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یا ذا الجلال
و الاکرام السلام علی رسول الله امین الله علی وحیه و عزائم امره الخاتم
لما سبق و الفاتح لما استقبل و المهیمن علی ذلک کله و علیه السلام و رحمة
الله و برکاته السلام علی امیر المؤمنین عبد الله و اخی رسول الله الصدیق
الاکبر سید المؤمنین و امام المتقین و قائد غر المحجلین السلام علی الحسن
و الحسین سیدی شباب اهل الجنة من الخلق اجمعین السلام علی ائمة
الهداة الراشدین السلام علی الطاهرة الصدیقة فاطمة سیدة نساء العالمین
السلام علی ملائکة الله المسومین السلام علی ملائکة الله الزوارین السلام
علی ملائکة الله الذین هم فی هذا المشهد باذن الله مقیمین یا مولای
یا ابا عبد الله یا ابن رسول الله انا عبدک ابن عبدک ابن امتک الذلیل بین یدیک
و المقصر فی علو قدرک و المعترف بحقک جئتک مستجیرا بذمتک قاصدا
الی حرمتک متوجها الی مقامک متوسلا الی الله بک ادخل یا مولای ادخل
یا حجة الله ادخل ایها الملائکة المحدقون بهذا الحرم المقیمون فی هذا المشهد

اگر خضوعی در دل وی آید و آبی در چشم او بگردد و آن علامت اذن و قبول است
باید که پای راست در قبه نهد و پای چپ بیرون بگذارد و بگوید الله اکبر
کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة واصیلا و بآهستگی میرود تا پیش
بایستد و بگوید السلام علیک یا وارث آدم صفوة الله السلام علیک یا وارث
نوح نبی الله السلام علیک یا وارث ابراهیم خلیل الله السلام علیک
یا وارث موسی کلیم الله السلام علیک یا وارث عیسی روح الله السلام
علیک یا وارث محمد حبیب الله السلام علیک یا وارث علی ولی الله و وصی
رسول الله السلام علیک یا وارث الحسن الزکی السلام علیک ایها الشهید الصدیق
الاکبر السلام علیک ایها الوصی البر التقی السلام علیک ایتها الصابر الوفی السلام
علیک وعلی الارواح التی حلت بفنائک واناخت برحلک السلام علی ملائکة الله
المحدقین بک اشهد انک اقمت الصلوة وآتیت الزکوة وامرت بالمعروف
ونهیت عن المنکر وتلوت الکتاب حق تلاوته وجاهدت فی الله حق
جهاده وصبرت علی الاذی فی جنبه وعبدته مخلصا حتی اتاک الیقین
لعن الله امة ظلمتک ولعن الله امة قتلتک وامة اعانت علیک وامة
خذلتک وامة دعیت الی نصرتک فلم تجبک وامة بلغها ذلک فرضیت
به والحقهم بدرک الجحیم اللهم العن الذین کذبوا رسلک وهدموا
کعبتک واستحلوا حرمک والحدوا فی البیت الحرام وحرفوا کتابک

وسفکوا

وسفکوا دماء اهل بیت نبیک واستذلوا عبادک المؤمنین اللهم ضاعف
لهم العذاب الالیم واجعل لی لسان صدق فی اولیائک المصطفین وحبب
الی مشاهدهم والحقنی بهم واجعلنی معهم فی الدنیا والآخرة یا ارحم الراحمین
پس دست چپ را بر قبر مقدس نهد و بدست راست اشارت کند بوی و بگوید
السلام علیک یا ابن رسول الله ان لم اکن ادرکت نصرتک ببدنی
فها انذا وافد الیک بنصرتی قد اجاب قلبی وسمعی وبصری وبدنی ورأیی
موالی علی التسلیم لک وللخلف الباقی من بعدک الادلاء علی الله من ولدک
فنصرتی لهم معدة حتی یحکم الله بامره وهو خیر الحاکمین پس دست راست را
بر آسمان دارد و بگوید اللهم انی اشهد هذا القبر حبیبک وصفوتک من
خلقک الفائز بکرامتک اکرمته بالشهادة واعطیته مواریث الانبیاء وجعلته
حجة علی خلقک فاعذر فی الدعوة وبذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من
الضلالة والجهالة والعمی والشک والارتیاب الی باب الهدی والرشاد وانت
یا سیدی بالمنظر الاعلی تری ولا تری وقد توازر علیه فی غیر طاعتک من
غرته الدنیا وباع آخرته بالثمن الاوکس وسخطک واسخط رسولک وا
طاع من عبیدک اهل الشقاق والنفاق وحملة الاوزار والمستوجبین النار
اللهم العنهم لعنا وبیلا وعذبهم عذابا الیما پس دست فرود آورد و ا
شارت کند بدست راست بقبر و بگوید السلام علیک یا وارث الانبیاء

السلام عليك يا وصى الاوصياء السلام عليك وعلى آلك وذريتك الذين جاء
هم بالحجج البالغة والنور والصراط المستقيم بابى انت وامى ما اجل مصيبتك و
اعظمها عند رسول الله وما اجل مصيبتك عند الملاء الاعلى وما اجل
مصيبتك واعظمها عند شيعتك بابى انت يا بن رسول الله اشهد انك
كنت نورا فى الظلمات واشهد انك حجة الله وامينه وخازن علمه وو
صى نبيه واشهد انك قد بلغت ونصحت وصبرت على الاذى وانك
ودت وحرمت وغضبت وظلمت واشهد انك قد جحدت وانتضمت
وانك صبرت فى ذات الله وانك قد كذبت ورفعت عن حقك و
اسئ اليك فاحتملت واشهد انك الامام الراشد الهادى قمت بالحق
وعلمت به وان طاعتك مفترضة وقولك الصدق وانك دعوت الى
كتاب الله ربك بالحكمة والموعظة الحسنة فلم تجب وامرت بطاعة
الله فلم تطع واشهد انك من دعايم الدين وعموده وركن الارض وعمادها
واشهد انك والايمة من اهل بيتك كلمة التقوى وباب الهدى والعروة
الوثقى والحجة على من فى الدنيا واشهد الله وملائكته وانبياءه واشهدكم
انى بكم مومن ولكم تابع فى ذات نفسى وشرايع دينى وخواتيم عملى
ومنقلبى الى ربى واشهد انك اديت عن الله وعن رسوله صادقا
وقلت امينا ونصحت الله ولرسوله مجتهدا ومضيت على يقين لم توثر

ضلالا

ضلالا على هدى ولم تحل من حق الى باطل جزاك الله عن رعيتك خيرا و
صلى الله عليك صلوة لا يحصيها غيرك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته
اللهم انى اصلى كما صليت عليه واصلى على ملائكتك المقربين وا
نبيائك المرسلين وامير المومنين والايمة اجمعين صلوة كثيرا مترادفة يتبع
بعضها بعضا فى محضرنا وغيبتنا وعلى كل حال صلوة لا انقطاع ولا
دلها اللهم ابلغ روحه وجسده وابتعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين
والسلام عليك يا بن رسول الله اتيتك بابى انت وامى زايرا وافدا اليك
متوجها الى ربك وربى ليسنح بك حوايجى ويعطينى بك سولى فاشفع
لى عنده وكن لى شفيعا فقد جئتك هاديا من ذنوبى متنصلا الى ربى
من سئ عملى راضيا فى موقفى هذا الخلاص من عقوبة ربى طامعا
ان يستنقذنى بك الردى اتيتك يا مولاى وافدا اليك اذ رغب عن
زيارتك اهل الدنيا واليك كانت رحلتى ولك عبرتى وصرختى
وعليك اسفى ولك نحيبى وزفرتى وعليك تحيتى وسلامى وصرخت
وحلى بفنائك مستجيرا بك وبقبرك مما اخاف من عظيم جرمى واتيتك
زايرا التمس ثبات القدم من الهجرة اليك وقد تيقنت ان الله جل ثناؤه
بك ينفس الهم وبك يكشف الكرب وبكم يباعد ناعن نايبات الزمان
لكلب وبكم يفتح الله وبكم ينزل الغيث وبكم ينزل الرحمة وبكم يمسك الارض

ان تسيح باهلها وبكم ثبت الله جبالها عن مراسيها وقد توجهت الى ربي
بك يا سيدي في قضاء حوائجي ومغفرة ذنوبي فلا اخيبن من بين
زوارك فقد خبت ذلك ان لم تشفع لي ولا يصرفن زوارك يا مو
لاي بالعطاء والحباء والخير والجزاء والمغفرة والرضى وانصرف انا مجبوها
بذنوبي مردودا علي عملي فان كانت هذه حالي فالويل لي ما اشقا
واخيب سعيي وفي حسن ظني بربي وبنبيي وبك يا مولاي وبالائمة من
ذريتك ما والى الا اخيب فاشفع لي الى ربك ليعطيني افضل ما اعطى احدا
من زوارك الواردين اليك ويحبوني ويكرمني ويتحفني بافضل ما من به
على احد من زوارك پس دست بر آسمان بردارد و بگويد اللهم قد ترى
مكاني وتسمع كلامي وترى مقامي وترى تضرعي وملاذي بقبر وليك و
حجتك ابن نبيك وقد علمت يا سيدي حوائجي ولا يخفى عليك حالي وقد
توجهت اليك يا ابن رسولك حجتك وامينك وقد اتيتك متقربا واليك
والى رسولك فاجعلني عندك وجيها في الدنيا والآخرة ومن المقربين
واعطني بزيارتي املي وهب لي مناي وتفضل علي بسؤلي ورغبتي واغفر لي
واقض لي حوائجي ولا تردني خائبا ولا تقطع رجائي ولا تخيب دعائي وارزقني
الاجابة في جميع ما دعوت من امر الدنيا والآخرة واجعلني من عبادك
الذين صرفت عنهم البلايا والامراض والفتن والاعراض من الذين تحييهم في

عافية

عافية وتميتهم في عافية وتدخلهم الجنة في عافية وتجيرهم من النار في عافية
ووفقني بمنك صلاح ما اؤمل في نفسي واهلي ومالي وجميع ما انعمت
علي يا ارحم الراحمين پس خويشتن را بر ضريح افكند و بگويد السلام عليك يا حجة
الله وابن حجته واشهد انك حجة الله وامينه وخليفته من عباده ووليه
ومضيت على يقين شهيدا وشاهدا ومشهودا صلوات الله عليك ورحمته
وبركاته انا وليك يا مولاي اللائذ بك في طاعتك التمس ثبات القدم في الهجرة
عندك وكمال المنزلة في الآخرة بك اتيتك بابي انت عليه موجبا لطاعتك
مستيقنا فضلك مستبصرا بضلالة من خالفك عارفا به متمسكا بولايتك
وولاية آبائك الطاهرين الا لعن الله امة قتلتكم وخالفتكم وشهدتكم
فلم تجاهد معكم وغصبتكم حقك اتيتك مكروبا واتيتك مغموما و
اتيتك مفتقرا الى شفاعتك ولكل زائر حق على من اتاه وانا زائرك
ومولاك وضيفك والنازل بك والحال بفنائك ولي حوائج من حوائج
الدنيا والآخرة بك اتوجه الى الله في نجحها وقضائها فاشفع لي عند ربك
في قضاء حوائجي كلها وقضاء حاجتي العظمى التي ان اعطانيها لم يضرني
ما منعني وان منعنيها لم ينفعني ما اعطاني فكاك رقبتي من النار و
المنة علي بجميع سؤلي ورغبتي وشهوتي وارادتي ومناي وصرف جميع
المكروه والمحذور عني وعن اهلي وولدي واخواني واخواتي ومالي و

وجميع ما انعم علي والسلام عليك ورحمة الله وبركاته پس سر از قبر بردارد
و بگويد الحمد لله الذي جعلني من زوار ابن نبيه محمد و رزقني معرفة فضله
والاقرار بحقه والشهادة بطاعته ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فا
كتبنا مع الشاهدين السلام عليك يابن رسول الله لعن الله قاتليك و
لعن الله خاذليك ولعن الله من رماك ولعن الله من طعنك ولعن الله
المقبلين عليك ولعن الله السائرين اليك ولعن الله من منعك شرب ماء
الفرات ولعن الله من دعاك وغشك وخذلك ولعن الله ابن آكلة الا
كباد ولعن الله اعوانهم واتباعهم وانصارهم ومحبيهم ومن اسس
ذلك وحشا قبورهم نارا والسلام عليك بابي انت وامي ورحمة الله وبركاته
پس از ضريح باز گردد و روی فرا قبله كند و هر دو دست با آسمان بردارد
و بگويد اللهم من تهيأ وتعبأ واعد واستعد لوفادة الى مخلوق
رجاء رفده وجوائزه ونوافله وفواضله وعطاياه فاليك يا رب كانت
تهيئتي واعدادي واستعدادي وسفري والى قبر وليك وفدت وبزيا
رته اليك تقربت رجاء رفدك وجوائزك ونوافلك وعطاياك وفوا
ضلك اللهم وقد رجوت كريم عفوك وواسع مغفرتك فلا تردني
خائبا اليك قصدت وما عندك اردت وقبر امامي الذي اوجبت علي
طاعته زرت فاجعلني عندك وجيها في الدنيا والآخرة واعطني به جميع سؤلي

واقض

واقض لي به جميع حوائجي ولا تقطع رجائي ولا تخيب دعائي وارحم ضعفي
وقلة حيلتي ولا تكلني الى نفسي ولا الى احد من قبلك يا مولاي وقد ا
حمتني ذنوبي موقف الاذلاء المذنبين المجترين عليك التاركين امرك
المغترين المستخفين بوعدك وقد اوبقني ما كان من قبيح جرمي وسوء
نظري لنفسي فارحم تضرعي وندامتي واقلني عثرتي واقبل معذرتي وعد
بحلمك على جهلي وباحسانك على اساءتي وبطولك على جرمي اليك اشكو قسوة
قلبي وضعف عملي فارحمني يا ارحم الراحمين اللهم اغفر لي فاني مقر بذنبي معترف
بخطيئتي وهذه يدي وناصيتي فاقبل توبتي ونفس كربتي وارحم خشوعي وخضوعي
واسفي على ما كان مني ووقوفي عند قبر وليك وذلي بين يديك وانت جابر
ومعتمدي وظهري وعدتي فلا تردني خائبا وتقبل عملي واستر عورتي
ولا تخيبني ولا تقطع رجائي من بين خلقك يا سيدي اللهم وقد قلت
في كتابك المنزل على نبيك المرسل صلى الله عليه وآله ادعوني استجب لكم ان
الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين يا رب وقولك
الحق وانت الذي لا تخلف الميعاد فاستجب لي يا رب وقد سالتك وطلب
الطالبون وطلبت منك ورغب الراغبون ورغبت اليك فانت اهل ان لا
تخيبني ولا تقطع رجائي وعرفني الاجابة يا سيدي واقض لي حوائجي في
الدنيا والآخرة يا ارحم الراحمين پس بالين قبر رود و دو ركعت نماز زيارت

بکند در اول حمد و سوره الرحمن بخواند و در رکعت دویم الحمد و سوره یس بخواند
و چون سلام باز دهد تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام بگوید و استغفار کند چنانکه تواند
صلواة فرستد بر محمد و آل محمد چنانکه تواند پس دستها بردارد و بگوید
اللهم انا اتیناه مؤمنین مسلمین له معتصمین بحبله عارفین بحقه
مقرین بفضله مستبصرین بضلالة من خالفه عارفین بالهدی الذی
هو الذی علیه اللهم انی اشهد و اشهد من حضر من ملائکتک انی
بهم مؤمن و انی بمن قتلهم کافر اللهم اجعل لما اقول بلسانی حقیقة
فی قلبی و شریعة فی عملی اللهم اجعلنی ممن له مع الحسین بن علی قدم
ثابت و اثبتنی فیمن استشهد معه اللهم العن الذین بدلوا نعمة الله
کفرا سبحانک یا حلیم عما یعمل الظالمون فی الارض یا عظیم تری عظیم الجرم
من عبادک فلا تعجل علیهم تعالیت یا کریم انت شاهد غیر غایب و عالم
بما اوتی اهل صلواتک و احبائک من الامر الذی سماء و الارض و لو شئت
لانتقمت منهم و لکنک جمیل ذو اناة و قد امهلت الذین اجترؤا علیک
و علی رسولک و حبیبک فاسکنتهم ارضک و غذوتهم بنعمتک الی اجل مسمی ثم
بالغوه و رزقتهم صابرون الیه لتستکمل الذی فیه للذی قدرت و الاجل
الذی اجلت فی عذاب و وثاق و حمیم و غساق و الضریع و الاحراق
و الاغلال و الاوثاق و غسلین و زقوم و صدید مع طول المقام ایام لظی

و فی سقر

و فی سقر لا تبقی و لا تذر و فی الحمیم و الجحیم و الحمد لله رب العالمین و چون
از دعا فارغ شود سجده شکر بکند و بگوید در سجده اللهم انی اشهدک
و اشهد ملائکتک و انبیاءک و رسلک و جمیع خلقک انک انت الله
لا اله الا انت ربی و اسلام دینی و محمد نبیی و علی و الحسن و الحسین و علی و محمد
و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و الحجة القائم بالحق المنتظر علیهم
افضل الصلوة و التسلیم ائمتی لهم اتولی و من عدوهم اتبرأ اللهم
انی انشدک دم المظلوم اللهم انی انشدک بوائک علی نفسک لاولیائک
لتظفرهم علی عدوک و عدوهم ان تصلی علی محمد و علی المستحفظین من آل
محمد اللهم انی اسئلک الیسر بعد العسر اللهم انی اسئلک الیسر بعد العسر
اللهم انی اسئلک الیسر بعد العسر پس روی راست بر زمین نهد و بگوید
یا کهفی حین تعیینی المذاهب و تضیق علی الارض بما رحبت و یا بارئی
خلقی رحمة بی و قد کان عن خلقی غنیا صل علی محمد و علی المستحفظین
من آل محمد پس روی چپ بر زمین نهد و بگوید یا مذل کل جبار و یا
معز کل ذلیل صل علی محمد و آل محمد و فرج عنی یا حنان یا منان یا کاشف
الکرب العظیم پس بسجده رود و صد بار شکرا شکرا بگوید و حاجتی که
دارد بخواهد پس پایین قبر آید و بایستد آنجا که علی بن الحسین را دفن کرده اند
و او را زیارت کند و بگوید سلام الله و سلام ملائکته المقربین و انبیائه و

عباده الصالحین علیک یا مولای وابن مولای ورحمة الله وبرکاته صلی الله
علیک وعلی اهل بیتک وعلی عترة آبائک الاخیار الذین اذهب الله عنهم و
طهرهم تطهیرا عذب الله قاتلک بانواع العذاب والسلام علیک ورحمة
الله وبرکاته پس ایلکنداز شما بجا که ایستاد بشهدا که مدفونند در طرف
وبگوید السلام علیکم ایها الربانیون ورحمة الله وبرکاته انتم لنا فرط
ونحن لکم تبع وانصار اشهد انکم انصار الله وسادة الشهداء فی الدنیا
والآخرة صبرتم واحتسبتم ولو تضعفوا ولم تستکینوا حتی لقیتم الله علی سبیل
الحق ونصرت کلمات الله التامات صلی الله علیکم وعلی ازواجکم وابدانکم
وسلم تسلیما ابشروا برضوان الله وبمواعید الله الذی لاخلف له الله مدرک
بکم نارا وعدکم الله لا یخلف المیعاد واشهد انکم جاهدتم فی سبیل الله
وتکلمتم علی منهاج رسول الله فجزاکم الله عن الرسول وابنیه افضل الجزاء
الحمد لله الذی صدقکم وعده واتاکم ما تحبون درود داع حسین ع
چون خواهد که وداع کند امام حسین ع را باید که غسل کند و وضوی نماز
کند وجامه پاک بپوشد و بدر قبر آید بخضوع وخشوع بایستد وحزین
و مکروب وگریان در قبر نگرد پس دستوری خواهد چنانکه گفته آمد و
بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا الحمد لله
الفرد الصمد المتفضل المنان المتطول الحنان الذی من تطوله سهل لی

زیاره

زیارة مولای ولم یجعل عن زیارته ممنوعا ولا عن حرمه ممنوعا وقابل
تطول ومنح ومن علی وتفضل وچون در قبه رود بگوید السلام علیک
یا ولی الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا حجة الله السلام علی
محمد بن عبد الله حبیب الله وصفوته وامینه ورسوله وسید النبیین
السلام علی امیر المؤمنین ووصی رسول رب العالمین وقائد الغر المحجلین
السلام علی الائمة الراشدین السلام علی السادة المهذبین السلام علی الحاضرة
منکم ورحمة الله وبرکاته السلام علی ملائکة الله الباقین المقیمین الذین
هم بامره قائمون السلام علیک یا ابا عبد الله انت لی جنة من العذاب وهذا
اوان انصرافی غیر راغب عنک ولا مستبدل بک سواک ولا موثر علیک غیرک
ولا زاهد فی قربک وقد جدت بنفسی للحدثان وترکت الاهل والاو
طان فکن لی یوم حاجتی وفقری وانفرادی وفاقتی لا یغنی عنی والدی
ولا ولدی ولا حمیمی ولا قریبی اسال الله الذی قدر وخلق ان ینفس کربی
واسال الله الذی قدر علی فراق مکانک ان لا یجعله آخر العهد منی ومن
رجوعی واسال الله الذی بلغنی الیک من رحلی واهلی وان یجعله ذخرا لی
واسال الله الذی ارانی مکانک وهدانی للتسلیم علیک ولزیارتک آبائک ان
یوردنی حوضکم ویرزقنی مرافقتکم فی الجنان مع آبائک الصالحین والحمد لله
رب العالمین پس اشارت کند بضریح مقدس بانگشت مسبحه دست راست

و بگوید سلام الله و ملائکته و انبیائه المرسلین و عباده الصالحین یا بن رسول الله
علیک و علی روحک و بدنک و ذریتک و من حضر من اولیائک استو
دعک الله و استرعیک و اقرأ علیک السلام آمنا بالله و برسوله و بما
جاء من عند الله اللهم اکتبنا مع الشاهدین پس دست بر آسمان
دارد و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و لا تجعله آخر العهد من زیارتی
ابن رسولک و ارزقنی زیارته ابدا ما ابقیتنی اللهم انفعنی بحبه یا رب
العالمین اللهم ابعثنی معه و ابعثه مقاما محمودا انک علی کل شیء قدیر
اللهم انی اسألک بعد الصلوة و التسلیم ان تصلی علی محمد و ان لا تجعله آخر
العهد من زیارتی ایاه فان جعلته یا رب فاحشرنی معه و مع آبائه و
اولیائه و ان ابقیتنی یا رب فارزقنی العود الیه ثم العود الیه برحمتک یا
ارحم الراحمین اللهم اجعل لی لسان صدق فی اولیائک اللهم صل
علی محمد و آل محمد و لا تشغلنی عن ذکرک باکثار من الدنیا تلهینی عجائب بهجتها
و تفتنی و زهرات زینتها و لا باقلال یضر بعملی کده و یملأ صدری همه
و اعطنی من ذلک غنی عن شرار خلقک و بلاغا انال به رضاک یا ارحم الراحمین
پس روی بر آن تربت شهدا کند و بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
السلام علیکم یا اولیاء الله السلام علیکم یا انصار رسول الله السلام علیکم
یا انصار وصی رسول الله السلام علیکم یا انصار الحسن و الحسین سبطی

رسول الله

رسول الله اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی ایاهم و اشرکنی معهم
فی صالح ما اعطیتهم علی نصرهم ابن نبیک و حجتک علی خلقک و جهادهم
معهم اللهم اجمعنا و ایاهم فی جنتک مع الشهداء و الصالحین و حسن
اولئک رفیقا استودعکم الله و اقرأ علیکم السلام اللهم ارزقنی
العود اللهم احشرنی معهم بعد مماتی فی جنة عدن یا اله العالمین
پس بیرون رود و پشت بقبر نکند الا بعد از آنکه از چشم او ناپدید شود

باب ششم در یاد کردن امام چهارم علی ابن الحسین ع زین العابدین
و بعضی از مناقب او و معجزات و ولایت او و وفات و موضع قبر او و ثواب
زیارت او و ثواب وداع او و این هشت فصل است فصل اول

در یاد کردن مولد و بعضی از مناقب او و ولادت امام او بمدینه بود در روز آدینه
و گفته اند روز پنجشنبه بود نیمه جمادی الآخر و گفته اند نه شب گذشته از شعبان
سنه ثمان و ثلاثین من الهجرة و گفته سنه ست و ثلثین و گفته اند سنه سبع
و ثلثین و کنیت او ابو محمد بود و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گویند و لقبش سید
العابدین بود و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و ذو الثفنات از
برای آن گفتندی که من صفحاکه و سجده بر زمین نهادی چون زانوی
اشتر شده بود از بسیاری سجود که کرده بود و این نیز از نامهای وی بود
و روایت کرده اند باسناد ابی جعفر محمد بن علی ع که گفت چون فاطمه بنت

علی بن ابی طالب برادرزاده خود را علی بن الحسین ع دیده که از بس رنج میکشید
در عبادت و تکلیف شاق که بر خود مینهاد نزدیک جابر بن عبدالله
الانصاری رفت و گفت ای صاحب رسول خدای بدرستی که ما را بر شما
حقهاست از حق ما آن است که چون یکی از ما را ببینید که در اجتهاد و عبادت
خود را هلاک میکند ویرا دعوت کنید و ویرا قسم دهید با آنکه با نفس خود
ابقائی کند و این علی ابن الحسین از پدر و اجداد همین او مانده است و بینی
او رخنه شده و پیشانی و زانوها و کف دستهاش چون سینه اشتر شده
از بس عبادت میکند و بزمین خود را میرنجاند پس جابر بدر سرای علی
ابن الحسین آمد و پسر ابو جعفر بر در بود با کودکی چند از بنی هاشم پس جابر
را نظر بر محمد افتاد و گفت این کودک رفتار و سیرت رسول خدای دارد
گفت تو کیستی ای پسر گفت من محمد بن علی الحسین جابر بگریست آنگه گفت والله
انت الباقر عن العلم حقا بخدای که تو آنکسی که خزینه علم را بشکافد بحق
پیش من آی که پدرم فدای تو باد پس نزدیک وی آمد جابر بندهای
گریبان وی بگشاد و دست بر سینه وی نهاد و آنرا بوسه داد و روی
بر آنجا نهاد و ویرا گفت ترا سلام میکنم از جدت رسول خدای ص و وی فرموده
است که کنم آنچه با تو کردم و مرا گفت تواند بود که باقی مانی تا که در یابی
از فرزندان من کسی را که نامش محمد بود و علم را بشکافد شکافتنی

ومراکفت

و مرا گفت که باقی مانی که نابینا شوی آنگه بصرت روشن شود آنگه گفت مرا
پیش پدرت دستوری خواه پس باقر نزدیک پدر شد و او را خبر داد که
پیری بر در است و با من چنین و چنین کرد امام گفت ای پسر آن جابر بن عبدالله
الانصاریست آنگه گفت از کودکان اهل تو با تو کیست آنچه گفت و کرد
آنچه کرد گفت آری بخدای که وی قصد آن نکرد که بدی بتو رسد آنگه امام جابر
را دستوری داد جابر چون بحجره درآمد او را دید او را در محراب یافت
عبادت ویرا زار و ضعیف کرده پس علی ابن الحسین برخاست و ویرا توا
ضع کرد و از حالش نیک پرسید آنگه ویرا در بر خود بنشاند پس جابر ویرا
گفت یا ابن رسول الله آخر نمیدانی که خدای بهشت را از برای شما و دوستان
شما آفریده و دوزخ را از برای دشمنان شما آفرید پس این رنج چیست که بر خود
نهاده و این تکلیف شاق چیست که بر نفس خود کرده علی بن الحسین ویرا
گفت ای صاحب رسول خدای تعالی از برای جدم رسول الله ص بیامرزیده بود
گناه سابق و لاحق که بود و وی اجتهاد و تعبد ترک نکرد و پدر و مادرم
فدای او باد و ساقها و قدمهای وی آماس کرده بود و او را گفتند تو این
میکنی و خدای از برای تو گناه متقدم و متاخر آمرزیده باشد گفت من بنده
شکور نباشم جابر چون دید که در علی ابن الحسین اثر نخواهد کرد سخن کسی را که باقتصاد
فرماید و عبادت گفت یا ابن رسول الله نفس خود را باقی گذار و ویرا آزردمی

دارکه تو از قومی که بدیشان بلاها دفع خواهند و کشف رنجها بدیشان طلبند
و از خدای تعالی باران بوسیلهٔ ایشان خواهند امام گفت یا جابر دایم بر منهاج
و راه پدران خود باشم و اقتدا بدیشان کنم تا بایشان رسم پس جابر روی
بر حاضران کرد و گفت که از فرزندان پیغمبر ندیدند مثل علی بن الحسین ع
فاضلتر الا از فرزندان یوسف بن یعقوب بدرستی که از ایشان کسی باشد
که زمین را پر عدل کند چنانکه پر جور کرده باشند **فصل سیم** در یاد
کردن معجزات امام علی بن الحسین ع روایت کرده اند باسناد از خواجه
ابو جعفر از سفین بن عیینه از زهری که گفت مرا برادری بود در راه خدا
و او را سخت دوست داشتمی و او در جهاد دیلم وفات کرد و مرا بدو
غبطت بود و شاد شدم که او وفات یافت و آرزو خواستم که من نیز شهید
شدمی پس او را در خواب دیدم وی را گفتم پروردگار با تو چه کرد گفت مرا
بیامرزید بجهادی که کردم و بدرستی که من با آل محمد ص و زیارت کرد مرا
در بهشت مقدار صد هزار سال راه از هر جانبی از ممالک بشفاعت علی
بن الحسین ع پس من او را گفتم مرا بر تو رشک بود بدانکه شهید شدی و در بهشت
رفتی گفت ای برادر مرا بر تو رشک زیادت است و من منزلت ترا بیشتر
آرزو دارم که اگر بار خدای رسی بدانچه تو رانی بر بالای من باشی بیشتر از هزار
هزار ساله راه گفتم چه چیز گفت نه تو بعلی بن الحسین میرسی در هر آدینه و بر او سلام

میکنی

میکنی و چون روی او می بینی بر محمد و آل او صلوات میفرستی آنکه از روایت
میکنی و در این زمان شوم بنی امیه ذکر وی میکنی و بدان سبب خود را در
معرض مکروهی می افکنی و لیکن خدای تعالی ترا نگاه میدارد چون از خواب
بیدار شدم گفتم مگر این اضغاث و احلام بوده باشد پس دیگر بار آن مرد را بخواب
دیدم مرا گفت شک کردی شک مکن که شک کفر است و بدانچه دیدی کسی را
خبر مده که علی بن الحسین ترا خبر دهد بدین خواب چنانکه رسول خدای ابو بکر
را خبر داد در راه شام من که از خواب بیدار شدم نماز کردم رسول علی بن الحسین ع
برسید پیش او رفتم مرا گفت یا زهری دوش چنین و چنین خوابی دیدی و هر دو
خواب چنانکه در آن شب دیده بودم **معجزهٔ دیگر** خواجه ابو جعفر قمی رحمه
روایت کرد باسناد متصل از ثابت بن دینار و او از ثویر بن سعد بن علاقه
که گفت محمد بن الحنیفه نزدیک سید العابدین علی بن الحسین ع رفت و دست
برداشت و طپانچه بر روی وی زد آنکه امام در چشم وی خورد مینمود آنکه
وی را گفت تو نیز دعوی امامت میکنی علی بن الحسین ع او را گفت از خدای بترس
و دعوی مکن چیزی که ترا نیست گفت بخدای که آن مراست پس امام ع گفت برخیز
تا بگورستان رویم پیدا شود که کدام راست میگوییم هر دو با هم برفتند تا بسر گوری
تازه رسیدند پس امام زین العابدین گفت این مرده ایست که تازه دفن کرده
اند او را بخوان و حال خود را بپرس پس اگر تو امامی او جواب دهد و اگر نه من

او را بخوانم تا بپرسم مر خبر دهد انکه محمد کفت تو این میتوانی کرد و کفت بلی کفت
من باری نمیتوانم کرد پس امام زین العابدین دعا کرد و حاجت خواست انکه
صاحب کور را بخواند وی از کور بیرون آمد و خاک از سر می افشاند و میکفت
ای محمد امامت حق علی بن الحسین است و حق تو نیست پس محمد بن الحنیفه
بیامد و پای علی ابن الحسین را بوسه داد و پناه بوی داد و کفت مرا آمرزش خواه
معجزه دیگر روایت کرده عمار الساباطی کفت از ابو جعفر شنیدم که
چون امام حسین بن علی را بکشتند محمد بن حنیفه پیش علی بن الحسین آمد و او را
کفت چه چیز ترا بر من فضل است که من بروایت از تو بیشترم و بزاد از تو مهترم
کفت خدای تعالی کواه بس است ای عم محمد کفت او را حواله با غایبی کردی در خانه
علی بن الحسین میشی دوشیده بود او کفت خدایا این میش را بسخن در آور
پس آن میش کفت یا علی ابن الحسین بدرستی که خدای تعالی علم و حکمت خود بود
بتو داده است پس سوده خادمه را بفرمای تا مرا علی دهد پس محمد بن حنیفه
بیهوش شد و بروی در افتاد و کفت مرا دریاب یا ابن اخی پس امام دست بر کتف
وی زد و کفت اهتد هداک الله راه یاب که خدای راهت نماید بدانکه این
دلیلها و معجزها بسیار است که امام از برای محمد بن الحنیفه اظهار کرده است از
مرده زنده کردن و سنک و کوسفند را بسخن آوردن از طریق ولایت و دلیل
از برای دلیل اظهار کردن از برای اقامت حجت و سنن بحجة الله والله ولی

الاشاره

الاشاره معجزه دیکر روایت کرده اند از امام جعفر صادق ع که کفت چون ابن
زبیر را بکشتند و عبد الملک مروان بر کار ظاهر و غالب شد نامه نوشت به
حجاج بن یوسف که عامل وی بود بر حجاز که اکر خواهی که ملک تو ثابت شود
علی بن الحسین را بکش وی حجاج را جواب نوشت که بنکر در خون بنی عبد المطلب
و خود را از خون ریختن نکاه دار و از آن بپرهیز که من آل ابی سفیان را دیدم
که چون در خون ایشان سعی کردند بنماندند الا اندک و این نامه پنهان
بحجاج فرستاد پس علی بن الحسین بعبد الملک مروان نامه نوشت که تو در
فلان روز از فلان ساعت از فلان ماه چنین و چنین نوشتی و خدای از تو
آنرا سپاس داشت و پیغامبر رسول خدای در خواب بمن آمد و مرا خبر داد
که تو در فلان روز در فلان ساعت این نوشتی و خدای ترا در آن سپاس
داری کرد و ملک را ثابت کردانید و مهلت زیاده کرد انکاه نامه را در پیچید
و مهر کرد و بغلام خود داد و اشتری بدو داد و او را کفت آن ساعت که بعبد الملک
رسی این نامه بدو ده پس غلام چون نامه بعبد الملک رسانید و در تاریخ
آن نظر کرد موافق آن ساعت بود که وی نامه بحجاج نوشته بود پس هیچ شک
نکرد در صدق امام زین العابدین ع و بسی دلشاد شد و آن اشتر وی را زر
بار کرد و پیش امام علیه السلام فرستاد معجزه دیکر روایت کرده مولف در
مصنف خود سیر الائمه باسناد که امام محمد باقر ع کودک بود بسر خاهی خرید

که در خانه بود در چاه افتاد و مادرش دریافت فریاد برآورد و پیش امام زین العابدین
دوید و او را در آن ساعت خبر داد امام زین العابدین در نماز بود نماز را نبرید
و در نماز مضطرب نشد پس مادر طفل از پیش امام بازگردید و بسر چاه رفت
و میگریست و فریاد میکرد و در چاه نظر میکرد و بنزدیک امام میرفت تا اندوه
و غصه در نفس وی متمکن گشت و ضعف بر وی غالب شد و گفت آنگاه
چگونه درست است جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون امام آن بشنید نماز
تمام کرد و بر سر چاه آمد و دست فراز کرد و او را برگرفت و از چاه برآورد
و مادرش را گفت بگیر او را ای ضعیف یقین چون مادر او را بدید شاد شد
و بخندید از شادی آن و از آن بگریست که او را ضعیف یقین خواند معجزه
دیگر جابر روایت کند از امام محمد باقر ع که گفت علی ابن الحسین ع با اصحاب
خود بود که آهوی از صحرا درآمد و برابر وی بایستاد و بانگی بکرد یکی گفت
یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید گفت دعوی میکند که فلان قریشی بچه
وی را گرفته است و او از دی بچه را شیر نداده است پس امام ع کس بدان
مرد فرستاد که آن آهوبره را پیش من فرست بفرستاد چون آن آهو بچه خود
را بدید آوازی بکرد و دستها بر زمین زد تا آنکه آهو بچه شیر خورد پس امام ع
بچه را بدو بخشید و با آهو سخنی بگفت بچون سخن وی پس آن آهو بانگی بکرد و
دست بر زمین زد و برفت بچه با وی پس گفتند یا ابن رسول الله آهو چه گفت

گفت از برای

گفت از برای شما دعا کرد و از خدای تعالی جزای خیر از برای شما خواست بدرستی که
خدای از بزرگواری قدر ایشان بهایم را الهام داد تا مردمان تنبیه گیرند
بر عظم قدر و شرف آثار ایشان نزد خدای تعالی معجزه دیگر روایت
کرد ابی الجارود از ابی جعفر ع که گفت کنکر کابلی پیش امام زین العابدین آمد
امام او را گفت یا وردان کنکر گفت نام من وردان نیست علی ابن الحسین ع
گفت بخدای که تو دروغ میگویی آن روز که مادر تو را بزاد ترا وردان نام نهاد
پس پدرت بیامد و ترا کنکر نام بنهاد گفت گواهی میدهم که خدای یکیست
و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی اوئی بعد از وی و گواهی میدهم که مادرم
مرا بدین حدیث کرد پس از آنکه عاقل شدم معجزه دیگر امام محمد باقر ع
روایت کرد که عبد الملک بن مروان خانه کعبه را طواف میکرد و علی بن الحسین ع
در پیش وی طواف میکرد و التفات نمیکرد و عبد الملک روی وی ندید
و گفت کیست این که در پیش ما طواف میکند و با التفات نمیکند گفتند
این علی بن الحسین است پس در جای خود بنشست و گفت وی را باز گردانید
پس امام را باز گردانیدند گفت علی بن الحسین من کشنده پدرت نیستم پس
چه چیز منع میکند از آمدن بنزدیک من امام زین العابدین گفت پدرت کسی
که کشنده پدرم [illegible] دنیای خود بر خود تباه کرد و پدرم بدان آخرت وی
بر وی تباه کرد پس اگر [illegible] داری که تو همچون وی باشی چنان باش

کفت حاشا نخواهم ولیکن بنشینم های آتی تا از دنیای ما چیزی بشما رسد انکاه امام زین العابدین بنشست و ردای خود را بکسترانید و کفت خدایا بدو نمای حرمت دوستان خود را پس ردای او پر شد از درها و که از نوران در بصرها اثر میکرد و دیدها خیره میکردانید انکاه کفت کسی که حرمت وی نزد خدای چنین باشد محتاج دنیای تو نباشد انکاه کفت خدایا اینها بستان که ما بدان حاجت نیست

معجزهٔ دیکر روایت کرد جابر بن یزید الجعفی از امام محمد باقر که کفت امام زین العابدین با اصحاب خود نشسته بود که آهویی از صحرا درآمد و پیش وی ایستاد و بانکی بکرد و دستها بر زمین برد یکی از ایشان کفت یا ابن رسول الله حال این آهو چیست کفت میکوید پسری از آن یزید از پدر خود آهو بره خواسته او صیادی را فرمود تا آهو بره را بکیرد پس آن صیاد بچهٔ این آهو را کرفته است و وی بچه را شیر نداده است و درخواست میکند که بچه وی را بیارد تا شیر دهد انکه بیرد پس امام زین العابدین ع کس بصیاد فرستاد و آهو را حاضر کرد و کفت این آهو دعوی میکند که تو بچه وی را کرفتهٔ و تا او را کرفتهٔ شیر نداده و از من درخواست کرده که از تو بخواهم که بچه را بصدقه بدو بخشی کفت یا ابن رسول الله من بدین دلیری نتوانم کرد کفت از تو میخواهم که بچه وی را بیاری تا شیر دهد و انکاه بتو باز دهد صیاد آهو بره را بیاورد چون مادر وی را بدید آوازی بکرد و اشک از چشمهاش روان شد پس امام زین العابدین صیاد را کفت بحق من بر تو

که ای آهو

که این آهو بچه را با مادر بمن بخشی بدو بخشید پس آهو با بچه خود برفت و کفت اشهد انک اهل بیت الرحمة وان بنی امیة من اهل البیت اللعنة

معجزهٔ دیکر روایت کرده اند از ابی خالد الکابلی که کفت علی ابن الحسین را کفتند که امام کیست بعد از تو کفت پسر من محمد شکافندهٔ علوم و از بعد وی پسر وی جعفر که نامش نزدیک اهل آسمان صادق آمد کفتم چکونه نام وی صادق بود و شما همه صادقانید کفت حدیث کرد مرا پدرم از پدر وی که رسول ص کفت چون ولادت بود پسرم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب وی را صادق نام نهید که پنجم از فرزندان انکس که نامش جعفر بود دعوی امامت کند از سر دلیری کردن با خدای و دروغ کفتن بر وی و از نزدیک خدای تعالی کذاب بود و افتراء کننده بر خدای انکه علی بن الحسین بکریست و کفت کویی جعفر کذاب را می بینم که طاغیه زمان خود را بر آن دارد که برهم زند کار آن ولی خدا را که غایب بود در حفظ خدای پس همچنان بود که وی کفت

معجزهٔ دیکر دست مردی و دست زنی در حجر الاسود بهم سوده شد بهم چسپید و ایشان هر دو در طواف بودند و هر دو جهد کردند تا دستها را بهم جدا کنند نتوانستند کرد و مردم میکفتند آن را از هم باز باید برید ایشان درین بودند که امام زین العابدین در رسید و مردم انبوه جمع آمدند پس وی را راه دادند بیامد و دست بر دستهای ایشان

نهاد و دستهاشان از هم جدا شد و ایشان متفرق شدند معجزه دیگر
علی بن الحسین روزی گفت مرگ مفاجات تخفیفی بود بر مؤمن
و اندوهی بود بر کافر بدرستی که مؤمن میشناسد غاسل خود را و بردارنده
خود را و اگر ویرا در دنیا چیزی بود سوگند بر حاملان خود میدهد تا بتعجیل برند
و اگر نه چنان بود سوگند میدهد تا او را بدارند پس ضمرة بن سمره گفت اگر چنان
بود که تو میگویی من از جنازه فرو جهم و بخندید و قومی را خنده آورد پس
علی بن الحسین گفت خدایا ضمرة بن سمره بخندید و خنده آورد برای حدیث
رسول خدای پس تو ویرا بگیر سخت پس همان لحظه ضمره بمفاجات بمرد پس
مولای ضمره پس از آن پیش علی بن الحسین آمد و گفت که اصلحک الله بدرستی
که ضمره بمفاجات بمرد و بخدای که من آوازی شنیدم و ویرا میشناختم همچنانکه
در حال حیاتش میشناختم در دنیا و او میگفت وای بر ضمرة بن سمره همه خویشان
من از من جدا شدند و من بدار جحیم فرود آمدم و قرارگاه من آنست روز
و شب پس امام علی ابن الحسین گفت الله اکبر اینست جزای کسی که بخندد و بخنداند
او مردم را از حدیث رسول الله معجزه دیگر روایت کرده اند که امام
علی زین العابدین ع بعسفان فرود آمد و با وی بودند جماعتی بسیار از
موالی وی و آن منزلی باشد میان مکه و مدینه و غلامانش خیمهٔ وی بر کردند
در موضعی چون بدان نزدیک آمد غلامان را گفت چگونه خیمه اینجا زدید

که اینجا قومی اند

که اینجا قومی اند از جن و اولیا و دوستان و شیعهٔ ما اند و ایشان را از ما رنج بود
جای بر ایشان تنگ شود گفتند ما ندانستیم که چنین است پس هاتفی آواز داد
از یک جانب خیمه که سخن وی میشنیدم و او را نمی دیدم میگفت یا بن رسول الله
خیمه از این موضع دورتر ببر که ما را از آن خللی نیست و تحمل میتوانیم کرد و این
تحفه ایست که بتو فرستادیم دوست میداریم که تو از آن بخوری بنگریستند در
جانب خیمه طبقی بود عظیم و طبقی دیگر بر آنجا انگور و انار و رطب و مویز و میوه‌های
بسیار پس امام جماعتی را که با وی بودند بخواند و همه از آن طعام بخوردند و
کوچ کردند معجزهٔ دیگر روایت کرد بکر بن محمد از محمد بن علی ابن الحسین ع
که گفت پدرم با جماعتی از اهل بیت و اصحابش ببعضی از خانیطهای خود
رفت و فرمود تا سفره راست کردند چون سفره بنهادند تا طعام خورند
آهوئی از صحرا در آمد بانگ میکرد پس نزدیک پدرم آمد ایشان گفتند
یا بن رسول الله چه میگوید این آهو گفت شکایت میکند که از سه روز باز هیچ
نخورده است او را مضرت مرسانید تا من او را بخوانم تا با ما بخورد گفتند
بلی پس او را بخواند و با ایشان طعام میخورد پس مردی از ایشان دست بپشت
وی فرود آورد آهو برمید پدرم گفت نه شما ضمان شدید که او را نرنجانید
آنمرد سوگند خورد که بد وبدی نخواستم پس پدرم با وی سخنی گفت آهو را
باز گردانید که باکی نیست آنگاه باز آمد و میخورد تا سیر شد آنگه بانگی بکرد و برفت

کفتند یابن رسول الله چکفت کفت شمارا دعا کرد معجزهٔ دیگر عبدالله بن عطا
التیمی کفت من با علی بن الحسین بودم در مسجد عمر بن عبدالعزیز بکذشت ونعلینها
داشت دوال از سیم واو جوانی بیباك ونظر کرده بود بر امام زین العابدین ع
بدو نکریست وکفت یا عبدالله عطا این نظر کرده را می بینی بدرستی که او نمیرد تا بر
مردمان والی شود کفتم بالله که این فاسق چنین شود کفت آری وبر او درنك کند الا
اندکی وانکه بمیرد وچون بمیرد اهل آسمان در العنت کنند واهل زمین وی را استغفار
خواهند معجزهٔ دیگر روایت کرد ابو بصیر از امام جعفر که کفت در وصیتی که
با من کرد پدرم علی ابن الحسین آن بود که کفت ای پسر چون مرا وفات رسد بابد
که مرا نشوید جز تو که امام را نشوید جز امامی پس از وی بود و بدانکه برادرت
عبدالله زود بود که مردمان را با نفس خود دعوت کند وی را منع کن واکر اباکند
دست از وی بدار که عمر وی کوتاه بود امام محمد باقر کفت چون پدرم بکذشت
عبدالله دعوی امامت کرد پس من با وی منازعت نکردم او چند ماهی بماند
وفاتش رسید وکفت زود بود که برادرم زید خروج کند پس از وفات من
ومردمان را با نفس خود دعوت کند وپسرم جعفر را خاضع کند و درنك نکند
الا سه روز تا که وی را بکشند وبر دار کنند وبآتش بسوزند و بباد بر دهند
وباوی مثله عقوبتی کنند که پیش از وی باکسی نکرده باشند معجزهٔ
دیگر زهرا کفت نزدیك امام علی ابن الحسین ع بودم مردی از یاران وی در آمد

امام باوی

امام باوی کفت ای مرد حال تو چیست آنمرد کفت یابن رسول الله چهارصد
درم وام دارم وهیچ وجه آن ندارم وعیال بسیار دارم وهیچ ندارم که بر
ایشان نفقه کنم امام علیه السلام عظیم بکریست کفتند چرا میکریی یابن رسول
الله کفت کریه نمی آید الا بر مصیبتها ومحنتهای عظیم کفتند چنین است یابن
رسول الله اما چه مصیبت است در اینحال کفت کدام مصیبت باشد بزرکتر
بر مومن از آنکه برادر مومن خود را بیند بی برك و بد حال و نتواند که او را نیکو
کرداند وآن رنج را دفع کند انکه از آن مجلس پراکنده شدند بعضی از مخالفان
که این بشنیدند طعن کردند وکفتند که عجب از ایشان ست که دعوی میکنند
که آسمان وزمین وهمه چیزها ایشان را مطیعند وخدای ایشان را رد نکند
بهر چه درخواهند وانکه اعتراف می آرند که ما عاجزیم از نیکو کردن حال
برادری آنمرد این سخن بشنید نزدیك علی ابن الحسین آمد وکفت یابن رسول
الله فلان کس در حق شما چنین وچنین کفته است واین بر من دشوار
تر آمد از آن رنج که من دارم علی بن الحسین ع کفت خدای فرج تو نزدیك
آورد انکاه خادمهٔ از آن خویش را کفت یا فلانه سحر من وشام من نزدیك
من آر آن کنیزك دو قرص جو نزدیك وی آورد امام آنرا بدان مرد داد و کفت
بستان که بیشتر ازین نیست پیش ما وخدای تعالی بدین دو قرص این رنج از تو
کشف کند وخیر بسیار بدهد ترا بدین آنمرد بستد آنرا وببازار در آمد و ندانست

که بدان چکند و شیطان او را وسوسه میکرد که این قرصها چه کفایت کند از وام گران
و عیال بسیار و حال بخلل با ماهی فروشی بگذشت که ماهی او تباه شده بود
پیش او رفت و گفت ای مرد ماهی تو تباه شده است و این یکقرص من تباه
شده است این قرص را بستان و این ماهی را بمن ده ماهی فروش آن
قرص را بستد و آن ماهی بدو داد آنکه آن مرد بدیگری بگذشت پاره نمک داشت
پیش او رفت و آن قرص را دیگر بدو داد و پاره نمک بستد و بیامد و آن ماهی
و نمک با خود بخانه برد گفت این ماهی بدین نمک خوش کنم چون شکم ماهی باز
کرد دو مروارید ناخر از آنجا بیرون آمد آن مرد چون آن بدید بسیار خوشدل
شد و خدای را شکر کرد تا وی در این بود یکی در سرای بکوفت چون مرد در
باز کرد خداوند ماهی را دید گفت ای مرد هر چند جهد کردم دندانم بدین قرص
کار نمیکند و چنان میدانم که حال تو بخلل است من آن ماهی را بتو دادم
این قرص را نیز بستان و خداوند نمک نیز بیامد و آن قرص باز آورد و او نیز
همچنین گفت مرد آن قرصها را بستد و در خانه رفت چون یکساعت بر آمد
رسول امام زین العابدین بیامد گفت ای مرد امام زین العابدین میگوید که
خدای تعالی ترا فرج فرستاد از رنج ها آن طعام ما را باز فرست که جز ما کسی
دیگر از آن نتواند خورد و آنگاه آن مرد مرواریدها را بمالی عظیم بفروخت
و از آنجا وام باز داد و شغل خویش بساخت و حالش نیکو شد و بعضی از

مخالفان

مخالفان گفتند بسیار تفاوتست میان این دو حال یکوقت نمیتواند چیزی دهد و
یکوقت ویرا بدین توانگری گرداند چگونه باشد این کلو علی ابن الحسین گفت قریش
به پیغمبر ما گفتند این چگونه میشود از مکه به بیت المقدس رفتن و آثار انبیا
دیدن و هم در شب با مکه آید کسی که قادر نبود که از مکه بمدینه الا در ده روز
آنکه علی ابن الحسین ع گفت که ایشان جاهلند بکار خدای تعالی و بکار اولیاء او و مراتب
نفع در نیابند الا بتسلیم کردن خدای تعالی تقدیر کرده باشد و اولیاء خدای تعالی چنان
صبر کنند بر محنتها و مکروهها که کس با ایشان برابر نبود در آن خدای تعالی
جزای آن بدهد ایشا را زر و اکردن حاجتهای ایشان لیکن با این نیز ایشان از
خدای خواهد الا آنچه ایشان بپسندد **معجزه دیگر** حدیث حبابة
الوالبیه است آنکه امام زین العابدین نقش مهر انگشتری خود را بر آن سنگ نشان
کرد و او را دعا کرد تا خدای تعالی او را جوان گردانید و حبابة الوالبیه را در آن وقت
صد و سیزده سال بود و آن یاد کرده شد قبل از این و محمد بن اسحق گفت
بمدینه چنین و چندین اهل بیت بودند که روزی ایشان بدیشان می آمدی
و هر چه ایشان را بدان حاجت بودی بدیشان میرسیدی و نمیدانستند که آن
از کجای آید پس چون علی ابن الحسین از دنیا کنار شد آنچه از ایشان بریده شد
و اخبار در این معنی بسیار وارد شده بیش از آنکه بر توان شمرد و بدین قدر اختصار
کردیم **فصل چهارم** در یاد کردن ازواج و اولاد امام زین العابدین ع

بدانکه او را یازده فرزند بود و محمد باقر ع و مادر او ام عبدالله بود دختر امام
حسن بن علی بن ابی طالب ع و ابوالحسین و زید و عمرو مادر ایشان ام داود
بود و عبدالله و حسن و حسین مادر ایشان ام ولد بود و علی اصغر فر
زندان او بودند و خدیجه مادر ایشان هر دو ام ولد بود و محمد اصغر مادر
او هم ام ولد بود و فاطمه و علیه و ام کلثوم و زید بن علی بن الحسین فاضلتر
برادران خویش بود بعد از آن ابوجعفر ع و عابد بود و پارسا و سخی و شجاع و
خروج کرد بشمشیر و طلب کینه امام حسین و هرگز دعوی امامت نکرد از آنکه
او عارف بود باستحقاق برادر خود باقر ع در باب امامت پیش از و و بدانکه علی
بن الحسین وصیت کرد نزدیک وفات خویش با امام جعفر بن محمد الصادق ع

فصل پنجم در یاد کردن مدت حیات و امامت وی ع مولد او روز
آدینه بود و گفته اند روز پنجشنبه بود نهم شعبان سنه ثمان و ثلاثین من
الهجرة چنانکه پیش ازین یاد کردیم و مقام خویش با جدش زین العابدین
دو سال و با پدر و عمش ده سال و با پدر بعد از عمش ده سال و بعد از پدر
سی و پنج سال پس مدت امامتش سی و پنج سال و ماهی چند باشد و وفاتش روز
شنبه دوازده شب از ماه محرم مانده بود سنه خمس و تسعین من الهجرة و عمرش
پنجاه و هفت سال بود و گفته اند امامتش سی و چهار سال بود و صنوبی گفت
امامت او سی و سه سال بود و ماهی چند و در ایام امامت او بود بقیة ملک یزید

بن معویه علیه اللعنة و ملک معویه بن یزید و ملک مروان بن الحکم و عبدالملک
بن مروان و ملک ولید بن عبدالملک در ملک ولید بن عبدالملک وفاتش رسید
و ابوجعفر القمی گفت شهید شد و ویرا در بقیع دفن کردند با جد و عمش
حسن بن علی ع در یکقبه

فصل ششم در یاد کردن امام زین العابدین ع
روایت کرد باسناد صحیح از عمرو بن علی ع از پدرش علی بن الحسین ع که میگفت
بخوانید از برای حق پسرم باقر را ع گفتم ای پدر چرا ویرا باقر نام نهادی او بسی خرم
شد و پیش از آن ندیدم چنین شادی و خرمی در وی آنگه سجده کرد خدای را
و شنیدم که در سجده میگفت اللهم لک الحمد سیدی علی ما انعمت به
اهل البیت بسیار بگفت این کلمات را آنگه گفت ای پسر بدرستی که امامت
در فرزندان وی بود تا قائم مقام کند پس زمین را بر عدل و داد کند بدرستی
که او امامست و پدر امامان معدن حلم و موضع علمست و شکافنده علوم
است و بخدای که او شبیه ترین خلایقست برسول خدای گفتم امامان چند
باشند بعد از وی گفت هفت باشند و هفتم ایشان مهدی بود که بدین قیام
کند در آخر زمان و روایت کرد باسناد از معمر از زهری که گفت پیش
علی بن الحسین رفتم در بیماری که وفاتش بود طبقی پیش آوردند که در آنجا
نان بود و کسی گفت میخوری گفتم خیری خورده ام یا بن رسول الله چون
از طعام خوردن فارغ شد آنگه پسرش امام محمد باقر ع در آمد و در ساعتی

باوی پنهانی سخن گفت شنیدم دران جمله که میگفت بر تو باد خوی نیکو گفتم یا ابن رسول الله
اگر شما را واقعه پیش آید ما پس از شما پیش که رویم گفت یا عبد الله پیش این پسرم
واشارت بامام محمد باقر کرد و گفت بدرستی که او وصی منست و وارث علم من
و خبیه علم من معدن علم و شکافنده آن باقر گفت یا ابن رسول الله معنی باقر
چیست گفت زود باشد که خالصان شیعه من بدر آیند و او گنج علم بدیشان
بشکافد انگه پسرش محمد را بکاری بفرستاد چون باز آمد گفتم یا ابن رسول الله
چرا وصیت بفرزند مهین نکردی گفت امامت بخردی و بزرگی نباشد
ما را همچنین فرمود رسول خدای چیزی گفته است که او صبا باشد و بعد از
وی کشند در صحیفه و لوح دوازده امام یافته ایم نامهاشان نوشته و نامهای
پدران و مادران ایشان نوشته انکه گفت از صلب محمد پسرم هفت اوصیا
بیرون آید هشتم ایشان مهدی بود و او را زهر دادند از جهت ولید بن عبد الملک
مروان و وفاتش ازان بود و او را در بقیع دفن کردند با جده و عمش امام حسن
ابن علی ع در یک قبه **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت امام علی
ابن الحسین امام جعفر صادق ع گفت هر که امام را زیارت کند و چهار رکعت
نماز کند خدای تعالی حجی مبرور و عمره مقبول بنویسد از برای او و هر که او را بنیکی
زیارت کند همچنان بود که رسول خدا را زیارت کرده باشد
در یاد کردن زیارت او ع بدانکه زیارت ذکر کرده ایم در زیارت امام حسن علی ع
اینجا

اینجا اعاده کردن آن وجهی ندارد **باب ششم** در یاد کرد مولد امام پنجم محمد بن
علی الباقر ع و بعضی از مناقب او و معجزات او و دلالات او و ازواج و اولاد او و مدت
حیات و امامت او و وفات و موضع قبر او و ثواب زیارت او و زیارت و
وداع او ع و این باب هفت فصلست **فصل اول** در یاد کردن مولد او
و بعضی از مناقب او و بدانکه ولادت امام محمد باقر ع در مدینه سنه سبع و خمسین
من الهجرة روز آدینه غره رجب و گفته اند سیم صفر بود و گفته اند ولادتش روز شنبه
بود و مادرش فاطمه بود ام عبد الله بنت الحسن بن علی پس او هاشمی و علوی بود
از دو علوی و امام بعد از علی بن الحسین پسر وی بود ابو جعفر بود محمد بن علی
بنص پدرش بروی اعتبار شرایط عقلی و وی ع مقدم بود بر همه اهل البیت
بفضل در علم و زهد و بزرگترین و معروفترین ایشان بود در میان خاص
و عام و ظاهر نکرد دیدار هیچ کس با فرزندان امام حسن و امام حسین از علم
دین و آثار علم قرآن و حسن سیرت و انواع ادبها آنچه ظاهر کرد دیدار باقر ع
و روایت کرده اند و علوم دین ببقایاء صحابه و سران تابعین و بزرگان
فقهاء اسلام و در وصیت امیر المومنین علی ع که پیش از موت خود کرده بود ذکر
محمد بن علی بود و وصیت کرده بود به بزرگ داشتن و تعظیم او و حضرت
رسالت پناه ص او را نام کرده بود باقر و لقب [illegible] بود عبد الله بن عطا
المکی گفت ندیدم هرگز علما را در پیش کسی خوردتر از آنکه در پیش محمد بن علی

وحکم بن عتیبه را دیدم با جلالت او در میان اینقوم که در پیش او چون کودکی
بود در پیش معلم وجابر بن یزید الجعفی هرگاه که روایة کردی از وی گفتی
حدیث کرد مرا وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی بن الحسین ع
روایت کرده اند که حج کرد هشام بن عبد الملک و در مسجد الحرام شد تکیه
کرده بر مولای خود سالم ومحمد بن علی ع در مسجد نشسته بود سالم گفت یا امیر
المؤمنین این علیست که اینک اهل عراق بدو مفتون شده اند گفت آری هشام
گفت به نزدیک او رو و بگو بدو را که مردمان چه خواهند خورد در روز قیامت
تا آنکه از حساب فارغ شوند امام ع گفت که حشر کنند مردم را در زمینی که
چون جویها وطعامها بود که از آن میخورند تا که از حساب فارغ شوند هشام
گمان برد که بدین سخن طعنی تواند زد گفت الله اکبر به نزدیک او رو و بگوی بسیار
مشغول باشند خلقان آن روز بطعام وشراب امام محمد باقر ع گفت در دوزخ
مشغول تر باشند و آن رنج ایشان را از طعام وشراب باز ندارد چنانکه خدای تعالی
حکایت کرد از ایشان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله هشام خاموش
شد وهیچ جواب نداشت معجزه روایت کرده اند که عمرو بن عبید
پیش محمد بن علی آمد و تا امتحان کند او را سوال کرد گفت جعلت فداک معنی قول
خدای چیست اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا
ففتقناهما نه بینند کافران که آسمان و زمین بسته بود ما از آن گشادیم این بستگی
وگشادگی

وگشادگی چه باشد امام محمد باقر ع گفت آسمان بسته بود و باران نمی آمد و زمین بسته
بود و نبات نمی رویید گشاده کرد این از بهاران و نبات عمرو منقطع گردید
وهیچ اعتراض نتوانست آورد و برفت اگر دیگر باره باز آمد و گفت جعلت
فداک خبرده مرا از قول خدا ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی غضب
خدای چه بود امام گفت ع غضب خدای عقاب وی بود یا عمرو و هر که
گوید خدا را چیزی متغیر گرداند کافر بود و نیز روایت کرده اند که نافع
ازرق پیش امام محمد باقر آمد و سوال کرد او را از حلال و حرام امام در
اثنای سخن بوی گفت باین خوارج که بچه چیز حلال میداری جدا از امیر المؤمنین
وشما ویرا نصرت همی کردید وخانهای خویش در طاعت آن بمی ریختید
ایشان گویند بدانکه خدای تعالی ویرا حاکم فراکرد در دین خدای تو بگوی که
خدای حاکم فراکرده است در شریعت پیغمبر آنجا که گفت فابعثوا حکما من
اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما بشرط آنکه ا
صلاح کند و رسول ع حاکم کرد و سعد بن معاذ را در بنی قریظه وی
حکم کرد بدانچه خدای تعالی آن حکم را امضا کرد نمیدانی که امیر المؤمنین آن دو
حاکم را فرمود که حکم بقرآن کنند و از قرآن در نگذرند و شرط کرد که هرچه
مخالف قرآن بود رد کنند چون بوی گفتند حاکم گردانیدی یکی را بر خود او
گفت من کتاب خدای را حاکم گردانیدم این خوارج از آنجا میایند حکم کردن بضلالت

انکس که قرانرا حاکم کرده اند و شرط کند که هرچه مخالف قران باشد رد کند نافع من
الاورق کفت بخدای که این سخنی است که مانند این بکوش من نرسیده است و بخاطر
نیامده است و این حق است و وی عهد بخصال بزرک و ریاست و امارت ظاهر
میان خاص و عام مشهور بود بکرم کردن با خلقان با انکه عیال بسیار داشت
و حالش میانه بود عمرو بن دینار و عبد الله بن عبید بن عمیر کفتند هر کاه که ما
امام محمد باقر را دیدیم ما را صله دادی و خلعت بخشیدی و نفقه ما راست کر
دی و کفتی این برای شما ساخته باشد پیش از انکه شما بنزدیك من آیید سلیمان
بن قدم کفت امام محمد باقر ما را عطا دادی پانصد و ششصد تا هزار درم و
و حسن بن کثیر کفت شکایت کردم با باقر ع از حاجت و درویشی و جفای برادران
امام کفت بد برادری باشد که ترا مراعات کند در حال توانکری و از تو ببرد در
حال درویشی انکاه غلام را فرمود تا کیسه بیرون آورد که هفتصد درم در انجا
بود بمن داد و کفت این را نفقه کن و چون تمام شود دیکر مرا خبر کن فصل
دویم در یاد کردن معجزات و دلالات امام محمد باقر ع روایت کرده اند از
جابر بن عبد الله بن یزید از ابی جعفر ع که کفت من او را کفتم از قول خدای عز و جل
وَکَذَلِكَ نُرِی اِبرٰهیم ملکوت السموات والارض و کفت من سر در پیش
افکنده بودم وی دست بهوا بر داشت و مرا کفت سر بر دار سر بر آوردم سقف را
دیدم که از ان خیره شده و متحیر ماندم انکه کفت ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین

چنین دید

چنین دید انکه کفت سر در پیش افکن سر در پیش افکندم کفت سر بر آر سر بر آوردم
سقف بر حال خود بود انکه دست من کرفت و مرا از خانه بیرون برد و آن جامها
که پوشیده بود بیرون کرد و جامهای دیکر پوشید انکه مرا کفت چشم بر هم نه چشم
بر هم نهادم کفت چشم بکشای ساعتی انکه کفت میدانی که کجایی کفتم نه کفت در
آن ظلمتی که ذو القرنین در انجا کذر کرده کفتم فدای تو باشم مرا دستوری ده تا چشم
باز کشایم کفت باز کن که تو هیچ نه بینی چشم باز کردم در تاریکی بودم که موضع
قدم خود را نمیدیدم اندکی برفت و بایستاد و کفت میدانی که کجایی کفتم نه
کفت بر آب چشمه آب زندکانی ایستاده که خضر از ان آب خورد و برفتیم از
آن عالم بعالمی دیکر پس عالمی دیدم بر هیات این عالم که ما در انجاییم مساکن
و اهل آن انکه بعالمی دیکر رفتیم همچنان تا به پنج عالم کذر کردیم انکه مرا کفت
اینست ملکوت آسمانها و زمین که ابراهیم ع از ملکوت بدید بدین سبیل
که وی ملکوت آسمانها را دیده بود و آن دوازده عالمست هر عالم بدین صفت
که تو دیدی هر بار که امامی از ما بکذرد در یکی ازین عالمها که تو دیدی ساکن شود
که آخر ایشان قایم بود درین عالم که ما ساکنان آنیم انکه مرا کفت چشم بر هم نه
و دستم کرفت چون چشم باز کردم در همان خانه بودم که از انجا بیرون آمده
بودم انکه جامه بیرون کرد و آن جامه که در اول پوشیده بود بپوشید و بمجلس
خود رفتیم پس من او را کفتم که از روز چند ساعت کذشت کفت سه ساعت

معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد از حبابة الوالبیة که او پیش ابی جعفر ع
رفت امام گفت یا حبابه مانع چه بود که دیر است تا به پیش ما نیامدی گفت
سفیدی بر فرق سرم پیدا شده و از آن سخت اندیشه مند شدم گفت یا حبابه
بمن بنمای حبابه گفت به پیش رفتم امام دست بر فرق سرم نهاد انگه گفت آیینه
بدو دهید آیینه آوردند و در او نگریستم دیدم فرق سرم سیاه شده بود و من
بران شاد شدم و ابوجعفر ع بسبب شادی من شاد شد معجزه دیگر
روایت کرده اند که باسناد از مفضل بن عمر که گفت ابوجعفر ع میان مکه و مدینه
بود که بجماعتی رسید در آن میان مردی بود از حاجیان که دراز گوشش
مرده بود و متاعش متفرق شده او میگریست چون ابوجعفر را دید روی
بدو نهاد و گفت یا ابن رسول الله دراز گوشم مرده و در راه مانده ام دعا کن
و از خدای در خواه که دراز گوشم را زنده کرداند ابوجعفر ع دعا کرد خدای تعالی
دراز گوش وی را زنده کرداند معجزه دیگر روایتست از عبدالرحمن کثیر
از صادق ع که گفت ابوجعفر ع بوادی فرود آمد و خیمه را زد انگاه از خیمه
بیرون آمد و میرفت تا که باصل درخت خرمای خشک رسید خدای را
حمد گفت انگه سخنی بگفت که مثل آن هرگز نشنیده بودم انگاه گفت ای درخت
خرما ما را طعام ده از انچه خدای تعالی در تو پدید کرده است پس خرمای تر از آن
درخت افتادن گرفت و سرخ و زرد پس او ع از آن خرما بخورد و با وی

ابوامیة

ابوامیة الانصاری بود پس او گفت یا ابا امیه این آیة و نشان در میان ما است
و ما راست همچنانکه مریم را بود چون درخت خرما را که خشک بود بجنبانید خرما
از وی بیفتاد معجزه دیگر روایتست از ابوبصیر که گفت از ابوجعفر ع شنیدم
که مردی از اهل خراسان میگفت پدرت چونست گفت نیکست گفت پدرت
هلاک شد بعد از انکه تو بیرون آمدی انگاه که بگرکان رسیدی انکه گفت
برادرت چونست گفت او را بسلامت گذاشته بودم امام گفت همسایه
اش وی را بکشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت است که مرا رسید
ابوجعفر ع گفت خاموش باش که ایشان به بهشت رسیدند و بهشت ایشان را
بهتر است از انچه در آن بودند مرد گفت جانم فدای تو باد پسر را انجا گذاشته
ام سخت رنجور بود مرا نپرسیدی گفت او بهتر شد و عمش دختر خود بدو داد
چون تو با بخارسی او را پسری امده باشد علی نام و از شیعه ما باشد اما
پسرت شیعه ما نیست و دشمن ماست پس تو بعبادت و خشوع وی
مغرور مشو پس آن مرد کوفت ناک از پیش امام برخاست پس من امام را
گفتم این کیست گفت مردیست از اهل خرسان و از شیعه ماست معجزه
دیگر روایتست از عباد بن کثیر المصری که گفت امام محمد باقر را گفتم حق
مومن بر خدای چیست وی رو بگردانید پس سه بار از وی پرسیدم گفت
از حق مومن بر خدای آنست که اگر آن درخت را گوید بیا بیاید عباد گفت پس

بدان درخت خرما نگریستم که آنجا بود ویرا بدیدم که بجنبید و برفتن آمد پس
امام بدرخت اشارت کرد که قرار دیگر گیر تا بخواستم معجزه دیگر
روایت کرده اند از جابر جعفی که گفت با ابی جعفر بحج رفتم و من عدیل وی
بودم در راه کبوتری بیامد و بر کناره محمل وی بنشست و بسرایید من برفتم
تا ویرا بگیرم ابوجعفر بانگ بر من زد که یا جابر دست از وی بدار که او پناه
بما آورده که اهل بیتیم گفتم او از چه شکایت کرد با امام گفت شکایت کرد
که مدت سه سالست تا در این کوه بچه می نهد و ماری می آید و بچه ویرا میخورد
و از من درخواست کرد تا از خدای درخواهم که آن ماررا بکشم و اکنون من از خدای
درخواستم تا آن ماررا بکشت انگاه برفتیم تا بنزدیک سحر اشد مرا گفت فرود آ
یا جابر فرود آمدم و مهار اشتر بگرفتم و او نیز فرود آمد و بر راست راه شد
انگه قصد مرغزاری کرد در ریگستانی انگه از نیک ریگ را از راست و چپ باز
میکرد و میگفت خدایا مارا آب ده و مارا پاک گردان در این بود که سنگی
مربع سفید بدید آمد در میان ریگ اورا از جای برکند چشمه آب صافی
بدید آمد وضو ساختیم و بیاشامیدیم انگه رحیل کردیم نزدیکی ری و بخرمایی
چند رسیدیم پس ابوجعفر نزدیک درخت خرمای خشک رفت و گفت
ای درخت مارا طعام ده پس من درخت را دیدم که شاخ فرو میداشت
تا ما از میوه وی باز میکردیم و میخوردیم و اعرابی دیدم که میگفت هرگز چنین

ساحری

ساحری ندیدم پس ابوجعفر گفت یا اعرابی بر ما اهل بیت دروغ مگوی
که از ما ساحر و کاهن نباشد ولیکن مارا آموخته اند نامی چند از نامهای
خدای و بدان میخوانیم خدایرا و مارا اجابت میکند و حاجتهای ما روا میشود
معجزه دیگر روایت است از ابی بصیر که گفت در کوفه زنی بود ورا قرآن می
آموختم با وی مزاحی بکردم

آید درین شهر با چهار هزار سوار و سه روز شمشیر در شما نهد و مردان جنگی شما
را بکشند و از و بلایی که به بینند دفع آن نتوانید کرد و این سال دیگر باشد
پس حذر کنید و بدانید که آنچه گفتم خواهد بود پس اهل مدینه بسخن او
التفات نکردند و گفتند این هرگز نباشد و بر حذر نبودند از آن الا
جماعتی از بنی هاشم که خاص بودند و میدانستند که سخن او حقست چون
سال دیگر بود ابوجعفر عیال خود را و بنی هاشم را برداشت و از مدینه بیرون
رفتند و نافع بن الازرق بیامد بمدینه و مردان جنگی را بکشت و زنان
ایشان را سوار کرد پس اهل مدینه گفتند ما هرگز هیچ بر ابی جعفر رد
نکنیم آنچه از وی شنویم بعد ازین از آنچه که دیدیم و شنیدیم که ایشان
اهل بیت نبوة اند و بحق سخن میگویند معجزه دیگر روایت کرد محمد بن
مسلم ابوجعفر ع گفت که اگر شما گمان برید که ما شما را نه بینیم و سخن شما را

بصندوقی پس ما را بروی چه فضل باشد ای اهل خراسان هیچ امام نباشد
الا که در دست او در تحت تصرف وی باشد گنجهای قارون بدرستی
که آن مالی که از شما بستانیم امتحانی بود شما را و پاکی بود سرهای شما را پس مال
بدو دادند از پیش وی بیرون آمدند اقرار بامامتش آورده و شکر گویان
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند که جوانی بود از اهل شام که پیش
ابی جعفر بسیار نشستی وی را گفت بخدای که من پیش تو از دوستی تو نمی‌نشینم
لیکن از فصاحت و فضل تو می‌نشینم امام تحمل کرد و هیچ نگفت و بعد از
آن چند روزی وی را نمی‌دید از حال او پرسید گفتند بیمار است تا که یکی
بیامد و گفت فلان وفات کرد و وصیت کرده است تا تو بر وی نماز کنی
امام گفت وی را بشویید و همچنان بر سریر بگذارند و کفنش بکنند تا من بیایم
آنگه برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد و پس
از آن سجده کرد و در سجده درنگ بسیار بود آنگاه برخاست و
نعلین در پوشید و ردای مبارک رسول صلعم بر دوش افکند و برفت و در
آن خانه شد که آن جوان شامی را بر سریر خوابانیده بودند و شسته او را ندا
داد بنامش و گفت یا فلان جوان جواب داد و سر برآورد و بنشست
و امام شربتی از سویق خواست و بدو داد و آنگه گفت حالت چیست گفت
بدرستی که روح من قبض کردند و من در آن هیچ شک ندارم و چون

روح مرا قبض کردند آوازی شنیدم از آن خوشتر آوازی نشنیده بودم که روح
وی را بدهید که محمد بن علی او را از ما بخواست **معجزهٔ دیگر** روایت کرده
اند از علی ابن رئاب از ابی جعفر ع که گفت بمره شدم در حجر نشسته بودم که ماری
را دیدم که از سوی مسعی می‌آمد تا که بحجر الاسود نزدیک رسید و من بدو
نگریستم در ساعتی بایستاد آنگه هفت بار خانه را طواف کرد آنگه بمقام آمد و
بر دنبال بایستاد و دو رکعت نماز کرد و آن نزدیک زوال آفتاب بود پس
او را بدید عطا و جمعی مردمان با وی پیش من آمدند و گفتند یا ابا جعفر ندیدی
این مار را گفت دیدم آنچه کرد ایشان را گفت نزدیک او روید و بگویید که محمد بن
علی ترا میگوید بندگان بخانه حاضر آیند و این ساعت خانه از ایشان خالیست
و تو مناسک خود بگذاردی اکنون برو پیش از آنکه ایشان آیند وی از میان
مسجد تلی خاک فراهم کرد و دنبال بر آنجا بنهاد آنگاه دست و بهوا بر شد و برفت
معجزهٔ دیگر روایت کرده اند از محمد بن سلیمان از پدرش که گفت مردی
از اهل شام بمدینه می‌بود و بمجلس ابو جعفر می‌آمد و او را میگفت یا محمد میند
که بمجلس تو از برای دوستی تو می‌آیم و در زمین هیچکس از من دشمن‌تر ندارید
و میدانم که طاعت خدای و طاعت رسول و طاعت امیر المؤمنین در دشمن
دشمن شماست لیکن من ترا مردی فصیح می‌یابم و ادبی داری و لفظی آمدن
من پیش تو از حسن ادب تست پس ابو جعفر وی را سخنان نیکو میگفت و میگفت

هیچ بر خدای ما پوشیده نماند پس بسی بر نیامد که آن شامی بیمار شد و رنجش
سخت گشت پس ولی خود را گفت چون من بمیرم جامهٔ بسرم درکش و پیش
محمد بن علی رو و از وی درخواه تا بر من نماز کند و وی را اعلام کن که من ترا
بدان امر فرمودم چون بعضی از شب در گذشت گمان بردند که او سرد گشت
و بمرد او را در جامه بپیچیدند و وقت صبح ولیش بمسجد آمد چون محمد بن
علی نماز بگذارد و بتعقیب بنشست آمد امام را گفت یا ابا جعفر فلان شامی
هلاک شد و از تو درخواست کرده است که بر وی نماز گذاری امام ع
گفت نه چنان باشد که بلاد شام سرد باشد و بلاد حجاز گرمسیر بود و
گوشت سخت باشد پس برو و در کار خود شتاب مکنید تا که
من بیایم آنگه از مجلس برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز
بگذارد و آنگه دست برداشت برابر روی خود ساعتی و دعا کرد و بسجده
افتاد تا که آفتاب برآمد آنگه برخاست و بمنزل شامی رفت و او را بخواند
جواب داد آنگه امام وی را بازنشاند و مزوری بپست خواست و بوی داد
و اهل وی را گفت شکمش پر کنید و سینهٔ او را بطعام سرد کنید آنگه باز
گردید پس بر نیامد که شامی قوی شد و پیش ابو جعفر آمد و گفت جان
خالی کن جای با خالی کرد شامی گفت گواهی میدهم که تو حجت خدایی
بر خلقان و در خدای که از آن در بدو آیند و هر که نه از در تو در آید

بهره

91

بهره و زیانکار باشد در گمراهی دور افتاده باشد ابو جعفر او را گفت ترا
چه افتاده بود گفت گواهی میدهم که قصد روح من کردند و من بچشم
خود دیدم و تو بمن نرسیدی الا که منادی ندای داد که روح او را بدو باز دهید
که ما بدو که محمد بن علی او را از ما درخواست کرد پس ابو جعفر ع او را گفت
ندانسته که خدای بنده را دوست دارد و عمل وی را دشمن دارد و بنده را
دوست دارد و آمد پس از آن اصحاب ابو جعفر ع شد معجزهٔ دیگر
روایت کرده اند از ابو بصیر که گفت به نزدیک ابو جعفر محمد بن علی الباقر
رفتم و او را گفتم که شما میراث گیران رسول خدایید گفتم رسول خدای میراث
گیر جمله پیغمبران بود و هر چه همه پیغمبران داشتند و دانستند مصطفی ص
دانست و زیادت بر آن گفت آری گفتم شما توانید که مرده زنده گردانید
و کور مادر زاد را و پیس را نیک کنید گفت بفرمان خدای تعالی پس مرا گفت
نزدیک من بیا یا ابا محمد یکو تر نزدیک وی رفتم و من بهر دو چشم
نابینا بودم دست خود بر روی من نهاد و بر هر دو چشم من مالید در حال
آفتاب و ماه و زمین و آسمان و خانه و هر چه در خانه بود همه را بدیدم
گفت یا ابا بصیر دوست داری که همچنین میباشی و ترا باشد آنچه مردمان را
میباشد و بر تو داخل آنچه بر ایشان بود روز قیامت یا آن دوست داری که همچنان
نابینا گردی و بهشت خالصان ترا بود گفتم نخواهم آنچنان باشم که بودم

دست بچشم من باز کرد همچنان شدم که بودم علی ابن الحکم گفت این سخن
وانحال و قصه با پسر بوعمیر بگفتم مرا گفت اشهد ان هذا حق کما ان النهار
حق گفت و گواهی میدهم که این حقست یعنی بینا کردن باقر ع چشم ابو بصیر
و نابینا کردن او را راستست و در او هیچ شکی نیست و همچون روز روشن
است وجه دلالت بر معجز او در این خبر آنست که بینا کردن کور
مادرزاد و مانند آن جز مقدور خدای نیست و خدای تواند کرد یا پیغمبری
بفرمان خدای بفعلی که آن پیغمبر بکند و خدای تمام در آن فعل معجزات پیغمبر ظاهر
کند و این معجز عیسی بود که مرده زنده کردی و نابینای مادرزاد را بینا
کردی پس چون این از باقر ظاهر شد و پیغمبر نبود معلوم گشت که آن معجز
ویست و معجز خرق عادتست و آن درست باشد از امام محمد بن الحرب
معجزه دیگر الهلال امیر مدینه ابوجعفر را پرسیدم گفتم مسئله در خاطرم آمده
است میخواهم که از تو بپرسم گفت اگر خواهی ترا خبر دهم بمسئله تو پیش از آنکه بپرسی
گفتم تو چه دانی آنچه در دل منست پیش از سؤال من گفت بتو هم و فراست شنیده
قول خدای تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قول رسول ص اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله معجزه دیگر صادق گفت مردی پیش پدرم آمد
و گفت مردم از اهل شام و همیشه بشما تولا کرده ام و از اعدای شما تبرا کرده ام
و پدرم و لا رحمه الله تولا به بنی امیه کردی و ایشان را بر شما فضل نهادی و

بدین سبب ما یکدیگر را دشمن میداشتیم و مال بسیار داشت و هیچ فرزند
دیگر نداشت غیر از من و مسکن وی بر قلهٔ بودی و انجا زنی دوست داشتی
و با وی فسق کردی چون بمرد من مال او را طلب کردم و هیچ نیافتم و چنان
میدانم که او آن مال را جائی دفن کرده باشد و از من پنهان کرده لا رض باقر
گفت میخواهی که پدرت را ببینی و بپرسی از وی تا مال کجا نهاده است آن مرد
گفت نعم خواهم یا امام که درویش و محتاجم امام ع گفت پاره کاغذ بیاور آنرا
بستد و نامه بدانجا نوشت و مهر کرد و گفت امشب این نامه را به بقیع برو در
میان گورستان رو و آواز ده که یا درجان مردی بنزدیک تو آید و هکن
این نامه را بدو ده و بگو که من رسول محمد بن علیم و از وی بپرس هرچه خواهی
آن مرد آن نامه را بستد و بیامد چون روز دیگر بود من بنزدیک باقر ع آمدم
تا ببینم که حال آن مرد بچه رسید او را دیدم بر در سرای باقر ع نشسته و منتظر است
تا دستوری یابد و در رود تا هر دو بنزد باقر رفتیم آن مرد گفت خدای بهتر داند
که علم وی کجا نهد من دوش رفتم این نامه را بردم و درجان را آواز دادم
مردی اندوهناک پیش من آمد گفت من درجانم ترا چه میباشد گفتم من
رسول امام محمد باقرم و این نامه اوست او گفت تو رسول حجت خدائی
بر خلق وی از آن نامه از من بستد و برخواند و بمن داد آنگه گفت خواهی که
پدرت را ببینی گفتم بلی گفت از اینجا دور مشو تا من او را پیش تو آورم که وی

فضیحتاست و برفت چون یکساعت برآمد باز آمد و یکی را می آورد رسنی سیاه
در گردن و زبان از دهان بیرون افکنده و شلواری سیاه در پای من گفت
این پدر تواست در دوزخ و تب و تاب و عذاب الیم او را چنین گردانیده
است من او را گفتم تو پدر منی گفت نعم گفتم این صورت تو از چه بر گردیده
است گفت من تولا به بنی امیه کردم و ایشان را افضل نهادمی بر اهل البیت رسول
خدای مرا عذاب کرد و تو تولا بر اهل بیت رسول کرده بودی من ترا دشمن
می داشتم و مال خود از تو پنهان میداشتم و امروز پشیمانی میخورم و هیچ
سود ندارد اکنون بخانه رو و زیر درخت زیتون صد و پنجاه هزار دینار
مدفونست پنجاه هزار دینار بامام محمد باقر ده و باقی بر تو حلال وی باز
گردید و آن مال باز گرفت و چنان کرد که او گفته بود ابو عیینه گوید چون دیگر
سال بود من از امام محمد باقر ع پرسیدم که آن مرد آن مال را چه کرد گفت همچنانکه
پدرش فرموده بود پنجاه هزار دینار بمن آورد و من از آنجا وامی که بر من بود بگزاردم
و زمینی بخریدم و کسانی که محتاج بودند از اهل من ایشان را دادم و آن مرده
بدان نفع رسید و عذاب او کمتر شد بر آنچه ضایع کرده بود از حق ما و
راحت بدو رسیده بسبب آن نیکوئی که با من کرد و آن نفع که بمن رسانید
فصل سیم در یاد کردن ازواج و اولاد او و او را هفت
فرزند بود ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع و او را کنیت بدو میکردند

وعبدالله بن

وعبدالله بن محمد و مادر ایشان ام فروه بود دختر قاسم بن ابی بکر و ابراهیم و
عبدالله در گذشتند مادر ایشان ام حکیمه بود دختر اسد بن مغیرة الثقفیه
و علی و زینب مادر ایشان کنیزکی بود و ام سلمه از کنیزک بود و گفته اند ابو
جعفر را یک دختر بود و بس نامش زینب بود و کنیتش ام سلمه فصل
چهارم در یاد کردن مدت حیات و امامت باقر ع مولد او بمدینه بود
سنه سبع و خمسین من الهجرة روز آدینه غره رجب و گفته اند سیم صفر بود
پیش از قتل امام حسین ع چهار سال چنانکه پیش ازین ذکر کرده شد با جد
خویشتن اما حسین بزیست چهار سال و در روایت صفوانی دو سال و با پدرش
سی و پنج سال بعد از جدش و در ایام امامت او بود بقیت ملک ولید بن
عبدالملک و ملک سلیمان بن عبدالملک و ملک عمر بن عبدالعزیز و ملک
یزید بن عبدالملک و ملک هشام بن عبدالملک و ملک ابراهیم بن ولید بن
عبدالملک لعنهم الله و وفاتش در مدینه بود در ماه ذوالحجة و گفته اند
در ماه ربیع الاول و گفته اند در ماه ربیع الاخر سنه ثلاث عشر و مایه من
الهجرة و جمله عمرش پنجاه و هفت سال بود و دو ماه فصل پنجم
در یاد کردن وفات امام محمد باقر ع ابو بصیر روایت کرد از امام جعفر صادق
که گفت زید بن الحسن خصومت میکرد در میراث رسول خدای صلی الله علیه و آله
و میگفت من از فرزندان امام حسنم و اولی ترم بمیراث از تو زیرا که من از

فرزندان مهینیم پس میراث رسول خدای با من قسمت و بمن ده و پدرم
ابا میکرد و داوری میداشتند ایشان در آن خصومت زید بن علی الحسن
زید بن علی را گفت خاموش باش ای پسر زن سندیه پس زید بن علی گفت
لعنت بر تو باد خصومتی که در آن ذکر مادران کنند بخدای که هرگز با تو
سخن نگویم تا بمیرم آنگه بنزدیک پدرم آمد و گفت ای برادر سوگندی خوردم
از برای آنکه بتو واثق بودم و دانستم که تو مرا اکراه نکنی و منع نکنی سوگند
خوردم که با زید الحسن سخن نگویم و با وی خصومت نکنم و آنچه میان
ایشان رفته بود با وی بگفت پس پدرم او را معاف داشت و زید بن
الحسن از او فرصتی یافت و گفت محمد بن علی با من خصومتی کند و من با
عنف کنم و وی را برنجانم تا حق خود را از من باز خورد پس روز دیگر پیش
پدرم آمد و گفت با من بقاضی آی پدرم با وی برفت آنگه پدرم گفت یا زید
بدرستی که کاردی داری که آن از من پوشیده اکنون اگر آن کارد سخن
گوید و گواهی دهد که بحق اولیترم از تو ترک من گیری گفت آری و بدان
سوگند خورد پس پدرم گفت ای کارد سخن گوی بفرمان خدای تعالی پس کارد
از دست زید بن الحسن بجست و بزمین افتاد پس آنگه گفت یا زید تو ظالمی
و محمد بحق تر است از تو و اولیتر و اگر باز نایستی من ترا بکشم پس زید بیهوش
بیفتاد و پدرم دست وی گرفت و او را بر پای داشت آنگه گفت ای زید

اگر این

اگر این سنگ که ما بر آنیم سخن گوید تو قبول کنی گفت آری و بر آن سوگند خورد
پس سنگ در جنبش و لرزه آمد از آنجانب که با زید داشت تا خواست که
شکافته شود و از آنجانب که با پدرم داشت بجنبید آنگه گفت تو ظالمی یا زید
و محمد اولیتر است از تو و برو ترک این کار کن و اگر نکنی ترا بکشم دیگر باره
زید بیهوش بیفتاد پس پدرم دست او را بگرفت و بر پای داشت آنگه گفت
یا زید اگر این درخت را سخن گوید از این باز ایستی گفت آری پس پدرم آن
درخت را بخواند درخت می آمد و زمین می برید تا که بر سر ایشان سایه
افکند آنگه گفت یا زید تو ظالمی و محمد از تو اولیتر است بدین کار
از او باز ایست و ترک این کار کن و گرنه ترا میکشم پس زید دیگر باره بیهوش
بیفتاد و پدرم دست او گرفت و درخت باز گردید و با موضع خود رفت
و زید سوگند خورد که تعرض به پدرم نرساند و با وی خصومت نکند آنگه
و آنگه زید باز گردید و هم در روز بپیش عبد الملک مروان رفت و گفت
پیش تو آمده ام از نزدیک ساحری کذاب که ترا حلال نباشد ترک او
کردن و آنچه دیده بود بگفت پس عبد الملک بعامل مدینه نامه نوشت که
محمد بن علی را در بند کن و بپیش من فرست و زید را گفت ترا بدو دست دهم
و بکشتن وی فرمایم او را بکشی گفت آری پس چون نامهٔ عبد الملک بعامل رسید
جواب نوشت که نامهٔ من خلاف نیست با تو و امر ترا در نمیکنم لیکن صواب دیدم

که ذر کتاب با تو سخن گویم از برای نصیحت و شفقت تو بدرستی که امروز آمرزد رکه
خواستی بر روی زمین از وی عفیف تر و زاهدتر و پرهیزکارتر نیست و
بدرستی که وی در محراب قران میخواند و مرغان و سباع جمع می آمدند و بدرستی
که آواز قران وی با مزامیر داود مانند بود و بدرستی که او از عالمترین
مردمانست و متعبدترین و مجتهدترین ایشانست و من کاره‌ام و نمی
پسندم که شما متعرض وی رسانید فان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم پس نامه بعبد الملک رسید شاد گشت بدانچه والی مدینه
بوی رسانید و دانست که ویرا نصیحت کرده و نیکخواه او بود پس زید بن
الحسن را خواند و نامه را برا و عرضه داشت زید گفت چیزی بوی داده
باشد و او را خشنود کرده باشد ابراهیم بن الولید گفت چه این چیزی
دیگر میدانی گفت آری پیش او ست سلاح رسول خدای شمشیر و درع و انگشتری
و عصا و تکیه وی کس بدو فرستد و از وی طلب کن اگر نفرستد تو طریقی
یافته باشی بکشتن وی پس ابراهیم بن الولید بن عبد الملک بعامل نامه
نوشت که هزار هزار درم بوی ده و آنچه پیش او ست از میراث رسول خدای
از وی بستان و بفرست پس عامل نزد ابو جعفر فرستاد و آن نامه برا و خواند
ابو جعفر گفت روزی چند مرا مهلت ده گفت آری پس پدرم بجای هر
چیزی از آن دیگری بساخت آنکه عامل از پیش عبد الملک فرستاد عبد الملک

سخن

سخت شاد شد و کس بزید فرستاد و بر وی عرضه کرد پس زید گفت بخدای
که وی پیش تو نفرستاد از متاع رسول خدا پس ابراهیم بن عبد الملک بپدرم
نوشت و پدرم جواب نامه نوشت بدرستی که بتو فرستادم آنچه دیدم اکنون
اگر خواهی آن باشد که تو طلب داشتی و اگر خواهی آن نباشد پس ابراهیم بن الولید
بن عبد الملک ویرا تصدیق کرد و اهل شام را جمع کرد و گفت اینک متاع
رسول خدای پیش من آوردند آنگه زید را بگرفت و بند کرد و پیش پدرم فرستاد
و او را گفت اگر نه آن بودی که من نمیخواهم که بخون یکی از شما مبتلا شوم
هر آینه ترا می کشتم و به پدرم نامه نوشت که من پسر عم ترا پیش تو فرستادم و ویرا ادب
نیکو کن پس چون او را پیش پدرم آوردند پدرم بند از وی برداشت و خلعتی در وی
پوشانید آنگه زید زینی زهرآلوده کرد و پیش پدرم آورد و سوگند بدو داد که
این زین را بر مرکب نه و بر وی نشین پدرم بران زین نشست و ورم بدو پدید آمد
آنگه فرمود تا کفنش راست کردند و از آنجمله جامه سفید بود که بدان جامه احرام گرفته
بود و سه روز بزیست و آنگه وفات کرد و آن زین نزدیک آل محمد است از جهت
که درآویخته‌اند آنگه زید بن الحسن روزی چند بزیست بعد از پدرم و درد
در او پدید آمد که دایم فرو می افتاد و نماز ترک کرد تا بمرد و امام محمد باقر را
دفن کردند در پهلوی تربت پدرش علی ابن الحسین به بقیع و پهلوی عمش
حسن بن علی علیه السلام **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت امام محمد باقر

امام حسن عسکری ع گفت که هر که صادق را با پدرش زیارت کند درد چشم
و بیماری بوی نرسد و مبتلا نمیرد امام علی بن موسی الرضا ع گفت هر امامی را
عهدیست در گردن شیعه و تمامی وفای عهد زیارت تربت امامانست هر که
ایشانرا زیارت کند برغبت و باور دارد ایشانرا در قیامت شفیع وی باشند
صادق ع گفت هر که زیارت کند یکی از ائمه ع و چهار رکعت نماز کند در تربت
او از برای او بنویسند ثواب حجی و عمره و هم او فرمود هر که از شما یکی را از ائمه ع
زیارت کند همچنان باشد که پیغمبر ص را زیارت کرده باشد فصل
هفتم در یاد کردن زیارت امام محمد باقر ع چون زیارت او را در
زیارت امام حسن بن علی یاد کرده ایم وجهی ندارد اعادهٔ آن کردن والله اعلم
باب نهم در یاد کردن مولد امام ششم ابی عبدالله جعفر
بن محمد الصادق ع و بعضی از مناقب او و معجزات او و دلالات او و اولاد
و ازواج او و مدت حیات او و وفات و موضع قبر و ثواب زیارت او و وداع
او و این باب هفت فصلست فصل اول در یاد کردن مولد امام
جعفر الصادق ع و بعضی از مناقب او بدانکه ولادت او روز شنبه بوده است
بمدینه سیزده روز مانده از ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین من الهجرة
و گفته اند که ولادتش آخر شب بوده است نزدیک طلوع فجر و امام بعد از
امام محمد باقر ع ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع بود بران اعتبار که از

پیش یاد

پیش یاد کردیم و او فاضلترین اهل روزگار خویش بود و بر جمله مقدم بود بفضل و مهتری
در میان خاص و عام و علوم که از وی منتشر شده است در عالم از حد و
عد بیرونست و از هیچکس از علماء اهل بیت آن نقل نکرده اند که از وی
و اصحاب حدیث جمع کرده اند نامهای راویان معتمد که از وی روایت
کرده اند باختلاف مقالات و مذهبشان چهار هزار مرد بوده اند و از
جواب مسئلهای که وی داده است چهار صد کتاب تصنیف کرده اند
که در فهارست شیعه مذکور است و معروفست بکتب اصول و هیچ فن
از فنون علم نماند الا که از وی در آن روایتهاست و او را از دلیلهای
بر امامتش انجاد لهای اعدا را مبهور و مبهوت کند و زبان شبهات
مخالفان را از طعن و قدح در آن قطع کند و کمک کرده اند و پدرش ابو جعفر ع
وصیت کرد باوی وصیتی ظاهر و بر نص کرد بامامت نصی جلی چنانکه
احادیث متواتر متظاهر بدان ناطقست چنانکه فرمود هذا والله قائم
آل محمد و گفت هذا خیران و غیران که بعضی از آن اشارت کرده شد
بازانکه چون محقق شد که کسی را که در عهد وی امام خواندند از صفة
عصمتی چون عصمت انبیاء عاری بود و از کمال علم در دین بری
صادق ع گفت پدرم بودیعت بمن داد آنچه بدو مفوض بود و چون وفا تش
حاضر آمد گفت گواهان را بخواند تا من وصیت کنم مرا چهار تن از قریش

را بخواندم یکی از ایشان نامع بود مولی عبدالله بن عمر گفت بنویس این است که
وصیت کرد یعقوب پسران خود را گفت ای پسران خدای دین اسلام
شما را برگزیده است باید که مسلمانی بمیرید و وصیت محمد بن علی بن جعفر
بن محمد ع و من بود و برا که کفن کنند در بردوی که بدان نماز جمعه کردی و
عمامهٔ وی در سر وی بندد و قبرش مربع بکند و مقدار چهار انگشت از زمین
بر دارد و بندهای کفنش باز گشاید چون او را دفن کنند آنکه با گواهان گفت
باز گردید رحمکم الله من گفتم ای پدر در این وصیت چه بود که حاجت بگواه
داشت گفت ترسیدم که بر تو غلبه کنند و گویند پدرش او را وصی نکرده
است خواستم که حجت تو بر ایشان ثابت باشد زید بن علی گفت در هر
دوزگاری مردی بود از ما اهل بیت که حجت خدای بود بر خلقان
و حجت این روزگار ما برادر زادهٔ منست جعفر بن محمد که گمراه نباشد هر که
متابعت وی کند و راه بر بود هر که مخالفت او کند

فصل دویم

در یاد کردن معجزات و دلالات امام جعفر صادق ع روایت کرده اند باسناد
متصل از عبدالله الاعلی بن اعین و از عبدالله بن یحیی و از عبدالله بن محمد بن
عمر بن علی که جماعتی از بنی هاشم با ابواج آمدند و در میان ایشان بود
ابراهیم بن محمد بن علی و عبدالله بن عباس و ابوجعفر المنصور و صالح بن
علی و عبدالله بن الحسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن

عثمان

عثمان پس صالح بن علی گفت شما میدانید که چشمهای مردمان بشما نگرانست
و خدای تعالی شما را در این موضع جمع کرد اکنون یکی را از این جماعت بیعت کنید
که خلافت بدو دهید و بر آن عهد و میثاق بندید تا خدای تعالی فتح و گشادی
پدید آرد که خیر الفاتحین اوست پس عبدالله خدای را حمد و ثنا گفت آنگه
گفت شما میدانید که این پسر من مهدیست پس بیائید تا بیعت کنیم بر وی
پس ابوجعفر گفت خود را چه غرور میدهید بخدای که شما دانسته اید که
مردمان را هیچ کس آن میل نیست و هیچکس چنان اجابت کند که نپسندند
که این جوان را بدان محمد بن عبدالله را خواست گفت بخدای که راست
گفتی ما این میدانیم پس همه محمد را بیعت کردند و دست بدستش نهادند
آنگه کس بجعفر بن محمد فرستادند او بیامد عبدالله بن الحسن و برادر خود نشاند
و آن حال بر وی عرضه کرد امام جعفر ع گفت این مکنید که وقت این کار در نیامده
است و اگر تو میپنداری که این پسر عبدالله مهدیست نه چنانست و این
وقت مهدی نیست و اگر تو میخواهی که خروج کنی از برای امر معروف و
نهی منکر پس بخدای که ما ترا رها نکنیم و تو شیخ مائی و پسر ترا در این کار
نکنیم پس عبدالله در خشم شد و گفت بخدای که خدای تعالی ترا بر غیب خود ا
طلاع نداده است لیکن ترا برین میدارد ولیکن این مرد و برادرانش
و پسرانش فردی شما اند و دست بر پشت ابی العباس زد و آنگه دست
بر کتف عبدالله بن الحسن زد و گفت بخدای که خلافت بتو نرسد و
بیاد و پسرت ولیکن آن ایشان راست و بدرستی که دو پسرت را بکشند آنگه

برخاست و تکیه بر دست عبدالله العزیز بن العمران الزهری کرد و گفت صاحب ردای زرد را می بینی بدان ابو جعفر را خواست گفت آری گفت بخدای که ما میبابیم که او وی را بکشد عبدالعزیز گفت محمد را بکشد گفت آری من با خود گفتم در روی حسد میبرد انکه بخدای که از دنیا نرفتم تا که وی را دیدم که ایشان هر دو را بکشت **فصل معجزه دیگر** روایت کرد ابو الفضل بن علی بن محمد بن علی شاذان القزوینی رحمه الله باسناد متصل از سلیمان بن خالد که گفت ابو عبدالله بسفری میرفت و ابو عبدالله البلخی با وی بود پس ما بدرخت خرمای خشک رسیدیم ابو عبدالله گفت ای درخت که سامع و مطیعی پروردگار خود را ما را طعام ده انچه در تو خدای تعالی پیدا کرده است گفت پس خرمای تر بلونهای مختلف بر ما افتادن آمد و ما از آن سیر خوردیم پس بلخی گفت جانم فدای تو سنتی است در شما چون سنت مریم **فصل چهارم معجزه دیگر** روایت کرد باسناد متصل از ابی بصیر که گفت ابو عبدالله ع مرا گفت یا محمد ابو حمزه چه کرد گفتم جانم فدای تو باد او را تندرست دیدم گفت چون نزدیک وی رسی وی را سلام گوی و وی را اعلام کن که آن فلان روز و فلان ماه وفات کند ابو بصیر گفت جانم فدای تو باد بدرستی که او شیعه شما بود گفت راست گفتی یا ابا محمد انچه نزدیک ماست بهتر است گفتم جانم فدای تو باد شیعه شما با شما باشند گفت آری چون از خدای ترسند و احتراز کنند از معاصی با ما باشند در درجات ما ابو بصیر گفت چون باز گردیدیم اندکی بر آمد که ابو حمزه هلاک شد در آن ساعت و

دران

و در آن روز که گفته بود **معجزه دیگر** روایت کرده اند از سلمان الدیلمی از داود کثیر الرقی که گفت نزدیک ابو عبدالله بودیم من و ابو الخطاب و مفضل بن عمر و ابو عبدالله البلخی که کثیر النواء در آمد و گفت اصلحک الله بدرستی که ابو الخطاب دو کس را دشنام میدهد و از ایشان تبرا میکند پس ابو عبدالله بابی الخطاب نگریست و گفت چه میگوید کثیر گفت دروغ گفت بخدای که آن از من نشنید کثیر گفت راست میگوید از وی نشنیدم ولیکن کسی مرا از آن خبر داد او را بدروغ متهم نمیکنم پس ابو عبدالله گفت بخدای که اگر ابو الخطاب گفته باشد انچه تو میگوئی بدرستی که روی از کار ایشان دانسته انچه غیر وی نمیداند بخدای که سینهای ددان ما بکینه آوردند و جائی نشستند که ما بدان اولیتر بودیم از ایشان پس خدای عز آن گناه ایشان را میامرزاد و از ایشان عفو مکناد پس البلخی مبهوت شده متعجب با ابو عبدالله نگریست پس ابو عبدالله ع گفت ای بلخی گوئی که تو پرهیزکاری بودی از انچه از من شنیدی بلخی گفت چنین بود گفت چرا آن ورع نبود ترا آنست که نزدیک جوی بلخ بودی بلخی گفت در نهر بلخ چه بود گفت آنست که فلان مرد کنیزک خود را بتو داد تا او را از برای او بفروشی پس چون از نهر بگذشتی در زیر درختی با کنیزک جمع شدی بلخی گفت بخدای که از آن گناه با زچهل سال گذشته است و من از آن توبه کردم و با خدای گرو بده ام ابو عبدالله گفت

آن ع

چون بود بر من پوشیده نماند خدای تعالی توبه ترا قبول کناد انشاء الله
انکه کفت یا معتب خرما زین برنه پس بروی بنشست و ما نیز میرفتیم چون
بصحرا آمد خر بانکی بکرد مقرعه بر داشت و بر سرش زد و کفت اخسس
پس خر ساکن شد انکه روی کرد و کفت بخدای که اواز ایشان بالای
اواز دوزخیان بود چنانکه اواز این خر بالای آواز شما شد و اهل
دوزخ باواز ایشان میرنجند چنانکه شما باواز این خر برنجید بدانکه
از صحرا میرفت پس از راه بکردید و بموضعی رفت که انجا چاهی بود
خر را نزدیک چاه راند و بلجی را کفت ما را ازین چاه آب ده بلجی
بچاه فرونکریست کفت این چاه قعر دور دارد و در او آب نمی بینم
پس ابو عبد الله بر چاه مطلع شد انکاه کفت ایها الجب الزاجر السامح
المطیع لربه اسقنا مما جعل الله فیك باذن الله داود کفت در
چاه نکریستم آب دیدم که میجوشید و بر بالای آمد تا که با روی
زمین راست شد پس ما همه ازان آب بیاشامیدیم و چون صادق
از سر چاه میرفت آب باز فرو شد و همچنان کشت که بود پس
ابو المفضل کفت جانم فدای تو باد بدرستی که این سنتی است چون
سنت موسی امام کفت خدای بر تو رحمت کناد انکه بکذشت
تا بجایی رسید که درخت خرما بود نزدیک درخت بایستاد و کفت
ایها النخلة السامعة المطیعة لربها اطعمنا مما جعل الله فیك
پس خرمای تر از درخت افتاده شد و ما ازان بخوردیم پس مفضل

کفت

کفت این سنتی است در میان شما چون سنت مریم ع کفت خدای بر تو
رحمت کناد انکه بکذشت آهویی پیش وی باز آمد دنبال می جنبانید
و بانك میکرد صادق ع او را کفت باز کرد که من آن بکنم آهو باز کردید
بلجی ازما کفت تعجبی بود این آهو چه میخواست کفت او پناه بمن آورد
و مرا خبر داد که صیادی جفت او را شکار کرده است و او را دو
بچه خورد است هنوز بچه را شیر نداده است از من درخواست که
ازان صیاد جفت او را طلب کنم تا رها کند تا بچکانش را شیر دهد
من قبول نمودم مفضل کفت جانم فدای تو باد این شما را سنتی است
چون سنت سلیمان بن داود انکه کودك دیکر برفت و روی بقبله
کرد و دستها برداشت و کفت الحمد لله کما هو اهله انکه این آیه
برخواندم یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا
آل ابراهیم و آل محمد الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما انکه
کفت بخدای که ماییم آن مردمان که خدای تعالی در این آیه یاد کرده است
و مراد ماییم و حسد برندکانند ما را و چون باز کردیدیم او بر در
خود بایستاد و ما را کفت باز کردید که خدای بر شما رحمت کناد فصل
معجزه دیکر روایت کرده اند باسناد از زیاد بن ابی الحلال که کفت جابر
بن یزید الجعفی با من حدیثها کفت که بر من عظیم آمد پس بکه رفتم
و نزدیک صادق ع شدم و میخواستم که آنرا بدان خبر دهم چون وی مرا
بنکریست کفت خدای بر جابر رحمت کناد بدرستی که او با ما راست میکفتی

ولعنت کناد بر مغیره که او با ما دروغ میکفت کفتم جانم فدای تو باد من خواستم که ترا
خبر دهم بدانچه تو مرا حدیث کردی کفت بازیاد در ماست روح رسول صلعم
یعنی روح مناسب روح او در تجلی بحلیه عصمت و طهارت و کمال علم و صدق
وراست وفضل معجزه دیکر روایت کرده اند از ابی بصیر باسناد که کفت با صادق ع

بحج شدم چون در طواف بودیم او را کفتم یا بن رسول الله خلق این خلق
خلق را بیامرزد کفت یا ابا بصیر بیشتر کسانی که تو می بینی کپیشان و خوکانند
کفتم ایشان را بمن نمای پس وی سخن بکفت انکه دست بر چشم من کشید من
ایشان را چنان دیدم که او میکفت پس کفتم دیکر باره چشم من رد کن ایشانرا
ندیدم چون نوبت اول انکه کفت یا ابا محمد انتم فی الجنة تحبرون و بین
اطباق النار یطلبون فلا یجدون و شما در بهشت شادمانه میباشید
و شما را در اطباق دوزخ میطلبید و نیابند بخدای که در اخال از شما
جمع نیاید سه کس و بخدای که نه دو کس و نه یک کس وفضل معجزه دیکر روایت
کرده اند باسناد از سعد اسکاف که کفت روزی پیش ابو عبدالله بودم
مردی از کوهستان پیش وی آمد و او را هدیها و تحفهای بسیار آورد
و از انجمله انبانی بود و پاره قدید در انجا بود و سر بسته ابو عبدالله ع
از ادر پیش خود فرو کرد انکه کفت این قدید برکیر و بسکان ده مرد کفت
من او را از مردی مسلمان خریدم و وی ع کفت آن نه از کشتار است پس
ابو عبدالله ع انبان همچنان که بود در انبان کرد و سخنی نکفت که ماند انستیم
انکه آمد را کفت برخیز و انبان در خانه برو و در کوشه بنه مرد چنان کرد پس مرد

ازندری

ازندری آوازی شنید که میکفت یا عبدالله مثل مرا فرزندان پیغمبران نخورند
بدرستی که من کشتارینم پس مرد انبان برکرفت و پیش صادق ع آمد
پس صادق او را کفت که ترا چه کفت کفت مرا خبر داد بدانچه تو مرا بدان خبر
دادی پس صادق ع کفت دانسته یا هرون که ماییم انچه مردمان ندانند
کفت جانم فدای تو باد و آن مرد بیرون رفت و ما در پی وی رفتیم تا انرا
پیش سکی انداخت و سک آنرا بخورد و هیچ از آن نکذاشت معجزه
دیکر روایت کرده اند از ابان بن تغلب که کفت بامداد از منزل خود بیرون
آمدم در پیش صادق ع بمدینه خواستم شد چون بدر سرای او رسیدم
قومیرا دیدم که از پیش وی بیرون آمدند که هرکز هیچ قومیرا به نیکوئی
ایشان ندیدم کفتی مرغ بر سرهاشان نشسته بود از وقار و سکون که
ایشان پس رفتند و غایب شدند چنانکه کوئی زمین ایشانرا فرو برد چون
پیش صادق ع رفتم او را بدان خبر دادم کفت ایشان برادران من بودند
از فرشتکان و بزیارت قبر امام حسین میرفتند معجزه دیکر روایت کرده
اند باسنادی از حیری از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابی سلمة السراج و
حسین بن ثویر بن فاخته که کفتند ما پیش ابو عبدالله بودیم او کفت
ما راست خزانهای زمین و کلیدهای ان اکر خواهیم بدین پای خود
کوییم که بیرون کن ای زمین انچه در ضمن تست از زر و بیک پای اشارت
کرد و خطی بر زمین بکشید زمین شکافته شد انکه دست کرد و سبیکه زر
برکرفت مقدار یک دستی انکه کفت اینک نیک در ان نظر کنید نظر کردند

سبیکهای بسیار دیدند بر روی یکدیکر میدرخشید یکی از اصحاب کفت
جانم فدای تو باد شمارا دادند انچه دادند و شیعهٔ شما محتاجند کفت
بدرستی که خدای تعالی رود باشد که جمع کند از برای ما و از برای شیعهٔ
ما دنیا و آخرت را ایشانرا در جنات النعیم کند و دشمنان ما را
در جحیم کند فصل دیگر روایت کرده اند باسناد از محمد بن سلیمان
از داود الرقی که کفت پیش ابو عبد الله نشسته بودم که مردی
پیش او امد و کفت یا بن رسول الله مرا خبر ده تا علم شما بکجا رسیده
است کفت سوال تو بجه رسیده است کفت مرا خبر ده از دریا که
او چیست کفت شنیدن بکوش دوست داری یا دیدن بچشم کفت
دیدن وی برخاست و دست من کرفت و دست او بمرد و برفتیم
تا بکنار دریا رسیدیم و وی قضیبی در دست داشت بر دریا
زد انکه کفت ای دریای موج زننده طاعت پروردکار خود را ظاهر [illegible]
کن از برای ما انچه در توهست پس دریا شکافته شد و دریای دیکر
بدید آمد سفیدتر از برف و نرم تر از مسکه و شیرین تر از انکبین
کفت جانم فدای تو باد این آب که است کفت قایم راست ع و اصحاب
وی را بدرستی که قایم غایب که داند امرا که بر روی زمین است تا
از آن هیچ نیابند انکه با خدای تضرع کند پس از برای ایشان این آب
ظاهر کند و بیاشامند انکاه ما باسمان نکریستیم انکه اسپان بازین
و لکام دیدیم و بالها داشتند کفتم جانم فدای تو باد این اسپان

کرامت

کرامت کفت قایم راست ع و اصحابش مرد کفت من هیچ از آن بر نشینم کفت اکر
از یاران او باشی کفت از ان آب آشام کفت اکر از شیعهٔ او باشی بیاشامی
انکه قضیبی بر ان دریا زد پس بحالت اول شد فصل دیکر روایت
کرده اند باسناد از عمرو بن شمر از بعضی اصحابش که کفت ابو عبد الله ع
روزی بکاری میرفت و اصحاب در پی او بودند که کرکی روی بوی
نهاد چون غلامش کرکرا دید قصد او کرد صادق ع کفت دست
ازو بدار که او را حاجتیست پس کرک می آمد تا هر دو دست بر صادق ع
نهاد و میکریست صادق ع سر در پیش او داشت و کرک با وی سخنی
بکفت که مردمان فهم آن نکردند صادق ع کفت با وی مثل آن
سخنی پس کرک بانکر دید و میدوید پس اصحاب او کفتند ما چیزی
عجب دیدیم از تو و این کرک کفت مرا خبر داد که جفت خود را در پس
این کوه در غاری کذاشته ام و او را درد زادن کرفته است و بر او میترسم
و از من درخواست کرد که دعا کنم و از خدای تعالی بخواهم تا او را
خلاص کند و فرزندی نرینه او را روزی کند که ولی دوست ما با شد
پس من آنرا از او قبول بودم و بعد از آن امام از پی آن کار خود برفت
د ماباوی برفتیم و چند ماه انجا بود او و اصحابش انکه از انجا باز کرد
یدند و در راه ان کرک را دیدند و جفتش را و بچه با ایشان در
پیش صادق ع بانکی بکردند و وی ع ایشانرا جواب داد بسخنی که با سخن
ایشان مانند بود و پیش از آن صادق اصحابرا کفته بود که کرک را بچه نرینه

آمد پس چون اصحاب صادق ع ایشان را دیدند دانستند که آنچه صادق ع
ایشان را گفت حقست پس ویرا پرسیدند که این کرکان چه گفتند گفت
مرا و شما را دعا کنند و از برای ایشان من نیز دعا کنم و فرمودم تا
دوستان و اهل بیت مرا نیازارند و از من قبول کردند **فصل معجزه دیگر**
روایت کرده اند باسناد از محمد بن سنان از محمد بن صدقه از یونس
بن ظبیان که گفت پیش صادق ع بودیم و او غلام خود را بفرستاد تا
گوشت خرد غلام آمد و گوشت آورد در طبقی نهاد و پیش صادق نهاد
غلام را گفت بیرون رو آنگه گفت ای گوشت گفت لبیک یا سیدی گفت
تو کیستی گفت من فلانم گفت خدای ترا بجست مگو باد چه حاجت بود
ترا که کافر شدی و گوشت امیرالمؤمنین را نشناسم و از و بیزارم و او
صیاء وی گفت بدبختی و خذلان گفت بیرون رو که خدای ترا لعنت
کناد از طبق بیرون رفت نگاه کردم گوشت ندیدم **فصل معجزه دیگر**
روایت کرده اند باسناد از هاشم الزیات از حمران بن اعین که گفت
نزدیک ابی عبدالله شدم گفت چه بوده است ترا ای حمران که اندوه
ناکی گفت مادرم از نیکوترین مردمان بود در حق من و اشتیاق
من بر و سخت شده است گفت دوست مداری که او را ببینی گفتم آری
وی ع دست راست من بگرفت نگاه کردم در کوفه بودم پیش مادر
رفتم و برو سلام کردم پس ابو عبدالله گفت شفا یافتی گفتم آری
پس مرا نزدیک گردانید بخود و دست راست من گرفت و بکشید

نگاه کردم در مدینه

در مدینه بودم در همان مقام اولین (با وی هم) **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد
از هرون القاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران که گفت مردی بود
از اهل خراسان از ماوراءالنهر و نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل البیت
بود و معروف بود بفضل الشیان و هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه کرده
بودی از برای صادق ع از مال خود هر سال هزار دینار و دختر عمی از
آن وی در خانه او بود و در توانگری و دیانت مثل وی بود پس سالی زن
او را گفت ای پسر عم مرا با خود بحج بر که من آن میخواهم از برای چند خصلت یکی
آنکه واجبی که خدای بر بنده است قضا کنم دیگر آنکه حرم خدای و حرم رسول خدا و
اولاد رسول را ببینم و بجای ایشان مواسا کنم از مال خود زن مال بسیار
ویرا اجابت کرد و ساز حج کرد و از برای عیال و دختران صادق ع حلها
فاخر و جواهر بسیار راست کرد و شوهرش هزار دینار که از برای صادق ع
ساخته بود در کیسه نهاد و آن کیسه را در درجی از آن زن خود نهاد
که در انجا زینه بود و بوها رفتند چون بمدینه رسیدند آمد پیش صادق ع آمد
و بر وی سلام گفت و ویرا اعلام کرد که اهل خود را بحج آورده است
و از وی دستوری خواست تا اهل خود را بسرای امام فرستد تا بر جاریات
سرایش سلام گوید ابو عبدالله ویرا ازان دستوری داد زن پیش
ایشان رفت و آنچه آورده بود نثار کرد و آن روز پیش ایشان بود آنگه باز
گردید چون دیگر روز بود شوهر او را گفت آن هزار دینار بیار تا بفرزند
رسول خدای تسلیم کنم یا بکسی که وی فرماید گفت آنجا که نهاده بر گیر مرد

آن درج برگرفت و مهر و قفل آن بنگریست که مهر برگرفت و قفل گشاد
آن زر در آنجا بود زن را از آن پرسید گفت مرا از آن علمی نیست و با ما
کسی متهم نیست و این کاری نیست که ما را افتاده است و لابد این هزار
دینار را اگر می باید کرد بهر نوع که باشد پس مرد رزینه و جامهای آن زن
برگرفت و پیش همشهری خود برد که با وی بحج آمده بود بگذارد و هزار دینار
از وی قرض کرد و آنگه پیش صادق رفت و قصه با وی بگفت صادق گفت
باکی نیست آن هزار دینار بما رسید گفت چگونه که آنرا هیچکس ندانست جز من
و دختر عم من گفت ما را تنگ دستی پدید آمد کس فرستادیم تا آنرا بیاورد
پس مرد را بصیرت زیاده گشت و شاد شد و رزینه که گرو کرده بود باز
ایستد آنکه وی بکاری از منزل خود بیرون رفت زنرا حال جان کندن
دیدار حال وی پرسید گفتند او را درد دل درآمد و چنین شد
پس بران حالت بود تا وفات کرد مرد چشم وی بخوابانید و دستش
ببست و او را در جامه بپیچید و ساز کفن و حنوط و گور گرفت و پیش صادق ع
رفت و از وی درخواست تا بران نماز گذارد پس امام دو رکعت نماز
کرد و دست برداشت و دعا گفت آنگه آن مرد را گفت بمنزل خود رو که اهلت
نمرده است و تو او را در منزل خود یابی که امر و نهی میکند و بسلامت بود
مرد با منزل خود رفت زن را چنان یافت که صادق گفته بود پس خدا را
شکر گفت و قصد مکه کرد و خانه طواف میکرد که صادق ع را دید که
طواف میکرد و مردمان گرد وی در گرفته آن زن شوهر خود را گفت

اینمرد

اینمرد کیست گفت اینست ابو عبدالله جعفر بن محمد گفت بخدای که این آن مرد است
که او را دیدم دست در ساق عرش زده شفاعت میکرد بخدای تا آنکه
روح مرا با تن رد کردند معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد از داود
بن کثیر الرقی که گفت پیش صادق رفتم موسی پسرش پیش وی آمد صادق ع
ویرا گفت چگونه گفت در حفظ خدای و در نعمتهای او میکرم خوشه انگور و
اناری سبز آرزو دارم داود گفت سبحان الله این زمستانست گفت
ای داود بدرستی که خدای بر همه چیزی قادر است در بستان
رو در رفتم درختی دیدم بر خوشه انگور و اناری سبز گفتم ایمان آوردم
بسر و علانیه شما و آنرا ببریدم و پیش موسی آوردم وی بنشست و
از آن میخورد پس گفت ترا یا داود بخدای که این ناطرتر است از رزقی که
خدای تعالی بران خاص مریم بن عمران از افق اعلی معجزهٔ دیگر روایت
کرده شد باسناد از علی بن مبشر که گفت ابو عبدالله نزدیک ابو جعفر دوانقی
شد و مولای از آن جعفر بر سر وی ایستاده بود و وی را گفته بود که چون وی
درآید گردنش بزن چون صادق ع درآمد پنهان با خود چیزی بگفت
که هیچکس ندانست آنکه ظاهر این بگفت یا من یکفی خلقه ولا یکفیه
احد اکفنی عن عبدالله بن علی پس ابو جعفر مولای خود را ندید و
مولای او را ندید پس ابو جعفر مولای خود را گفت چه منع کرد ترا از کردن
آنچه ترا فرمودم گفت بخدای که اگر من او را ندیدم و چیزی میان من و میان
او حائل آمد ابو جعفر گفت بخدای که اگر این سخن با کسی گویی ترا بکشم

معجزهٔ دیگر روایت کرده شد باسناد از احمد بن النضر از عبدالله بن
ابی لیلی که او دیده بود با ابی جعفر الدوانیقی و او کسی با بی عبدالله فرستاده
بود و او را آورده بودند و ابوجعفر کس فرستاده بود و مرا خوانده چون به
خانه رسیدم میشنیدم که میگفت تعجیل کنید تعجیل کنید و او بلاه او را
بیاورید خدای مرا بکشاد که اگر من او را نکشم خدا زمین را از خون من
آب دهاد اگر من زمین را از خون وی آب ندهم پس حاجب را
پرسیدم که او کرا میخواهد گفت جعفر بن محمد را در این بودم که جماعتی
سرهنگان او را آوردند چون بدر سرای رسید پیش از آنکه پرده بردارند
او را دیدم که لب میجنبانید پس چون ابوجعفر بدو نگریست گفت مرحبا
مرحبا یا بن عمی مرحبا یا بن رسول الله و او را نزدیک طلبید تا پیش بالش
خود نشانید آنکه طعام خواست من پرده بر داشتم و نگاه میکردم که لقمه در
دهن او مینهاد و حاجتهای او روا کرد و فرمود تا باد کردید چون او بیرون
آمد گفتم جانم فدای تو باد دانسته دوستی و تولای من بتو و من سخن
این مرد شنیدم و چو تو بدر خانه رسیدی لب میجنبانیدی و شک نکنم
که چیزی گفتی و دیدم آنچه با تو کرد اگر صواب بینی آن را بمن آموزانی که
چون پیش ایشان روم بخوانم که من مبتلا شوم در پیش ایشان دوش
صادق ع گفت این کلمات را میخوانیدم ماشاء الله لا یاتی بالخیر
الا الله ماشاء الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ماشاء الله ما
شاء الله کل نعمة من الله ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله

روایت

معجزهٔ دیگر روایت کرده شد باسناد از ابی بصیر که گفت چون داود
بن علی معلی بن خنیس را بکشت و بر دار کرد بر صادق ع عظیم دشوار آمد
پیش داود بن علی رفت و گفت یا داود بن علی بچه جرم کشتی مولای مرا
و قیم مرا در مال من و عیال من گفت من او را نکشتم گفت که کشت گفت نمیدانم
گفت دروغ نیز میگویی بخدای که راضی نشدی تا او را بظلم و عدوان بکشتی
و بر دارش کردی خواستی که نام وی بلند کردانی بخدای که خدای جاه وی را
بیشتر از تو دارد و از تو گرامیتر است و بنگر تا چه گونه از و خلاص خواهی یافت
بخدای که دعا کنم و بر تو سنه خوانم گفت مرا بدعای خود می ترسانی سنه
خوان بر من صادق ع گفت از پیش وی بیرون آمد چون شب شد غسل کرد
و جامهٔ دعا در پوشید و ساعتی بعد از ساعتی بخدای تعالی تضرع میکرد
و میگفت پروردگارا تیری از تیرهای خود بر او زن که دل وی بشکافی
آنکه غلام خود را گفت گوش کن تا هیچ آواز میشنوی که براین فاسق فریاد
میکنند و در این بود که فریاد برآمد بر داود بن علی پس ابو عبدالله
بسجده افتاد و میگریست تا صبح برآمد و در سجده میگفت شکر اللهم
شکر الکریم شکر الدائم الذی یجیب المضطر و یکشف السوء چون بامداد
شد داود بن علی مرده بود و مردمان پیش صادق ع می آمدند و او را
بمرگ داود تهنیت میکنند پس صادق ع گفت بخدای که او بر دین ابی
لهب مرد و من بروی سنه کردم و خدای تعالی مرا اجابت کرد از خدای
خواستم که تیری از تیرهای خود بدو اندازد مرا اجابت کرد بدرستی که او

بظلم و تعدی بود بر خدای و بر رسول و بظلم معلی بن الخنیس را بکشت و پنداشت
آن دشمن خدای که خدای تعالی دعای مظلوم را اجابت نکند بدرستی که
خدای تعالی دعای من در حق وی اجابت کرد و احسان کرد و او را بتعجیل
بهاویه فرستاد **معجزهٔ دیگر** روایت کرد باسناد از داود الرقی که گفت
پیش ابی عبدالله بودم بمدینه که جوانی در آمد و میگریست گفتا ای جوان
چرا میگریی گفت خدای مرا فدای تو گرداناد نذر کرده بودم که اهل
خود را بحج برم چون بمدینه رسیدم اهلم وفات یافت گفت برو که وی
خرما میخورد جوان گفت جانم فدای تو باد چشمش بر بستم گفت برو که
او خرما و مویز میخورد گفت بخدای که او وفات کرد و من او را در کفنش
پیچیدم گفت برو که او خرما و مویز میخورد داود گفت من آن جوان را
گفتم مادر تو اکنون یا پدر ابی عبدالله رد میکنی آن جوان بیرون رفت و من
بتعجب از پس وی برفتم دیدم که آن جوان باز گردید و خندان بود و گفت
پیش از آن رفتم و دیدم نشسته و کاسه خرما و مویز پیش خود نهاده
پس باز گردید مرا گفت یا داود لن تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
چون دو روز بر آمد گفت یا داود بدرستی که من مشتاق شدم بخانه کعبه
بانکه خانه از من در حجاب نشود گفتم یا سیدی فردا عرفاتست گفت
چون نماز خفتن بکنم اشتر مرا پالان و مهار کنید و چنان کردم پس وی
بیرون آمد و قل هو الله احد برخواند و میرفت انکه بر ناقه بنشست و مرا
همراه خود ببرد پس ساعتی از شب میرفتم مرا گفت یا داود اشتر بخوابان

گفتم این

گفتم این چه موضع است گفت این خانه خداست حرم مکه چون صبح بر آمد
بانگ نماز و قامت گفت حی علی خیر العمل آل محمد خیر البریة انکه مرا بر
راست خود بداشت و در اول رکعت الحمد و والضحی برخواند و در رکعت
دوم الحمد و قل هو الله انکه قنوت پس سلام بداد [illegible] انکه بنشست
چون آفتاب بر آمد برخاست و دست مرا بگرفت و بر شتر سوار کرد بدو مرا
گفت چشم بر هم نه چون چشم باز کردم خود را در مقام دیدم **معجزهٔ دیگر**
روایت کرده اند باسناد از داود الرقی که گفت دو برادر از اهل کوفه
بیرون خواستند شد بزیارت در بیابان میرفتند چون تشنگی
قوی شد یکی از ایشان سخت تشنه شد تا از خر بیفتاد و از تشنگی بمرد
آن دیگر اینجا بمرد و سخت غمناک شد برخاست و دو رکعت نماز کرد
و خدای را بخواند و بمحمد و علی و امامان تا بجعفر علیه السلام وسیله جست و
ایشان را میخواند و پناه بدو میداد ناگاه مردی پدید ایستاده او را گفت
قصه تو چیست گفت برادرم از تشنگی هلاک شد و اینجا هیچ نیست
و کسی نیست که مرا یاری کند پس آمد پارهٔ عود خوشبوی بدو داد و گفت
این را بمیان دو لب وی نه چنان کرد او چشم باز کرد و راست بنشست
پس برادرش گفت تو تشنه هستی گفت نه انکه هر دو برفتند و گور را
زیارت کردند و سه روز اینجا بودند انگاه بکوفه رفتند پس آمد که
دعا میگفت بمدینه رفت و پیش جعفر بن محمد رفت او را گفت بنشین حال
برادرت چیست کو آن عود پاره گفت یا سیدی چون برادرم را آنجا

افتاد من سخت غمناک شدم وچون خدای تعالی جان برادرم داد از شادی
خود را فراموش کردم پس امام جعفر ع او را گفت آن شب برادرم خضر پیش
من آمد او را پیش تو فرستادم باره عود از ساق عرشش چون که برادرت
زنده شد خضر عود پیش من آورد آنکه با خادمی از آن خود گفت آن
سبد را پیش من آور آن پاره عود از آنجا بیرون آورده و بدو نمود
معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد از حنان بن سدیر از عبدالحمید و
وی دوست محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بود و حاجب وی بود پس
ابوجعفر ابو الدوانیق او را بگرفت و در مطبق محبوس کرد امید
آنگاه موسم آمد چون روز عرفه بود ابو عبدالله در موقف بود سید
گفت یا محمد دوست تو عبدالحمید چه کرد گفت ابوجعفر ابو الدوانیق
او را بگرفت و در مطبق محبوس کرد اکنون مدتیست پس ابو عبدالله
نگریست و گفت یا محمد بخدای که برادرت را رها کردند محمد گفت پس من
عبدالحمید را پرسیدم که کدام ساعت ابوجعفر ترا بیرون کرد گفت روز
عرفه بعد از نماز دیگر **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از داود که
گفت پیش ابو عبدالله بودم در کوفه گفت یا داود خدای تعالی مزد
دهاد در دختر گفتم یا بن رسول الله حالش چیست گفت این ساعت
وفات کرد میخواهی که بر جنازه وی حاضر شوی گفتم آری یا بن رسول
الله گفت وی بحجره رفت و درازگوش سیاه بیرون آورد و زین
ولگام کرد و رکاب من گرفت و گفت برنشین یا داود گفتم یا بن رسول الله

تو رکاب

تو رکاب من گیری گفت بدرستی که ما از شیعه خود فاضلتر از این بنشیم آنکه گفت
یا داود درنگ مکن آنکه دست بر پیشانی درازگوش زد و گفت برو یا داود
پس گفت بخدای که من در یافتم جنازه دختر خود را و نماز بر وی کردم و دفنش
کردم و باز گردیدم و چون پیش صادق ع بیامدم روز بالا گرفته بود
و پیش از زوال باز گردیدم **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از حسین
بن مختار از اسمعیل بن جابر که گفت من در سرای ابی عبدالله ع ایستاده
بودم پیش وی که او طعام میخورد پس غلام خود را بزمزم فرستاد
تا از برای او آب آرد غلام دیر بماند آنکه بیامد و آب نیاورد ابو عبدالله
او را از الحال پرسید گفت صاحب زمزم پرسید که تو غلام کیستی گفتم غلام
جعفر بن محمد الصادق و گفت خدای اهل عراق پس صادق ع روی بقبله
کرد و دست برداشت و دعا کرد و گفت بنگر تا چه می بینی گفت برفت
و باز آمد گفت او را مرده یافتم و مردمان او را بیرون می آوردند و میگفتند
این بر پای ایستاده بود همچنان بر پای بمرد **معجزه دیگر** روایت کرده اند
باسناد از ابی بصیر که گفت پیش صادق ع بودم گفت یا محمد بنوش آنچه
ترا میگویم در حق معلی گفتم چنان کنم گفت بدرستی که او درجه ما در نیابد
الا بد آنچه داود بن علی گفت داود بن علی لعنة الله وی را بخواند و فرمود تا
که گردنش بزنند و بر دار کنند گفتم انا لله وانا الیه راجعون گفت آن
دیگر سال بود پس داود والی مدینه شد و معلی را بخواند و وی را از شیعه
صادق ع پرسید گفت نامهاشان از برای من بنویس گفت من از اصحاب

هیچکس را

وی نشناسم و من مردیم که پیش او میرفتم و از برای او کار میکردم و او مرا می
نشناسم داود گفت از من پوشیده میداری بد دوستی که اگر نگویی و پوشیده
میداری ترا بکشم معلی گفت مرا بکشتن تهدید میکنی بخدای که اگر ایشان در
زیر قدم من بودند که قدم از ایشان برنداشتمی و اگر تو مرا بکشی خدای تع
مرا نیک بخت گرداند و ترا بد بخت گرداند پس همچنان بود که صادق ع گفت
ابو بصیر را هیچ کم و بیش نبود رحمه الله المعلی غفر له معجزه دیگر
سید ابو الهاشم اسمعیل بن محمد الحمیری گفت پیش صادق ع رفتم
و گفتم یا بن رسول الله خبر بمن رسید که تو مرا میگویی که او بر هیچ نیست
و من عمر خود بسر آورده ام در هواداری شما از مردمان هجرة کرده ام
در کار شما صادق ع گفت تو گویی در شعر خود که محمد بن الحنفیه شیعه
رضویست شیری بر راست وی و پلنگی بر چپ وی روزی او بدو می آو
رند بامداد و شبانگاه وای بر تو بدرستی که رسول خدای صلعم و علی ع
و حسن و حسین از او بهتر بودند و شربت مرگ چشیدند گفتم اکنون هیچ
دلیلی هست گفت آری پدرم مرا خبر داده است که وی برو نماز کرد
و دفن او را حاضر بود و من نشانی بتو نمایم آنکه دست من گرفت و مرا
بر سر گوری برد و دست برانجا زد و دعا کرد آن گور شکافته شد و مردی
ظاهر شد موی سر و محاسن سفید خاک از سر و روی خود دور میکرد
و میگفت مرا می شناسی یا ابا هاشم گفتم نه گفت منم محمد بن علی الحنفیه بدرستی
که امام بعد از حسین ع علی بن الحسین است آنگه محمد بن علی آنگه ابو

معجزه دیگر روایتست از رضا ع از پدر خویش که گفت مردی پیش جعفر بن محمد ع
آمد و گفت خود را نجات ده که فلان بن فلان بمنصور غمز کرد و گفت از برای خود
از مردمان بیعت میستانی تا بر ایشان خروج کنی صادق ع گفت یا عبد الله
بترس که خدای تع چون خواهد که ظاهر کرداند فضیلتی که آنرا پوشیده کرده
باشند یا انکار کرده باشند حاسدی یا غی را برانگیزد تا آنرا بجنباند تا آن
ثابت شود بنشین با من تا که کسی بطلب من آید و تو با من انجا آیی و مشاهده
کنی از آثار قدرت خدای تع آنچه از آن معدل باشد مومن را پس کسی بیامد
و گفت امیر المومنین را اجابت کن پس صادق ع پیش منصور رفت و وی
سخت خشمناک شده بود او را گفت تویی که بیعت میگیری از برای خود
از مسلمانان و میخواهی که جماعت ایشان را متفرق گردانی و در هلاک ایشان
سعی کنی و صلاح ایشان را تباه کنی صادق ع گفت من از این هیچ
نکردم منصور گفت اینک فلان میگوید که تو چنین کردی و او یکیست از
آنان که با خود دعوت کردی گفت او دروغ میگوید گفت من او را سوگند
میدهم اگر سوگند خورد مونت خود مرا کفایت کرده باشی صادق ع گفت
او چون سوگند دروغ خورد بگناه آن باز گردد پس منصور حاجب
خود را گفت این مرد را سوگند ده بر آنچه حکایت کرد در باب صادق
حاجب گفت بگو بدا از خدای که جز او خدایی نیست و سوگند مغلظه
بر او املا کرد صادق ع گفت او را چنین سوگند مده که از پدر خود شنیدم
که او روایت میکرد از جدم رسول خدای صلعم که گفت کسی باشد که سوگند

دروغ خورد و خدای را ببزرگی یاد کند و بصفات خوب در سوگندش
پس تعظیم وی خدای را غالب آید بر گناه دروغ و سوگندش ولیکن
بگذار تا من او را سوگند دهم بسوگندی که حدیث کرده است مرا پدرم
از جدم از رسول خدای که کس این سوگند نخورد الا که بگناه آن باز
گردد منصور گفت سوگندش ده تو یا جعفر پس صادق ع گفت
آن مرد را بگو اگر من بتو دروغ میگویم بیزارم از حول و قوة خدای تعالی
و پناه با حول و قوة خود دادم پس آن مرد این بگفت صادق ع گفت
خدایا اگر سوگند دروغ خورد او را مرگ ده این سخن تمام نگفته
بود که آن مرد بیفتاد و بمرد او را برداشتند و بیرون بردند منصور ساکن
شد و صادق ع گفت چه حاجت داری گفت مرا هیچ حاجت نیست
الا آنکه زود بنزدیک اهل و نسبی که دلهای ایشان بمن متعلق
است گفت هرچه خواهی چنان کن پس از پیش او رفت با تعظیم
و اکرام تمام و منصور و حاضران از او متحیر مانده پس قومی گفتند
مردی را مرگ مفاجات درآمد و این بسیار میباشد و مردمان پیش
آن مرد رفتند و در او مینگریستند چون او را بر جنازه نهادند مردمان
در کار او خوض کردند بعضی او را ذم میگفتند و دیگر بعضی مدح
ناگاه او بر جنازه باز نشست و روی برهنه کرد و گفت ای مردمان
من پیش از شما بپروردگار خود رسیدم و خشم و لعنت بمن رسانید
و خشم زبانیه بر من سخت شد از برای آنچه با جعفر بن محمد الصادق

کردم

کردم پس از خدای بترسید و در کار او هلاک شوید چنانکه من هلاک
شدم آنگه کفن بر روی خود کشید و مرده گشت پس او را دفن کردند
معجزه دیگر روایت کرد ابو محمد الحسن بن محمد بن احمد الخزاعی
النیشابوری باسناد متصل از فضل بن صالح از داود رقی که گفت در
مجلس جعفر بن محمد الصادق ع بودم و او در میان دو مرد حکم میکرد
مردی درآمد گفت چون دروغ زنید شما مردمان دو رجستند
ابو عبدالله بانگ بر مردم زد که دست از و بدارید آنگه او را گفت بنشین
بنشست چون از کار آن دو مرد فارغ شد روی بوی کرد و گفت
مادر ترا گم کناد چه دیدی از دروغ ما گفت شما میگوئید که خدای تعالی
ولایت شما که اهل بیتید بر یونس بن متی عرض داشت گفت یارب
این بار گرانست من او را بتوانم داشت پس خدای تعالی او را در شکم
ماهی محبوس کرد پس صادق ع گفت یا داود دست این مرد بگیر و
یکدست بر چشمهای او نه و دیگر دست بر چشمهای خود و بروجه با او
پس من با او بر چشم آنکه چشم باز کردم خود را بر کنار دریائی دیدم بر چهار
روزه راه از مدینه پس ابو عبدالله بایستاد و دو رکعت نماز بگذارد
و دعای بسیار خواند که ندانم چه گفت آنگاه آب دهن بر دریا انداخت
از دریا موج برخاست و موج بر هم زدن گرفت پس ما بدریا نگریستیم
یکبار آوازی برآمد که لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا
ولی الله و وصی رسول الله و حجة الله علی خلقه واحد عشر من ذریته

ومخزن علمه وحجته علی خلقه بعد از آن ماهی بلند سر از دریا بدر کرد ابو عبد الله
پس گفت ای ماهی تو کیستی گفت من زندان یونس بودم ابو عبد الله گفت از برای
چه خدای تعالی یونس را در اندرون تو محبوس کرد گفت با امام ولایت
شما را عرضه داشتند او گفت بار این بار گرانست من بر آن حمل نتوانستم
پس خدای تعالی او را در شکم من محبوس کرد چهل شب و تسبیح وی چهل شب
این بود بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بعد از چهل خدای تعالی
توبه او را قبول کرد و او را از شکم من بیرون آورد و بخدای که تسبیح او جز این
نبود و این تسبیح آدمست اول بار که خدای تعالی خواست که توبه وی قبول کند
لیکن آدم در آن نام خدیجه را یاد کرد و آن قول خداست فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه یا داود در وجه جستم و آن مرد را بکنار دریا بگذاشت
و ما بمقام خود آمدیم بعد از سه روز گفت یا ابو محمد آمرزد را میخواهی ببینی
گفتم بلی یا امام پس امام او را بولایت حاضر کرد و آمرزد میگفت صدق
یا بن رسول الله و روی بر پای امام مینهاد **معجزه دیگر** روایت کرده باسناد
که منصور حاجب خود را ربیع گفت تا ابو عبد الله را حاضر کرد چون چشم
منصور بر او افتاد گفت خدای تعالی مرا بکشاد اگر ترا نکشم تو از پادشاهی
من ابا کرده و خود دعوی سلطنت میکنی صادق ع گفت این نکرده ام
و نخواستم کرد و اگر این سخن بتو رسانیده اند بدروغ دلی رسانیده
اند و اگر این کرده باشم بر یوسف ظلم کردند و ایوب مبتلا شد صبر کرد
سلیمان پادشاه شد شکر ایشان پیغمبران خدای بودند و نسبت تو بد

ایشان

بدیشان میرسد پس منصور او را گفت چنین است تو بهتری و بمن نزدیکتر پس
گفت فلان بن فلان مرا خبر داد بدانچه گفتم صادق ع گفت او را حاضر کن
تا در برابر من بگوید پس منصور آن مرد را حاضر کرد وی گفت یا صادق تو چنین
و چنین گفتی پس صادق از او سوگند خواست منصور گفت سوگند میخوری
گفت بلی و ابتدا بسوگند کرد صادق ع گفت دست از او بدارید تا من او را
سوگند دهم منصور گفت چنین کن پس صادق ع آن غماز را گفت بگوی
بیزار شدم از حول و قوة خدای تعالی و پناه دادم با حول و قوة خود سوگند
بخورد و از آنجا فراتر نشد تا آنگاه که بمرد منصور گفت پایش بگیرید و بیرون
کشید لعنة الله علیه **معجزه دیگر** ربیع گفت من جعفر بن محمد را ع که
منصور بار دیگر قصد امام کرد پیش منصور می آمد و لب میجنبانید پس
هر چند که لب می جنبانید خشم منصور کم میشد تا آن وقت که او را نزدیک
خود بنشانید و از او خشنود پس چون ابو عبد الله از پیش منصور بیرون آمد
از عقب او برفتم و گفتم ای مرد بغایت بر تو خشمگین بود پس چون نزدیک
وی آمد لب جنبانیدی خشم او فرو نشست آن چه بود که میگفتی گفت
دعای جدم حسین بن علی بخواندم گفتم جانم فدای تو باد آن دعا چیست
گفت یَا عُدَّتِي عِنْدَ شِدَّتِي وَيَا غَوْثِي عِنْدَ كُرْبَتِي احْرُسْنِي بِعَيْنِكَ
الَّتِي لَا تَنَامُ وَاكْفِنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ ربیع گفت من این دعا یاد
گرفتم هرگز هیچ مکروهی و سختی بمن نیامد الا که خدای تعالی مرا از آن
فرج داد **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از عبد الرحمن بن کثیر از

از ابی عبدالله ع که گفت جوانی پیش وی آمد و دیری بنشست آنگه با وی گفت
جانم فدای تو باد بخدای که درویش شدم و پدرم مال بسیار داشت از دوستی
من با شما آنمال را از من پنهان کرد و بمرد اکنون اگر صواب بینی دعا کن
و از خدای تعالی درخواه تا مرا بدان اطلاع دهد امام ع نامه نوشت و مهر
کرد و وی گفت برخیز و این نامه بردار و برو بوادی حضرموت که آنرا
برهوت گویند و در آن وادی آواز ده که یا دُرَیج مردی آید تا جواب دهد
و بپرسد که بچه کار و چرا آمده تو این نامه بدو ده و حاجت از او بخواه
تا روا کند مرد گفت پس من آن نامه بدانجا بردم آنگه ندا دادم یا دریج پس
مردی جواب داد که چه بوده است ترا چرا آمدی او را گفتم این نامه
جعفر بن محمد است ع نامه از من بستد و برسانید آنگاه گفت حاجت
تو روا کردند گفت اگر پدرت را ببینی بازشناسی گفتم آری لحظه برآمد
مردی را بیاوردند سیاه روی و سبز چشم نتنی عظیم از وی می آمد
و گفت پدرت اینست او را گفتم ای پدر چونست که رویت سیاه می بینم
و تو سفید و نیکو بودی گفت ای پسر پدر دوستی که دشمنان آل محمد و منکران
ولایت ایشان در دین واد بنا ایشانرا ابالبید بود چون بیاد و هم شبانگاه
عذاب الیم بدیشان میرسد پس گفتم ای پدر آنمال کجاست گفت ای پسر
در چنین مقامی مرا از مال می پرسی آنگه بگریست و گفت در فلان موضع
است از مسجد پس جوان پیش صادق ع آمد و میگفت جانم فدای تو باد
پدر دوستی که خدای بواسطه تو فریاد رس شد مرا و حال پدرم چنین

چنین بود

چنین بود مرا خبر داد آنچه دشمنان شما می بینند پس مرا گفت ویحک حمد کوی
پروردگار خود را بدانچه ترا آشنا کردانید در حق ولایت ما بدانکه خدای
که جان من بدست قدرت اوست که اگر اهل زمین و اهل آسمان انکار
کردندی ولایت ما را که مستوجب عذاب خدای شدندی معجزه
دیگر روایت کردند باسناد از ابی بصیر و داود رقی و معویه بن وهب
البلخی و عبدالله بن سنان که ایشان گفتند ما بمدینه بودیم آنگاه که دا
ود بن علی کس بمعلی بن خنیس فرستاد و ویرا بکشت پس ابو عبدالله دیگر پیش
او نرفت کس فرستاد که پیش من ای نرفت پس پنج کس را فرستاد که او
را بیارند و اگر نه و سرش را ببرند چون بنزدیک صادق ع رسیدند
نماز میکرد و ما نیز با وی نماز میکردیم در وقت زوال او را گفتند اجابت
کن داود بن علی را گفت اگر نکنم گفت ما را فرموده است که سر ترا پیش
وی بریم گفت گمان نبرم که شما فرزند رسول خدا را بکشید گفتند ما ندانیم
که تو چه میگویی و ندانیم الا فرمان برداری گفت بازگردید که شما را بهتر
باشد در دنیا و آخرت گفتند بخدای که ما بازنگردیم تا ترا با خود بریم
یا سر ترا بریم چون دانست که ایشان باز نمیگردند و بر جان خود می
بخشند دستها برداشت و بر دوش خود نهاد آنگه دستها بگسترانید
و دعا کرد و از وی شنیدم که میگفت الساعة الساعة تا که فریادی برآمد
ایشان را گفت برخیزید که صاحب شما بمرد و این فریاد برو میکنند بکیرا
بفرستید که این فریاد از برای او نباشد من با شما بیایم بکیرا فرستادند

بازآمد و گفت بدرستی که صاحب شما وفات یافته است و این فرباد
بر و میکنند پس ایشان بازگردیدند ما او را گفتیم جان فدای تو باد حال
وی چگونه بود گفت مولای من معلی بن خنیس را بکشت و من مدت
یکماه پیش او نرفتم و کس بمن فرستاد نرفتم تا این ساعت کس فرستاد تا مرا
بکشند من دعا کردم و خدای را بنام مهین بخواندم پس حق تع فرشته را
بدو فرستاد تا حربه با طعنی بر جگرش زد و او را بکشت گفتم آن دست
برداشتن چه بود گفت ان ابتهال بود گفتم دستها بر دوش نهادن چه بود
گفت استعانه گفتم دستها برداشتن و باهم آوردن چه بود گفت تضرع
گفتم انگشتان برداشتن چه بود گفت تبصبص معجزه دیگر روایت کرد علی بن
ابی حمزه گفت بحج رفتم با صادق ع در راه بزیر درختی خرمای خشک
بنشستیم او لب بجنبانید و دعائی خواند که من فهم نکردم آنگه گفت ای درخت
خرما ما را طعام ده از آنچه خدای تع در تو پدید کرده است از روزی
بندگانش گفت پس من بدان درخت نگریستم آن درخت میل کرد بسوی
صادق ع برگها خرما بدو پیدا شده بود پس گفت نزدیک آی بنام خدای تع
و بخور پس از آنجا بخوردیم خوشترین و پاکیزه ترین رطبی بود اعرابی
گفت هرگز جادوی ندیدم ازین عظیم تر پس صادق ع گفت ما ثم وا
رثان اولیا و انبیا در میان ما نه ساحر بود و نه کاهن بلکه خدا را
بخوانیم و او ما را اجابت کند و اگر خواهی ترا سگی گرداند که بمنزل خود روی
اعرابی از سر جهل گفت آری پس صادق ع دعا کرد و خدای را بخواند

اعرابی

اعرابی هم در ساعت سگی شد و از خجالت سر نهاد و برفت پس صادق ع
مرا گفت از پی او برو رفتم تا بقبیله خود رسید و بمنزل خود رفت و تبصبص
میکرد از برای اهل و ولد خود ایشان عصا برگرفتند و او را بیرون
کردند پس من بازگردیدم و پیش صادق ع رفتم تا او را بدان خبر دادم
ما در این سخن بودیم که وی بیامد و پیش صادق ع بایستاد و اشک از
چشمش روان می شد و در خاک میگردید و بانگ میکرد پس صادق ع
بر و رحمت کرد و دعا کرد و از خدا درخواست که تا دیگر باره بصورت
اول شد پس صادق ع او را گفت ای اعرابی ایمان آوردی گفت آری
یا ابن رسول الله هرچه گفتی معجزه دیگر روایت است باسناد از ربیع
حاجب منصور که گفت منصور کس فرستاد و هفتاد مرد را از بابل بخواند
و گفت شما سحر میراث یافتید از پدران خود از زمان موسی تا غایت
و شما جدا میکنید مرد و زن را ابو عبدالله جعفر بن محمد ساحر است
و کاهنی همچون شما پس سحری کنید که شما اگر او را مبهوت کنید من
شما را عطائی نیکو کنم پس ایشان برخاستند و در مجلس منصور هفتاد
صورت بکردند از صورتهای سباع و هر یکی از ایشان بر صاحب
خود نشست و منصور بر تخت مملکت نشسته بود و تاج بر سر نهاده
پس حاجب خود را گفت کس بابی عبدالله فرستاد و همین ساعت ویرا
حاضر کن پس صادق ع حاضر شد و منصور و ساحران نگریست و آنچه
ساخته بودند از برای وی در خشم شد و گفت وای بر شما مرا میشناسید

منم آن حجت خدای که سحر بدران شما را باطل کرد در عهد موسی بن عمران
انکاه نداد رداد باواز بلند که ای صورتها هر یکی صاحبان خود را بکیرید
بفرمان خدای تعالی پس هر جانوری در صاحب خود جست و فرو برد
و منصور بیهوش از تخت بیفتاد چون بهوش آمد کفت الله الله یا ابا
عبدالله بر من رحمت کن و مرا عفو کن که من توبه کردم که هرکز مثل
این نکنم پس صادق ع کفت ترا عفو کردم انکاه کفت یا سیدی سباع را
بکوی تا انمرد از انجای خود رد کند کفت هیهات اکر عصای
موسی سحرهٔ فرعون رارد کرد سباع نیز این ساحران را رد کنند
معجزهٔ دیکر روایت است از داود بن کثیر الرقی که کفت پیش ابوعبدالله
رفتم و کفتم یا ابن رسول الله سوال کنم از تو چیزی که در دلم میکردد و کفت
یا داود کوئی که دیر تو میکرم که با زنی فریبنده متعه کرده باشی و در صندوقی
درها نکنند مکر هزار درم بدهی داود کفت پس مرا چیزی افتاد که ان
سوال از یاد من برفت پس بیرون آمدم متفکر و با حتراز در کوچه از کوچها
کونه میرفتم کنیزکی ملیح پیشم آمد و چنك در دامن من زد و کفت ای صاحب
حق رغبت کنی که پیش من آئی و مرا نایده دهی از انچه ترا بدان خاص
کردانیده اند کفتم من کارهٔ آن نیستم پس مرا کفت درای در رفتم
خود شوهرش فرا رسید زن مرا کفت در این صندق رو که من ایمن نیستم
از و اکر ما را به بیند هر دو هلاك باشیم پس من در رفتم در صندوقی
زن قفل در صندوق زد انکه مرا کفت در جائی بد افتادی اکر خود را

بادخری

بادخری به هزار دینار و اکر نه ترا به سلطان سپارم پس هزار دینار بوی
دادم و مرا رها کرد و پیش ابوعبدالله رفتم چون مرا دید کفت نجات
یافتی اکنون خدایرا حمد کن معجزهٔ دیکر روایت مشهور است از
امام علی بن محمد النقی ع از پدرش از جدش موسی بن جعفر الکاظم ع که کفت
که من با ابا عبدالله الصادق نشسته بودم که بعضی از اولیای ما در
آمدند و کفتند اصلحك الله الامام بر در جماعتی اشتر سوارانند قومی
بسیار و میخواهند که شما را ببینند او مرا کفت بنکر تا بر در کیست چون
بدیدم شتران بسیار دیدم و صندوقها از تنکها بار بر انجا بسته
و قبهٔ بر سر او افکنده و مردی بر اسب سوار کفتم این مرکب کیست کفت
از بلاد هند و سند آمده ام امام جعفر بن محمد را میخواهم و
من باندرون رفتم و او را اعلام کردم کفت آن پلید خاین را دستوری
مده که او امین نیست پس او یکسال بر در مقیم بود و دستوری میخواست
و او را دستوری نمیدادند بعد از یکسال محمد بن سلیمان الشیبانی و
و یزید بن سلیمان الشیبانی شفیع آورد پس ابوعبدالله او را دستوری
داد و او درآمد و در سرای جامها و کلیمها کسترانیده بود و فرمود
تا آن زاد روز دیدند انکه دستوری دادند سندی درآمد و پیش
ابوعبدالله بر زانو درآمد و کفت اصلحك الله الامام من مردیم از شهر
هند از پیش پادشاه ان [illegible] آمده ام مرا فرستاده است و نامهٔ
سر بمهر تا آن را بتو رسانم و جواب ستانم و من یکسال تمامست تا بر در

و دستوری ندادی گناه من چه بود پیغمبرزادگان چنین کنند پس امام
سر در پیش افکنده بود آنگاه سر برداشت و گفت وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ
بَعْدَ حِينٍ پس ارمنی گفت خبر آن شما را معلوم کنم ای پلید مثل تو
پای بر مجلس انبیا و اولیا نهند موسی ع گفت مرا فرمود تا نامه را از دست
وی ستدم و بگشادم وی آنرا برخواند در آنجا نوشته بود من ملک الهند
الی جعفر بن محمد الطاهر من کل نجس اما بعد خدایتعالی مرا هدایت
کرد بر دست تو بدرستی که بعضی از عاملان من کنیزکی بهدیه بر من
فرستادند که از و نیکوتر ندیده ام و صاحب جمال و عاقله و کامله است
تا مرا از و فرزندی پیدا شود که ملک او را بود و بعد از من پس من در و
نگریستم بسیار خوب در نظر من آمد پس در جلالت او هیچکس و اهل
آن ندید که لایق بود جز تو پس او را پیش تو فرستادم با بعضی از زینة
و جواهر و بوی خوش آنکه همه امینان و وزیران و عمال خود را جمع کردم و
از ایشان هزار مرد را اختیار کردم که امانت را شاید و از هزار صد
اختیار کردم و از صد ده و از ده یکی و آن سبزاب بن حبان است
در مملکت خود از و با هیبت تر و بزرگتر و شجاعتر و امین تر نیافتم ه
پس بدست او این هدیه فرستادم و این کنیزک پس امام جعفر ع
گفت باز گرد ای خاین از اینجا که و هدیه خود ببر گفت اصلح الله الامام
بعد از مسافت دور و مشقت عظیم و مقام بردن یکسال تمام مرا رد
میکنی و هدیهٔ ملک قبول نمیکنی گفت پیش من جواب نیست و من آن کنیزک

را قبول

١١٣

را قبول نکنم گفت چرا امام گفت زیرا که تو خیانت کرده در آنچه ترا امین ساخته
اند گفت بخدای که من او را خیانت نکرده ام و ملک من را در مال و کنیزک
و رسالت امین ساخت هیچکس در پیش او از من معتمدتر نبود پس جعفر بن
محمد صادق ع گفت کنیزک را بیار کنیزک را از قبه بیرون آوردند از و
نیکوتر ندیده بودم پس صادق ع آنمرد را گفت از خدای بترس سیدی که ترا
بزمین فرو برد و خیانت کردی بجای من در این کنیزک گفت
من خیانت نکردم در این کنیزک و نه در چیزی که ملک بمن سپرده
این کار امینان نیست پس جعفر بن محمد گفت اگر بر تو گواهی دهد
بعضی از جامههای تو بدانچه خیانت کرده خدای را بر خود گواه گیری
که گواهی دهد بدانکه جز خدای ع خدای نیست و محمد رسول خدا است
گفت مرا از آن معاف داری و بعد از آن هرچه خواهی از من بپرس
صادق ع گفت احکم الحاکمین ترا اهل این دین ندید و لیکن بصاحب تو
نویسم آنچه کرده سندی گفت اگر چیزی میدانی بنویس پس صادق ع
فرمود تا پوستینی از بر آن سندی بیرون کردند و آنرا در میان سرای
بنهادند آنگاه صادق ع برخاست و دو رکعت نماز کرد و رکوع و
سجود طویل کرد شنیدم که در سجده میگفت اللهم انی اسئلك
بمعاقد العز من عرشك و منتهى الرحمة من كتابك ان تصلى على محمد
عبدك و رسولك و امينك فى خلقك ان تاذن الفرو هذا الذى
ان يتكلم بلسان عربى مبين يسمعه من فى المجلس من اوليائنا

لیکون ذلک عندهم من آیة اهل البیت فیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
انکه سر از سجود برداشت و نوری بر او ظاهر شده بود و راست بنشست
و گفت ای پوستین اگر پروردگار عالمیان را مطیعی بگوی آنچه
میدانی از این هندی و ما را صفت کن خیانتی که او کرده است امام
موسی ع گفت که پوستین از هم باز شد انگه باهم آمد تا همچون پوست
میشی شد و همه که در آن مجلس بود از آن پوستین شنیدند که میگفت
یا ابن رسول الله الصادق ملک این مرد را پیش تو فرستاد و او را امین
خود ساخت با این کنیزک و آنچه با اوست و او را وصیت کرد بحفظ
نگاه داشتن و دایم بر آن بود تا که بصحرائی رسیدیم و باران باریدن
گرفت تا که هرچه داشتند تر شد پس در آن موضع یکماه تمام مقام کردند
تا که آفتاب بر آمد و باران باز ایستاد و جامها را از درختان در آویختند
تا خشک شود و خادمی با این کنیزک بود که او را خدمت میکرد بشر نام
این هندی وی را آواز داد و گفت یا بشر در این شهر شو و از برای ما
طعامی بیار تا چون جامها خشک شود ما نیز از طعام این شهر خورده
باشیم و زر پاره بوی داد و خادم بشهر رفت از پی طعام و میزاب
این کنیزک را گفت از این خیمه بیرون آی و بر این درخت نظاره کن
و در این شهر نگاه میکن تا ملال از دلت بیرون رود کنیزک
بیرون آمد و زمین وحل بود او جامه از ساق برداشت و مقنع
از سرش بیفتاد این خاین بدو نگریست و حسن و جمال او دید

نفس ا د

نفس از او طلب داشت کنیزک نیز اجابت کرد مرا بیرون کرد و بر زمین
بگسترانید و با کنیزک فجور کرد یا ابن رسول الله قصه ایشان این بود
و من از تو میخواهم بحق آن خدائی که برای تو جمع کرده است دنیا
و آخرت که از خدا بخواهی تا مرا باتش عذاب نکند بسبب آن فجوری که
ایشان بر بالای من کردند و مرا نجس گردانیدند امام موسی ع گفت
پدرم بگریست و هر که در آن مجلس بودند همه بگریستند و رنگهاشان
زرد گردید پس هندی بترسید و لرزه بر اندامش افتاد و خوف بر او
غالب شد و بسجده افتاد و گفت دانی که جدت بر مردمان مهربان بود و رحیم
بر من رحمت کن و اقتدا کن باخلاق جدت و ملک را از حال من اعلام
مکن که خطا کردم گفت هرگز بر تو رحمت نکنم و مهربانی ننمایم مگر
عزمی که کردی پس هندی اقرار داد بدانچه پوستین بدان خبر داد
پس او را فرمود تا پوستین در پوشید پس چون پوستین در گردن وی
افتاد حلقش را بیفشرد تا رویش سیاه شد پس صادق ع گفت ای پوستین
او را رها کن پوستین گفت از تو میخواهم بحق آنکس که ترا امام کرده است
که مرا دستوری دهی تا وی را بکشم امام گفت این پلید را رها کن تا پیش صاحب
خود رود که او بدو اولیتر است از ما پس صادق ع هندی را گفت کنیزک
و هدیه پیش صاحب خود برگرد از برای خدا که نظری در کار من کن
که اگر تو کنیزک یا هدیه رد کنی میترسم که ملک بر من قهر کند پس صادق ع
گفت هدیه قبول کردم کنیزک بزودی بر چون هندی پیش ملک

آمد پس از ماهی چند جواب رسید نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
من ملک الهندی الی جعفر بن محمد الامام اما بعد بدرستی که برای
کنیزکی بهدیه فرستادم و خواستم که ازان نرینه حاصل شود پس تو
قبول کردی چیزی را که قیمتی نداشت و کنیزک را رد کردی پس دلم متالم
شد و دانستم که پیغمبران و پیغمبرزادگان را فراستی باشد روشن گمان
خیانت برسول خود بردم و نامه انشا کردم و او را اعلام کردم که این نامه
از تو بمن رسیده است در تحریر خیانت وی و سوگند خوردم بیگانان
خود و پادشاهی که پیش از من بوده اند که او را جز راستی از من نرهاند
پس اقرار کرد بدانچه کرده بود و کنیزک نیز مثل آن اقرار کرد و حدیث
پوستین اقرار کرد و حکایت کرد و من ازان بسیار تعجب کردم و ایشان
را هر دو گردن زدم و اکنون گواهی میدهم که جز خدای تعالی دیگری نیست
و محمد بنده و رسول اوست و او را بحق فرستاده و بشارت دهنده
و بیم کننده اوست و من خود بر اثر نامه میرسم بعد از اندک مدتی
ملک هند بیامد و مسلمان شد و مؤمن گشت از امام موسی امام گفت چون
چون این بدیدم سجده کردم خدای را عز و جل و از خدای درخواستم
تا مرا بهترین خلق گرداند بعد از وی پس مرا فرمود که سر را که دعا
کردم و از خدای تعالی درخواستم آنچه تو خواستی معجزه دیگر
روایت کرده اند باسناد از جمیل بن دراج که گفت پیش صادق ع
بودم زنی پیش وی آمد و گفت پسری داشتم اکنون وفات کرده من

جامه

جامه بر روی او در کشیدم صادق گفت تواند بود که نمرده باشد برخیز و بخانه
خود رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و بگوی ای آنکه خدایی که این
پسر را بمن بخشیدی و او هیچ نبود اکنون یکبار دیگر او را بمن بخش آنگاه
او را بجنبان و هیچ کس را بدان خبر مده زن چنان کرد و پسر را
بجنبانید پسر فی الحال بگریستن آمد معجزه دیگر روایت کرده اند
باسناد از شعیب العقرقوفی که گفت مردی از اهل عاقرقوف هزار
درم بمن داد تا بصادق ع دهم خواستم که از وی نشانی بینم تا مرا دلیلی
بود چهار درم از آنجا برگرفتم و بر خشک پیراهن بستم و چهار درم ناسره
بجای نهادم چون پیش او رفتم و کیسه بدو دادم او کیسه را بگشاد دست
در آنجا کرد و آن چهار درم برگرفت و بمن داد و گفت آن چهار درم ما را
بیار خدای در دل تو ثابت کناد و معجزات صادق ع پیش از آنست
که بر توان شمرد فاما اینقدر در این مختصر پسند باشد معجزه دیگر
در یاد کردن ازواج و اولاد امام جعفر ع او را ده فرزند بود اسمعیل
و عبدالله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بود دختر حسین بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب و موسی و اسحق و فاطمه و محمد و مادر
ایشان کنیزکی بود نام او حمیدة البربریة و عباس و علی و اسما کنیزکان
پراکنده اند اما اسمعیل آن بهترین فرزندان او بود بعد از موسی ع
و پدر او را دوست داشتی و قومی از شیعه گمان بردندی که در حیات
صادق ع که او قایم خواهد بود برای آنکه پس از همه برادران مهتر بود پس

حمیدة بنت صاعد البربری

برد در حیات صادق ع در عریض و مردمان جنازهٔ او برگرفتند و پیش
بدو آوردند بمدینه و صادق ع در پیش او برفت و جزع میکرد و چند مرتبه
بفرمود تا سریر را بر زمین مینهادند پیش از آنکه دفنش کردند و روی
او برهنه میکرد و در روی مینگریست و مراد ازو این بود که تا شبهه
زایل شود از کسانی که گمان میبرند که او خلیفه خواهد بودن بعد ازیک
و بدانند بحقیقت که او مرده است و دفن کردند او را به بقیع و اما
عبدالله بن جعفر برادر مهتر بود از برادران دیگر و متهم بود بخلاف
پدر در اعتقاد و دعوی امامت کرد بعد از پدر و اما محمد بن جعفر
برای زیدیان بود در آنکه خروج کردند بشمشیر و او مردی شجاع
و سخی بود و خروج بکرد بر مامون و لشکر مامون و اصحاب او را
هزیمت کردند و بگرفتند و پیش مامون بفرستادند مامون او را بنواخت
و از او احتمال کردی آنچه از رعیت خویش سلطان احتمال کند
فصل چهارم در یاد کردن مدت حیات او و امامتش مولد او بمدینه بود
سیزده شب مانده از ماه ربیع الاول سال هشتاد و سه از هجرت
چنانکه پیش ازین ذکر کرده شد و بزیست با پدر و جد دوازده سال و
در ایام امامت او بود بقیه ملک هشام عبدالملک و ملک ولید بن یزید
و ملک یزید الولید که او را ناقص گفتند و ملک ابراهیم بن الولید و ملک
مروان بن محمد الحمار پس سوده از اهل خراسان آمدند با بومسلم در
سال صد و سی و دوم پس ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله

بن عباس که لقب او سفاح بود بپادشاهی نشست چهار سال و هشت ماه پس
برادران او بپادشاهی نشستند ابوجعفر عبدالله که لقب او منصور بود
بیست و یکسال و یازده ماه و وفات صادق ع بعد از ده سال بود از
ملک وی روز دوشنبه نیمهٔ رجب و گفته اند در شوال در سال صد و
چهل و هشت از هجرة و جملهٔ عمرش شصت و پنجسال بوده است
فصل پنجم در یاد کردن وفات او منصور ابوجعفر الدوانیقی
بکرات میخواست که او را بکشد و هر گاه که عزم آن کردی صادق ع از او
بوجهی از وجوه دفع کردی چنانکه بعضی از آن درین کتاب یاد کردیم تا
عاقبت بفرمود تا زهر دادند او را و دفن کردند در مدینه بگورستان
بقیع با پدر و جدش و گفته اند در گور فاطمه بنت اسد بن هاشم جدهٔ
ایشان دفن کردند فصل ششم در یاد کردن ثواب زیارت امام
جعفر صادق ع گفت هر که مرا زیارت کند جملهٔ گناهانش بیامرزند و
درویشی نبیند و روایت کرده اند از امام حسن عسکری ع گفت هر که زیارت
کند جعفر بن محمد الصادق را ع و پدرش را هرگز درد چشم نبیند
و بیماری بوی نرسد و مبتلا نمیرد فصل هفتم در یاد کردن زیارت
و وداع او علیه السلام بدانکه زیارت او را در زیارت امام حسین بن علی ع
ذکر کرده ایم وجهی نماند در اعادهٔ آن اینجا کردن باب دهم
در یاد کردن مولد امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر الکاظم ع و بعضی
از مناقب او و معجزات و دلالت او و از ازواج و اولاد او و مدت حیات

وامامت و وفات وموضع قبر او وثواب زیارت او وزیارت وو داع او و این

باب هفت فصل است فصل اول در یاد کردن مولد امام ابو الحسن

موسی ع وبعضی از مناقب او مولد او بابوا بود منزلیست میان مکه ومدینه

هفت شب گذشته از ماه صفر سال صد وبیست وهشت وکنیت او ابو الحسن

بود واو بود ابو الحسن الاول وابو ابراهیم نیز کنیت او بود وابو علی لقب او والعبد

الصالح بود والکاظم ع وروایت کرده اند باسناد از حسن بن علی الرضا

از علی بن حمزه از ابی بصیر که گفت بحج رفتم با ابی عبد الله ع در انسال که پسرش

موسی را ولادت بود چون بابوا رسیدیم واز برای ما طعام آورد وچون از برای

اصحابش طعام آوردی بسیار ونیکو بنمای وی پس طعام خورد بیم که رسول

حمیده بدو آمد وگفت حمیده میگوید مرا از خود چیزی منکر آمد واز

خود یافتم انچه در حال ولادت یافتمی ومرا فرموده که بدین پسر

بر تو سبقت نکنم پس ابو عبد الله و با رسول برفت چون باز آمد

اصحابش او را گفتند خدای ترا شاد کرداناد وما را فدای تو کناد حمیده

چه کرد خدای تعالی او را بخشید پسری که بهترین خلق خداست وبدرستی که

حمیده مرا خبر داد بچیزی که پنداشت من از ان میدانم وبدرستی که من

عالمترم از آن گفتند چه چیز خبر داد حمیده ترا از وی گفت چنین گفت که

چون این فرزند را ولادت بود بزمین آمد وروی بر زمین نهاد وسر باسمان

برداشت پس من حمیده را خبر دادم که آن نشان رسول خدای ونشان

وصی بعد از وی بود پس من سوال کردم یا امام این چیست از علامت رسول

خدای و

خدای وعلامت وصی وی بعد از وی گفت یا ابا محمد بدرستی که آن شب بود

که حمیده بدین فرزند حامله گشت ودر رحم وی قرار گرفت کسی پیش

من آمد ومرا آب داد چنانکه ایشانرا داد ومرا فرمود بمثل انچه ایشانرا

فرمود پس من بعلم خدای قیام کردم وشادمان شدم بدانچه

خدای مرا داد پس مجامعت کردیم وان مولد در رحم قرار گرفت پس چنانک

در او زن که وصی اوست بعد از من بدرستی که نطفهٔ امام چون در رحم

ساکن شود چهار ماه روح در او آفریند خدای تعالی فرشته بدو فرستد که

او را حیوان گویند تا بر بازوی راست وی بنویسد وتمت کلمة ربک

صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته پس چون از شکم مادر بیرون آید دست

بر زمین نهاده بود وسر بر داشته وچون دستها بر زمین نهد منادی

ندا دهد از بطنان عرش از قبل رب العزة از افق اعلی بنام وی ونام پدرش گوید یا فلان بن فلان چون بزرگ آمدی وسیاویدم ترا وتو

برگزیدهٔ من از خلق من وموضع سر من وعیبهٔ علم من وامین من

بر وحی من وخلیفهٔ من در زمین من از برای تو واز برای کسی که بر تو

تولا کند پس بر تو رحمت خود واجب کردانیدم وبهشت خود بخشیدم

ودر جوار خود جای دادم پس بعزت من که در ارم کسیرا که با تو دشمنی کند

در سخت ترین عذاب خود واگرچه بدیشان فراخ کردانم در دنیا از رو

زی خود چون آواز من منادی منقطع شود او منادی را جواب دهد ودستها

بر زمین نهاده وسر برداشته باسمان گوید شهد الله انه لا اله الا هو

والملائکة واولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم و چون
او بگوید خدای تعالی او را بدهد علم اول و علم آخر و مستحق شود زیادة روح
را در شب قدر گفتم روح جبرئیل امین نیست گفت نه روح خلقیست
عظیم تر از جبرئیل و بدرستی که جبرئیل عظیم از فرشتگانست حق تعالی
میفرماید تنزل الملائکة والروح معجزه . روایت کرده اند باسناد
که معاذ بن کثیر گفت بصادق ع گفتم از خدای تعالی میخواهم تا چنانکه بگ
ترا چون فرزندی بداد بدین منزلت که ترا نیز بدهد صادق ع گفت که خدای
آن را داده است گفتم جانم فدای تو باد کیست او اشاره بموسی کرد و آنحضرت
کودک بود و خفته بود محمد بن عبدالله البکری گفت بمدینه آمدم که وامی
طلبم نیافتم با خود گفتم پیش موسی بن جعفر ع روم و حال خود با وی بگویم
پیش وی آمدم در کار خود بود و غلامی با وی بود و قدید نیم خام داشت با وی
آن غلام از آن بخورد و من نیز با او بخوردم آنگه مرا گفت چه حاجت داری
قصه خویش با وی بگفتم او بخانه رفت و اندکی تمام کرد و آنگه بیرون آمد
و بغلام گفت برو آن غلام برفت او دست کرده صره بمن داد که سیصد دینار
در آنجا بود و برخاست و برفت من نیز برخاستم باز گردیدم معجزه .
روایت کرده اند از ابن عمار و غیر وی که چون رشید بحج رفت بمدینه رسید
بزرگان مدینه باستقبال او بیرون رفتند موسی بن جعفر ع در پیش ایشان
بود بر ستوری نشسته ربیع بوی گفت این چه ستورست که نشسته اگر برین
ستور کسی را طلب کنی نیابی و اگر قصد تو کند نتوانی جست موسی گفت این ستور

از بزرگی

از بزرگی و گردن کشی از اسب فروتر است و از ذلت و خوردی از خر برتر بود
و بهترین کارها میانه بود و چون رشید در مدینه رفت روی بزیارت رسول
نهاد مردمان با وی بودند نزدیک قبر رسول رسید گفت السلام علیک
یا بن عم موسی پیش رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله رنگ رشید بگردید
و اثر خشم در روی پدید آمد محمد حسن از موسی ع پرسید بحضور رشید و
جمله که بودند که روا بود که محرم سر محمل بپوشد موسی گفت روا نبود او را
این باختیار محمد حسن گفت روا بود که در سایه رود گفت نعم محمد حسن
بخندید موسی گفت عجب میکنی از سنت رسول خدای و استهزا میکنی بدان
رسول خدای سر محمل باز گشاد چون محرم بودی و در زیر سایه رفتی احکام
خدای را قیاس نکنند و هر که قیاس کند از راه راست گم شده باشد و
محمد حسن خاموش و هیچ جواب نداد و او ع فقیه ترین مردکار باشد
و حافظ ترین کتاب خدای باشد و خوش آوازترین خلق بود و چون
قران خواندی حزین خواندی و بگریستی و شنونده را بگریه آوردی و
مردمان مدینه او را زین المجتهدین خواندندی فصل دویم در یاد
کردن معجزات و دلالات امام موسی الکاظم ع روایت کرده اند باسناد
از حسن بن عبدالله که عابدترین و زاهدترین روزگار خود بود و او گفت که
گفتم موسی بن جعفر را ع که امام کیست امروز گفت اگر خبر کنم تا قبول کنی
گفتم نعم گفت منم گفتم چیزی باید که بدان دلیل سازم گفت برو بنزدیک
آن درخت و بگوی که موسی بن جعفر میگوید بیا بیامدم و بگفتم بخدای که آن درخت

بیامد و چون بکفتم بازکرد بازکردید و بجای خود رفت و قرار کرفت معجزهٔ دیگر
روایت کرده شد باسناد از ابی قتاده از ابی خالد الزبالی که کفت ابو الحسن موسی
بزباله آمد و بادی جماعتی بودند از اصحاب مهدی تا او را پیش مهدی برند
و او مرا فرموده بود که تا چیزی که می بایست بخریدم بمن نکریست من غمناک بودم
کفت یا ابا خالد چیست که ترا غمناک می بینم کفتم جانم فدای تو باد پیش این طاغی
میروی و مرا از وی این نمیترسم کفت یا ابا خالد بر من از و هیچ باکی نیست چون
فلان سال باشد و فلان ماه و فلان روز منتظر می باش در اول کهن بتو رسم
ان شاء الله تعالی و کفت مرا همت بر آن بود که ماه و روز میشمردم و نکاه میداشتم
تا دران روز که وعده بود بدان اول میل رفتم و منتظر او میبودم تا که نزدیک
بود که آفتاب فرو رود هیچکس را ندیدم پس شک کردم و چیزی عظیم در دلم
آمد نکاه کردم سوادی پیش چشم آمد شخصی دیدم که با ابو الحسن موسی ع بود
که در پیش قطاری آمد بر شتری نشسته کفت یا ابا خالد کفتم لبیک جانم فدای تو باد
کفت شک کردی کفتم شکی بود جانم فدای تو باد کفت شاد شدی بعد از ان شک
کفتم حمد خدای را که ترا خلاص داد از ان طاغی کفت یا ابا خالد بدرستی که
ایشان را بازکشتنی بود بمن و من از ایشان خلاصی نیابم معجزه دیگر روایت
کرده اند باسناد از سیف بن عمیره از اسحق بن عمار که کفت از عبد صالح
شنیدم که مردی را خبر مرکش [illegible] کفتم او میداند خبر مرک مرد از شیعه
وی پس وی خشمناک در من نکریست و کفت یا اسحق بدرستی که رشید
هجری از مستضعفان بود و او میدانست علم منایا و بلایا پس امامی که حجت

باشد بدانستن آن اولیتر باشد آنکاه کفت یا اسحق بن عمار بکن انچه خواهی کرد
که عمر تو رسید و تو تا مدت دو سال دیکر وفات کنی و برادران و اهل بیت
تو اندک مدتی باشند و بعضی از ایشان بعضی را خیانت کنند و چنان شود
که برادران و آشنایان ایشان را بر ایشان رحمت آید و تو نیز بدیشان شماتت
کنند این در دل تو آمد کفت من آمرزش میخواهم از خدای تعالی از انچه در دلم آمد
پس اسحق بعد از ان دو سال بماند و وفات کرد و بسی بر نیامد که فرزندان
عمار مفلس شدند از ایشان سخن و هر چه ابو الحسن ع در حق اسحق و اهل
بیتش کفته بود حرفا بحرف همه راست آمد معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد
از اسحق بن عمار که کفت چون هرون ابو الحسن را حبس فرمود ابو یوسف قاضی
و محمد بن الحسن دو صاحب ابو حنیفه پیش وی رفتند و با یکدیکر کفتند او را
ببینیم و از او چیزی بپرسیم و در شکش افکنیم پیش وی نشستند مردی بیامد
که موکل بود بدو و از قبل سندی شاهک و کفت جانم فدای تو باد بدرستی که
نوبت من بکذشت و باز خواهم کردید اکر ترا حاجتی هست مرا بفرمای تا بروم
کنم آنرا تا آنکه که نوبت من در آید کفت مرا هیچ حاجت نیست چون او بیرون رفت
ابو الحسن موسی ابو یوسف قاضی را کفت ای عجب از این مرد که درخواست میکند
که از وی حاجتی خواهم تا وی از را روا کند چون پیش من آید و او امشب بمیرد
پس ابو یوسف محمد بن الحسن را اشارت کرد تا برخیزد پس هر دو برخواستند
و یکی از ایشان دیکری را کفت ما آمدیم تا او را از فریضه و سنت بپرسیم
اکنون این خود چیزی دیکرست کوئی که از علم غیبست پس ایشان هر دو

باوی مردی بفرستادند و گفتند ملازم او میباش تا بدانی که امشب کار او چگونه
خواهد بودن و فردا ما را خبر ده پس آن مرد برفت در مسجدی که بر در سرای آن شخص
بود بخفت دیگر روز فریاد شنیدند که از خانه وی برآمد و مردمان را دید که در
سرای او میرفتند احوال پرسید گفتند فلان مرد دوش پس آن مرد پیش ابو
یوسف و ابو محمد رفت و ایشان را خبر داد پس ایشان پیش ابو الحسن آمدند
و گفتند ما دانستیم که تو علم حلال و حرام حاصل کرده باموختن و کسب
کردن اکنون انکه دانستی کار این مرد که بر تو موکل بود که او درین شب
بمیرد گفت از آن که رسول خدای علی بن ابی طالب را بعلم آن خبر داده بود
پس آن باب گشاده گردانید از برای وی هزار باب که از هر بابی هزار باب
گشاده گردانید از برای چون این سخن با ایشان بگفت هر دو متحیر بماندند
و هیچ نگفتند معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد از حسن بن راشد از
یعقوب بن جعفر بن ابراهیم که گفت من پیش ابو الحسن موسی ع بودم
که مردی نصرانی پیش او آمد و ما با وی بودیم بعریض پس نصرانی وی را
گفت من پیش تو آمدم از شهری دور و سفری دشوار و مدت سی سالست تا از
پروردگار خود میخواهم که مرا راه نماید بهترین دینها و بهترین بندگان
و عالم ترین ایشان پس شخصی در خواب پیش من آمد و از برای من
صفت کرد مرا بعلیا دمشق من پیش آن مرد رفتم و با وی سخن گفتم او گفت
من عالمترین اهل بیت خودم و غیر من از من عالمتر نیست گفتم مرا دلالت
کن بر کسی که عالمتر از تو باشد که من سفر را عظیم نمیشمرم و راه دراز بر من دشوار

نباشد

نباشد و بدرستی که من همه انجیل خوانده ام و مزامیر داود و چهار سفر توراة
خوانده ام و همه قرآن را یاد گرفته ام پس آن عالم مرا گفت اگر تو علم نصرانیه
میخواهی تو عالمترین عرب و عجمی بدان و اگر علم جهودی میخواهی ناظر بن شرحبیل
السامری عالمترین مردمانست بدان امروز و اگر علم اسلام و علم انجیل و زبور
میخواهی و کتاب هود و هرچه بر پیغمبری آن فرود آمده است در این دور
کار یا روزگاری دیگر و هرچه از آسمان فرود آمده از خبر که در او بود
بیان و شفا عالمیان را و راحت کسی را که از آن راحت طلبد و بصیرت کسی
را که خدای میخواهد و خیر خواسته باشد و انس با حق خدای ترا بدو ارشاد
کناد پس بنزدیک وی رو اگر همه پیاده باشد یا بزانو باید خزید یا بر سینه
باید رفت یا بر روی گفتم بلکه من قادرم بر رفتن در تن و مال گفت پس
فی الفور برو تا یثرب گفتم یثرب ندانم کجاست گفت بمدینه محمد رو آن پیغمبر
که در عرب فرستادند و او ست پیغمبری عربی هاشمی صلی الله علیه و آله
و چون بمدینه روی از بنی غنم بن مالک بن النجار بپرس و ایشان نزدیک
در مسجد مدینه باشند پس تو جامه و حلیه نصرانیان آشکارا کن که و
ایشان بر اینها سخت فرا گیرد و خلیفه بر ایشان سخت تر بود آنکه از بنی عمرو
بن ذول بپرس و ایشان ببقیع الزبیر میباشند آنکه از فلان بن جعفر
بپرس که منزلش کجاست و او مسافر است یا حاضر پس اگر مسافر بود دیگر
وی رو و مراد تو در سفر بهتر میسر شود آنگه او را اعلام کن که مطران علیا
غوطه دمشق مرا بتو نشان داده است و ترا بسیار سلام میگوید و میگوید

من پروردگار خود مناجات میکنم که اسلام من بر دست تو کرداند پس
نصرانی برفت تا پیش وی ع رسید و قصه با وی بگفت بر پای و تکیه بر عصا
زده آنگه گفت اگر دستوری میدهی یا سید پیش تو دست بر هم نهم بخدمت
یا بنشینم گفت ترا دستوری میدهم که بنشینی و دستوری نمیدهم که دست برهم نهی
پس بنشست آنگاه کلاه را بینداخت و گفت جانم فدای تو باد دستوری میدهی
که سخن گویم موسی گفت آری جز برای سخن نیامده پس نصرانی گفت جواب
من رد کن سلام یا آنچه خواهی یا ابوالحسن ع گفت رد من بر صاحب تو است
که خدای تعالی او را هدایت کناد اما سلام پروردگار بر تو گاهی کناد که بدین
ما آید نصرانی گفت سوال کنم ترا اصلحک الله گفت بپرس مرا گفت خبر ده از
کتاب خدای تعالی که بر محمد فرو فرستاد و بدان سخن گفت و ویرا صفت کرد
گفت حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین
گفت تفسیر این آیه چیست در باطن ابوالحسن گفت اما حم محمد است
و او در کتاب هود است که بدو فرستاده اند و اما کتاب مبین
امیر المؤمنین علی است ع و اما لیلة مبارکة فاطمه است فیها یفرق
من کل امر حکیم در آن چیزی بزرگ آید در حق مردی حکیم آمد گفت از
برای من صفت کن اول و آخر از این مردان گفت صفات مشتبه شود
لیکن من از برای تو صفت کنم آنچه از مثل سیم قوم بیرون آید بدهی که
آن نزد شما مذکور است در آن کتابها که بشما فرستادند اگر تغییر نکنید
دگرگون نشوید پس نصرانی گفت من از تو پوشیده نکنم آنچه میدانم و با تو

دروغ

دروغ نگویم و تو میدانی اگر من راست گویم یا دروغ خدایی که ترا داده است از
فضل خود و قسمت کرده است بر تو از نعم خود آنچه در خاطر هیچ کس در دنیا بود
و کس از آن نتواند پوشانید پس ابوابراهیم گفت ترا خبر از چیزی که از آن نشناسد
کسی مگر اندکی از آنان که کتابها خوانده باشند خبر ده مرا که نام مادر مریم
چه بود و کدام روز بود که در مریم نفخ کردند و چند ساعت از روز گذشته
بود و کدام روز مریم متولد شد و کدام ساعت از روز بود نصرانی گفت
ندانم ابوابراهیم علیه السلام گفت نام مادر مریم مرثا بود و بتازی وهیبه
و آن روز که مریم حامله شد روز آدینه بود بوقت زوال و آن روز که روح الامین
فرود آمد و مسلمانان را عید است و عیدی از آن مقدم تر نیست خدای تعالی آن روز
را تعظیم کرد و محمد ص آن را تعظیم کرد و فرمود تا آن روز عیدی کنند و اما روزی
که مادر مریم ولادت کرد سه شنبه بود چهار ساعت و نیم از روز گذشته
بود میشناسی آن جوی را که مریم در او عیسی را ولادت کرد یا باعیده گفت نه
امام ع گفت آن فرات بود پس نصرانی او را گفت نام مادرم چه بود بسریانی
و عربی امام ع گفت نام مادرت بسریانی عنقالیه و نام جده تو از پدر
عنقوره بود و نام مادرت بعربی منه بود و نام پدرت عبدالمسیح بود
و بعربی عبدالله و مسیح را بنده نبود بایست گفت اکنون نام جدم چه بود
گفت نام جدت جبرئیل بود و او عبدالرحمن است و او مسلمان بود و او را
شهید کردند جمعی از لشکر شام در سرای وی افتادند و او را بناگاه بکشتند
گفت نام من چه بود گفت عبدالصلیب گفت اکنون چه نام می نهی مرا گفت

عبدالله گفت بدرستی که من ایمان آوردم بخدای عظیم وگواهی میدهم که جز
خدای تو خدایی نیست یکیست که اورا شریک نیست فرد است وصمد نه
چنانکه ترسایان صفتش میکنند ونه چنانست که جهودان صفتش میکنند
ونه جنسی از اجناس شرک وگواهی میدهم که محمد بنده ورسول اوست
واورا بحق فرستاده است وحق را روشن گردانید ووی رسول
خدای بود بکافه خلقان وگواهی میدهم که ولی وی حکمت وی
ناطق شد وبر طاعت هم پشت بودند وار باطل واهل آن نارقه کردند
وار رجس واهل آن وراه ضلالت ببریدند وخدای ایشانرا بطاعت
داری خود بدنیا نصب گردانید وار معصیت شان نگاهداشت
پس ایشان اولیای خدایند برخیر تحریص میکنند وبدان مینمایند ومیفر
مایند ایمان آوردم بخورد وبزرگ ایشان از آنکه یاد کردم وازانکه یاد
نکردم وایمان آوردم بخدای تبارک وتعالی که پروردگار عالمیانست
آنگاه زنار خود بگسست وصلیبی زرین که در گردن داشت ببرید
واسلامی نیکو داشت وزنی بخواست از بنی فهر وابوابراهیم آن زنرا
پنجاه دینار کابین کرد از صدقه علی ابن ابی طالب ع واورا مسکنی و
وخادمی داد وآنجا مقیم بود تا که ابراهیم را ببردند پس از آن بیست و
هشت شب وفات کرد معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد از ربیع از
اعمش که گفت موسی بن جعفر را ع بدیدم که نزدیک درختی بریده آمد
ودست برا و بسود پس آن درخت بریده برگ بیاورد آنگه از آنجا خرما

بازکرد

بازکرد وما را از آن خرما داد معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد از اسحق
بن عبدالله از مولانی از آن عبدالله که گفت با ابی الحسن موسی بودم
آنگاه که اورا ببصره میبردند چون نزدیک مداین رسیدیم در دریا نشستیم
وموج بسیار برخاست ودر عقب ما کشتی بود وزنی در آنجا نشسته بود
که بخانه پدرش میرفت پس آوازی از میان آن قوم برآمد پرسیدیم گفتند
عروس رفت تا آب از دجله بردارد دست ورنجن زرین از دستش بیفتاد
وی بانگی بکرد پس امام گفت بدر آرید ملاح را گفتند تا بدر آرد پس کشتی
بداشتند وی برکناره کشتی بایستاد وآنگه سخنی آهسته بگفت آنگه گفت
ملاح را بگویید تا بیرون رود ودست ورنجن برگیرد پس ما نگاه میکردیم
دست ورنجن بروی زمین افتاده بود وآب اندک بود پس ملاح فرو رفت
ودست ورنجن برگرفت وی ع گفت بآن زن ده واورا بگوی تا خدایرا
حمد گوید آنگه برفتیم پس برادرش اورا گفت جانم فدای تو باد من خادم
توام گفت بگوی چه بود ترا گفت آن دعا که بگفتی بمن آموز گفت بیاموز و
بکس میاموز که اهل آن نباشد وبشیعه ما بیاموز وهر که غیر شیعه
ما باشد میاموز آنگه گفت بنویس یا سابق کل فوت ویا سامع کل
صوت قوی او خفی یا محیی النفوس من بعد الموت لا تغشاک الظلمات
الحندسة ولا یتشابه علیک اللغات المختلفة ولا یشغلک شیء عن شیء
یا من لا یشغله دعوة الداعی دعاه من فی السماء عن دعوة دعاء دعاه
من السماء یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع وبصر نافذ یا من لا یغلطه

کثرة المسائل ولا یبرمه الحاح الملحین یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه
یا من سکن العلی واحتجب خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجی
الظلم اسئلك باسمك الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع
ارکانك کلها صل علی محمد وآل محمد انگه حاجت خواهد **معجزه دیگر**
روایت کرده اند باسناد از محمد الرافعی که گفت من پسرعمی داشتم حسن
بن عبدالله نام واز عابدترین اهل روزگار خود بود و سلطان از وی احتراز
کردی و بسیار پیش سلطان سخن درشت گفتی واورا پند دادی وبامر معروف
ونهی منکر فرمودی و سلطان انرا از وی تحمل کردی از برای صلاحش ودائم
و دایم حالش چنان بود تا روزی ابوالحسن موسی ع در مسجد رفت دید اورا
اشارت کرد انگه گفت یا باعلی چون دوست داشتنا است بمن انچه تو در آنی
وشادمانم بتو الا انکه ترا معرفتی نیست اکنون برو و معرفت طلب کن گفت
جان من فدای تو باد معرفت چیست گفت برو و فقه بیاموز وحدیث
طلب کن گفت از که گفت از انس بن مالک و فقهای مدینه انگه حدیث بر من
عرضه کن پس برفت و از ایشان حدیث بنوشت و پیش وی آمد و بر وی خواند
آن نامه را بیفکند گفت برو و معرفت طلب کن و مرد را در دین گرفته بود
و منتظر میبود تا که ابا الحسن بکاری از آن خود برفت از پی وی برفت و در راه
بدو رسید گفت جانم فدای تو باد من در پیش خدای بر تو حجت آرم مرا دلالت
کن بر معرفت پس او را خبر داد بکار امیرالمؤمنین ع گفت و بانکار سخنی
از او قبول کرد انگه گفت که بود بعد از امیرالمؤمنین گفت حسن انگه حسین و
امامان را میشمرد تا که بخود رسید انگه خاموش شد انگه گفت جانم فدای تو باد

امروز

امروز امام کیست گفت اگر ترا خبر دهم قبول کنی گفت آری جانم فدای تو باد گفت
منم گفتم جانم فدای تو باد چیزی میخواهم تا آنرا دلیل سازم گفت پیش آن درخت
رو و اشارت بدرختی کرد از ام غیلان که اورا بگوی که موسی بن جعفر میگوید
بیا پیش آن درخت رفتم بخدای که اورا دیدم که زمین میبرید و میخزید تا که پیش
بایستاد انگه وی درخت را اشارت کرد باز گردید پس مرد باو اقرار کرد انگه خا
موشی لازم گرفت و هیچکس ورا ندید پس از انکه سخن گفتی و پیش از ان خوابها
نیکو میدید و از برای او میدید بدان خواب دیدن ازو منقطع شد شبی ابو
عبدالله را بخواب دید باوی شکایت کرد از خواب نادیدن وی را گفت غمناك
مباش که مومن چون در ایمان راسخ شود خواب ازو بردارند **معجزه دیگر**
روایت کرده اند باسناد از ابن ابی عمیر از هشام بن الحکم که گفت چون ابو
عبدالله بگذشت و عبدالله بن جعفر دعوی امامت کرد و او مهترین فرزند لش؟
بود موسی بن جعفر ع اورا بخواند و گوی بکند و هیزم بسیار در ان افکند و آتش
نفط در آن زد و گفت ای برادر اگر تو صاحب این کاری پس دست در ین
آتش کن گفت او دست در ان آتش نکرد و ابو الحسن دست در آن
آتش کرد پس از انکه هیزم سوخته بود و ان آتش بر داشت و زمانی بدست
نگاه داشت و در روایت دیگرست که در میان آتش رفت و ساعتی
بنشست و بیرون آمد **معجزه دیگر** روایت کرده اند از علی بن ابی حمزه
که گفت من پیش ابوالحسن موسی ع نشسته بودم که مردی پیش وی آمد
جندب نام بر وی سلام کرد و بنشست پس ابوالحسن اورا نیکو بپرسید

آنکه گفت یا جندب برادرت چونست و چه کرد گفت خیر است جان من
و او فدای تو باد او ترا سلام میگوید و گفت یا جندب خدای ترا مزد
عظیم دهاد در باب برادرت گفت جانم فدای تو باد بخدای که سیزده
روز است که نامه از کوفه رسید که وی بسلامت است بخدای که او وفات
کرد پس از انکه نامه بتو نوشت بدو روز و مال بزن خود داد و او را گفت
که این مال پیش تو باشد تا که برادرم باز اید بوی باز دهی زن آن مال را که
زیر زمین دفن کرد درخانه که برادرت در انجا بود و چون تو پیش
آن زن روی با او تلطف کن و او را در طمع افکن در نفس خود تا آن مال
بتو دهد راوی حدیث علی ابن حمزه گفت این جندب مردی نیکو روی
بود و من پس از فقد ابو الحسن ع بوی رسیدم او را از آن حال پرسیدم
و از انچه ابو الحسن او را گفته بود سوال کردم گفت یا علی بخدای که سید من
راست گفت هیچ از انکه گفته بود کم و بیش نبود نه در کتاب و نه در مال

معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد از ابن فضال از ابن حمزه که گفت
مردی بود از موالی ابو الحسن ع و دوست من بود و ابو الحسن ع او را دوست
داشتی روزی من در سرای او بودم و حدیث متعه میگذشت مرا
گفت ترا حدیثی عجیب بگویم از سید خود روزی از منزل خود بیرون
آمدم زنی صاحب جمال را دیدم و رغبتی بکر با او و من از عقب آن زن
رفتم و گفتم با من نکاح متعه میکنی زن گفت اگر مرا بار خواهی داشت
ترا در من هیچ طمع نباشد و اگر بار نخواهی داشت مرا ببر گفتم ترا بار ندارم

پس ازان

پس ازان آن زن با من بیامد و درخانه رفتیم چون او یکپای موزه بیرون
کرد یکی در بزد بیرون آمدم موفق را دیدم گفتم چه بوده است گفت خیر است
ابو الحسن موسی ع ترا میگوید که این زن که با تو در خانه است او را بیرون
کن و دست بوی مکن پس درخانه رفتم و با زن گفتم موزه بپای کن و
بیرون رو او بیرون رفت و موفق را دیدم بر در خانه نشسته گفت این
از سحر مولای تست او را جواب نداد و موفق مرا گفت در ببند من در را
ببستم بخدای که اندکی بر آمد و من در پیش بودم و گوش میداشتم
که مردی با زن رسید و گفت زود بیرون آمدی نه ترا گفتم که بیرون میا
تا که بیایم زن گفت رسول ساحر بیامد و او را فرمود که مرا بیرون کند
پس مرا بیرون کرد شنیدم که آن مرد میگفت اولی که چون شب بود نزدیک تو
و انقوم در مال من طمع کرده بودند آن مکر ساخته بودند چون شبانگاه
بود پیش ابو الحسن ع رفتم و سلام گفتم در ابتدا مرا گفت دیگر مثل آن مکن
آن زنیست از بنی امیه شوهردار وان ملعونه از اهل بیت لعنت وجای
او را انجا نه تو فرستاده بودند تا او را در خانه تو بگیرند پس خدای تعالی را
حمد کن که ازو ترا نگه داشت خدای را حمد و ثنا گفتم و بمنزل خود رفتم و پنجهزار
دینار پیش ابو الحسن بردم دیگر روز وی مرا گفت برو دختر فلان
کس را بخواه مولای ابی ایوب البخاری که هر چه مراد تست از کار دنیا
و آخرت در ان دختر جمع است از جمال و دین معجزه دیگر روایت
ست باسناد از ابن فضال از علی ابن ابی حمزه که گفت ابو الحسن ع مرا کاری

فرستاد چون باز آمدم معتب بر در بود و زنی بر من گذر کرد او را گفتم مولای
مرا اعلام کن که من اینجا ام معتب در رفت من گفتم اگر نه آن بودی که معتب
رفته است و مولای مرا اعلام کرده من از عقب این مرد رفتمی و با وی متعه
میکردم پس معتب بیرون آمد و مرا گفت در آی من در رفتم وی ع بر مصلی
نشسته بود قالیچه در زیر آن مصلی دست کرد و صرهٔ بمن داد و از زیر آن
قالیچه بیرون آورد و گفت پیش آن زن رو که بر دکان علافیست ببقیع
منتظر تو مر آن زر بستدم پس ببقیع آن زن را دیدم از دکان علاف
برخاست و روی بمن نهاد گفت یا عبدالله مرا باز داشتی گفتم من گفت
آری برخیز پس او را ببردم و با وی متعه کردم و دیگر روز پیش ابوالحسن ع
رفتم گفت یا علی چگونه دیدی آنچه در آن بودی گفتم جانم فدای تو باد دیدم
هرچه دوست داشتم معجزهٔ دیگر روایتست باسناد از موسی بن هامان
که او گفت موسی بن جعفر ع را دیدم در حبس رشید و بر وی فرود می آمد
مایده از آسمان و همه اهل زندان را از آن میداد انکه آن خوان باسمان
بر میشد بی آنکه چیزی از آن کم شود معجزهٔ دیگر روایت کرده اند باسناد از
اصبح بن موسی که گفت روزی پیش ابوالحسن موسی ابن جعفر بودم و زری برده ام
نزد وی بعضی از آن من بود و بعضی از آن برادران ما چون پیش او خواستم رفت
آنچه از آن اصحاب بود بشمردم نود و دو دینار بود از خود یکدینار بر آنجا نهادم
پس پیش او رفتم و آنرا در پیش او بریختم او دیناری از میان آن برگرفت و مرا گفت
دینار خود برگیر که آنرا بوزن پیش ما فرستادند نه بعدد معجزهٔ دیگر روایت

کرده اند

کرده اند باسناد از حسن بن علی که گفت من با خالم اسمعیل بن الیاس بحج رفتیم
و خالم با ابوالحسن موسی نوشت که من دختران بسیار دارم و پسری ندارم
و مردان ما اندک شده اند و چون من از خانه می آمدم زنم آبستن بود اکنون
دعا کن و از خدای تعالی بخواه تا آن حمل را پسری کند پس امام ع بر نامه
توقیع کرد که خدای تعالی حاجت ترا روا کرداند فرزند را محمد نام کن پس ما
بکوفه رسیدیم او را پسری آمده بود پیش از آنکه ما بکوفه رویم بشش روز
ما روز هفتم از ولادتش بکوفه رفتیم و آن پسر بزرگ شد و او را فرزند
ان بسیار پیدا شد معجزهٔ دیگر روایتست از حسن بن المثنی که ما در سالی
بحج رفتیم و پارهٔ از مسجد رسول افتاده بود بنایان آنرا عمارت میکردند
خواستیم که با کارگران بر آنجا رویم تا بر حجرهٔ رسول مطلع شویم و در کار
وی نظر کنیم پس کس بما فرستاد ابو الصالح ع مکنید که اگر چنان کنید
باز نگردید تا رسول خدای را ببینید بر پای ایستاده نماز میکند تا در حرم
رسول خدای نگرید و فرود آیید چشمهای شما کور شده باشد معجزهٔ دیگر
روایت کرد عثمان بن سعید از ابی علی بن راشد که گفت عصابه یعنی جماعتی
شیعهٔ نیشابور جمع آمدند در روزگار صادق ع و گفتند ما هر چه هر سال
بر ما واجب میشد بمولانا میفرستادیم اکنون دروغ زنان بسیار شده اند
و کسانی که دعوی اینکار میکنند پس طریق آنست که ما مردی معتمد را اختیار
کنیم و او را بپیش امام فرستیم تا کار از برای ما معلوم کند پس مردی معتمد را
اختیار کردند معروف بابی جعفر محمد بن ابراهیم النیشابوری و آنچه بر ایشان

واجب شده بود آن سال از مال و جامه بوی دادند ده هزار دینار بود
و درم پنجاه هزار درم بود و جامه دو هزار شقه و بعضی جامها میانه بودند
و بعضی مهین بود و پیره زنی بیامد از فاضلان زنان شیعه که نامش
شطیطه بود و یکدرم درست بدو داد بوزن یکدرم بود و دو دانگ و
پاره کرباس خام که خود رشته بود چهار درم می ارزید گفت خدا را در
مال من بیش ازین حق نیست این را بمولای من ده او گفت ای زن من از ابی
عبدالله شرم دارم که درمی و پاره آستر پیش او برم گفت چنین مکن که خدای تعالی
از حق شرم ندارد و وی مستحق اینست این را ببر که آنکه من بخدای رسم او را
پیش من حقی نباشد از اندک و بسیار دوست میدارم از آنکه بوی رسم و در
گردن من حقی بود از آن جعفر بن محمد گفت من آن درم را گنج کردم و در
کیسه انداختم که در و چهارصد درم بود از آن مزدی که آن را خلف موسی اللؤلؤی
کشیدی و آن پاره کرباس در بسته نهادم که دران سی جامه بود از آن دو برادر
بلخی که ایشان از بنی نوح بن اسمعیل گشتندی و شیعه جزوی بیاوردند که در و مسئلها
نوشته بودند و دران جزو هفتاد ورق بود و در هر ورقی مسئله و در زیر
آن مسئله بیاضی گذاشته از برای جواب و هر دو ورق گرفته بود و
از او دو سر رشته کشیده و بر هر رشته مهری نهاده و گفتند این جزوها را با
امام ده و بگو فردا پیش او بگذار و روز دیگر بستان پس اگر مهر بر حال خود
یابی که نشکسته باشد و نه ولیده نشده باشد مهر او را بشکن و در جواب نگر
اگر جواب داده باشد و مهرها نشکسته باشد اوست امام مستحق آن مال باشد

پس مال بده

پس مال بدو ده و اگر نه باز آر ابو جعفر گفت برفتم تا بکوفه رسیدم و ابتدا
بزیارت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کردم و بر در مسجد پیری مسن را یافتم
که ابروهاش بر چشم افتاده بود و چین در رویش افتاده بروی ازار ساخته
و دیگری بر خود پیچیده و گرد وی جماعتی گرد آمده و از وی حلال و حرام
می پرسیدند و ایشان را فتوی بمذهب امیر المؤمنین ع میداد یکی را از حاضران
پرسیدم گفت ابو حمزه الثمالی است بروی سلام کردم و بنزدیک او بنشستم
از حال من پرسید با وی بگفتم او بمن شاد شد و مرا نزدیک خود کشید و میان
دو چشم بوسه داد و گفت دنیا خراب نشود که تا این جماعت بر سد حقهای
ایشان و بدرستی که زود باشد که تو بخدمت ایشان رسی پس من بسخن
وی شاد شدم و آن نایبه بود که بعراق گرفتم و با ایشان بنشستم و سخن
میگفتم ناگاه او چشم بگشاد و به بیابان نگریست و گفت شما می بینید آنچه
من می بینم گفتم تو چه دیدی گفت شخصی می بینم بر ناقه بنگریستم مردی دیدم
بر اشتری می آمد پس اشتر بخوابانید و بر ما سلام کرد و بنشست پس شیخ
او را پرسید و گفت از کجا می آیی گفت از یثرب گفت چه خبر است گفت
ابو جعفر محمد وفات کرد چون من این بشنیدم پشتم بشکست و با خود گفتم
کجا میروم پس ابو حمزه گفت با که وصیت کرد گفت با سه کس اول ایشان
ابو جعفر منصور و با پسرش عبدالله و با پسرش موسی ع پس ابو حمزه بخندید
و بمن نگریست و گفت غمناک مشو که امام را بشناختم گفتم چگونه یا شیخ گفت اما
وصیتش بمنصور از برای آنست که امام را پرده ساخت یعنی از برای تقیه

واما وصیتش بپسر مهین و کهین بدرستی که عوار پسر مهین ظاهر کرد و نص کرد
بر پسر کهین گفتم نقدان چیست گفت از برای قول پیغمبر ما صلعم که یا علی امامت
در مهین بود از فرزندان تو تا دام که خداوند عاهتی و آفتی نباشد پس چون
ما او را یافتیم که وصیت کرد بپسر مهین و کهین دانستم که او عیب و عار مهین
ظاهر کرد و نص بر پسر کهین کرد پس نزد موسی برو که او سبب صاحب الامر
ابوجعفر گفت من امیر المومنین را وداع کردم و ابو حمزه را وداع کردم
و بمدینه رفتم و رخت در کاروانسرا بنهادم و قصد مسجد رسول صلعم
کردم و او را زیارت کردم و نماز کردم آنگه بیرون رفتم و اهل مدینه را
پرسیدم که جعفر بن محمد وصیت با که کرد گفت با پسرش عبد الله افتح
گفتم او فتوی میدهد گفتند بلی پس قصد وی کردم و بر در سرای رفتم
بر در سرای و غلامان یافتم که بر در سرای امیر شهر بنیافتم پس آنرا انکار کردم
و گفتم امام را چون و چرا نگویند و دستوری خواستم غلام بدرون رفت
و بیرون آمد و گفت تو کیستی دیگر از انکار کردم و گفتم بخدای که این صاحب
من نیست آنگه گفتم مگر این از تقیه است پس گفتم بگوی فلان خراسانی
اینجاست وی درون رفت و باز آمد و مرا دستوری داد چون باندرون
رفتم او را دیدم بر مسندی عظیم نشسته و در پیش او غلامان ایستاده
با دراعها و عمامهای بزرگ با خود گفتم این عظیمتر است امام بر مسند نشسته
آنگه گفتم این از فضولیست که بدان محتاج نباشد و او کند آنچه خواهد آنگه
بر او سلام کردم مرا بنواخت و دست بگرفت و مرا بنزدیک خود بنشاند و باستقصا

پرستش بود آنگه گفت تو از برای چه کار آمدهٔ گفتم مسئله چند میپرسم و حج خواهم
رفت گفت بپرس آنچه خواهی گفتم در دویست درم چند زکوة باشد گفت
پنج درم گفتم در صد چند باشد گفت دو درم و نیم گفتم نیکوست یا مولای ترا
باز داشت میخواهم بخدای چگونه در مردی که بزن گفت تو طالقی اثر من
بعدد ستارگان گفت او را کفایت بود از سه گفتم این مرد هیچ نمیداند برخواستم
و گفتم پیش سید خود روم که ترا حاجتی باشد ما تقصیر نخواهیم کرد
پس از پیش او باز گردیدم و بتربت رسول صلعم رفتم و روی بر او نهادم
و گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد درین مسئلها که با منست پیش که
روم پیش جهودان روم یا پیش ترسایان یا پیش گبران یا پیش فقهای
ناصبیان کجا روم یا رسول الله همچنین میگریستم و فریاد میکردم که
یکی مرا بجنبانید سر از تربت برداشتم بنده سیاه را دیدم پیراهن پاره پوشیده
و عمامهٔ کهنه بر سر مرا گفت یا ابا جعفر الیشابوری مولای تو میگوید موسی بن
جعفر که پیش من آی نه پیش جهودان و نه پیش ترسایان و نه پیش گبران و نه
پیش دشمنان ما ناصبیان پیش من آی که من حجت خدایم و بدرستی که ترا
جواب دادم آنچه در جزو است هرچه تو محتاج آنی از دیروز باز لیس باید
پیش من از آن درم شطیطه که یک درم و دو دانک وزن آنست و در آن
کیسه است که در او چهارصد درم لولوئی بر آنست و پارهای جامه وی
که در بقچهٔ آن دو برادر بلخیست ابوجعفر گفت عقلم خیره شد برجستم و پیش
رخت آمدم و جزو کیسه و بسته رخت بر گرفتم و پیش وی آمدم او را یافتم

در خراب سرائی و در وی مهجور و هیچ کس بر در آن سرای نه الا آن غلام را دیدم بر در
آن سرای ایستاده چون مرا بدید پیش از من باندرون رفت و من نیز در رفتم
حضرت امام موسی ع را دیدم بر حصیری نشسته و در زیر آن شادکانه
یمانی چون مرا بدید بخندید و گفت چرا نومید میشوی و چرا تضرع میکنی
پیش من آی نه پیش جهودان و نه پیش ترسایان منم حجت خدای و ولی
او آیا ترا آشنا نکردانید ابو حمزه در کار من بر در مسجد جدم پس ابو
گفت آن بصیرت مرا زیاده کردانید و کار وی مرا محقق شد آنکه مرا گفت
آن کیسه بیار کیسه بوی دادم از ابکشاد و دست در او کرد و آن درم شطیطه بیرون
آورد و مرا گفت این درم شطیطه است گفتم آری یا مولای پس آن بسته را نیز
برگرفت و بگشود و آن پاره جامه بیرون آورد و گفت یا معتب آن سفط
مرا بیار بیاورد و پاره کرباس از آنجا بیرون آورد بالا بیست و پنج گز
و مرا گفت آن زن را از من بسیار سلام برسان و او را بگوی که من پاره
کرباس ترا در کفن خود نهادم و این پاره از کفن خود بتو فرستادم و
این پنبه از ده ما است صرمایه فاطمه و آن تخم پنبه ایست که فاطمه ع
بدست خود میکشت از برای کفنهای فرزندان و از دست رشته
خواهرم حکیمه است بنت عبد الله و قصاره دست اوست از برای
کفنش پس این را کفن خود کن و یا معتب آن کیسه بیاور که نفقه مونتهای
ما در آنجاست آن درم را در آنجا انداخت و چهل درم از آنجا بیرون آورد
و مرا گفت او را از من سلام برسان و بگوی او را که تو نوزده شب زنده بمانی

از وقت درآمدن ابی جعفر و رسیدن این کفن و این درمها تا نوزده دم
نفقه کن و بیست و چهار درم بصدقه ده از خود و آنچه بر تو لازم بود و بر تو
نماز کنم و چون مرا بینی بپوشید دار از برای تقیه و این مهرها بکشای و بنگر تا
جواب تو داده ام که رسولی در مهرها نظر کردم درست یافتم و از ایشان
یکی باز کشادم در زیران نوشته بود که عالم چگوید در مردی که گوید نذر کردم
از برای خدای که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده است از قدیم باز و
او را جماعتی مملوکان باشند در زیر این سؤال یافتم نوشته بود جواب
موسی بن جعفر که آزاد کند هر که را در ملک وی بوده باشد از پیش شش ماه
دلیل بر صحت آن قول خدای است حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
و میان عرجون قدیم و عرجون جدید در درخت خرما شش ماه بود که
مهر دیگر کشادم نوشته چگوید عالم ع در مردی که گفت بخدای که صدقه
دهم مالی بسیار چه قدر صدقه بدهد در زیر آن بخط وی ع یافتم اگر
آنکس که این سوگند خورده باشد از ارباب دینار باشد هشتاد و چهار دینار
بود و اگر از ارباب گوسفند بود هشتاد و چهار شتر و دلیل بر آن
قول خدای است لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و مواطن رسول
خدای پیش از نزول آیه هشتاد و چهار بود و دیگر مهری را که بگشودم
در زیران نوشته بود چگوید عالم ع در مردی که گوری باز کرد و سر مرده
ببرید و کفنش برداشت جواب در زیر آن بخط وی ع نوشته بود که
دستش ببرند از برای آنکه کفن از خود ببرد و صد دینار از او بستانند

از برای آنکه سر مرده بریدند زیرا که ما او را بمنزلهٔ کودکی نهیم در شکم مادر پیش از
آنکه روح در وی دمند پس در نطفه بیست دینار نهادیم و در علقه بیست دینار
و در مضغه بیست دینار و در گوشت بیست دینار و در تمامی خلق بیست
دینار و اگر روح در او دمیده بودی او را هزار دینار الزام کردمی و وارث
از آن هیچ نگیرد بلکه از او بصدقه بدهند از جهت آن مرده یا حج کنند
یا غزا کنند از برای مرده زیرا که آن وی را رسیده است ابو جعفر گفت من
فی الفور بکاروانسرا رفتم و مال و متاع باقی پیش وی آوردم و پیش وی
مقیم شدم و او آن سال حج کرد من نیز با وی بحج رفتم و با وی عدیل بودم در
عماری وی یکروز در عماری پیرش یکروز باز کرد بدیدم و آن نا بینا گرفتم
که شکر حق نتوانم کرد از بسیاری آن و بخراسان آمدم مردمان باستقبال
من آمدند و شطیطه نیز با ایشان بود بر من سلام کردند و من از میان
ایشان همه روی بشطیطه کردم و در حضور ایشان او را خبر دادم بدانچه
رفته بود و آن پاره درهم باو دادم و او از شادی زهره بخواستش شکافت
و در شهر نیامد یکی از شیعه الا که حاسد وی بود و حسرت خوردند بر
منزلت او و خرد را بایشان دادم بر ما بگشادند و این مشکلها جوابها یافتند
شطیطه نوزده روز بماند و بعد از آن وفات کرد [illegible] شیعه انبوهی
کردند در نماز وی و چون جنازه بنهادند من در میان مردمان بنگریستم
ابوالحسن را دیدم بر بختی سوار فرود آمد و نمازش گزارد و بر شطیطه نماز
کرد با قوم و میبود تا که او را در قبر نهادند و پارهٔ تربت امام حسین ع در

گورش انداخت

در گورش انداخت و روی بسوی بیابان نهاد و گفت اصحاب مرا شناسا گردان
و سلام من بدیشان برسان و بگوی ایشان را که من و کسی که جاری مجری من
بود از اهل من که امامان باشند لابد بر جنازهای شما حاضر آئیم هر در
شهری که باشید پس از خدای بترسید و تنهای خود و عملهای نیکو کنید
تا ما را یاری دهید بر خلاص خود و آزادی گردنهای خود از آتش دوزخ
ابو جعفر گفت چون وی برگردید من جماعت را شناسا گردانیدم ایشان
او را بدیدند و غیبت میبوید و او را بشتاب میبرد پس نزدیک بود که
جانهاشان برآید از فراق حضرت امام ع معجزهٔ دیگر روایت کرده اند از
خوش نام بن حاتم الاصم از پدرش که گفت شقیق بن ابراهیم البلخی مرا گفت
که من بحج رفته بودم بمقام قادسیه فرود آمدم و بر مردمان نظاره میکردم
بزینتی که داشتند پس جوانی را دیدم نیکو روی گندم گون جامهٔ پشمی در
از صوف در بر داشت گلیمی فرا گرفته بخود و نعلین در پای تنها نشسته
من با خود گفتم او از صوفیانست میخواهد که بار خود بر مردمان نهد
خدای که پیش او روم و او را سرزنش کنم آنگاه نزدیک وی رفتم چون
مرا بدید گفت یا شقیق اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ آنگاه برفت
و من با خود گفتم آنچه در دل تو بود بگفت این نیست الا بندهٔ صالح او از
چشم غایب شد چون بواقصه فرود آمدیم او را دیدم نماز میکرد و اعضای
وی مضطرب بود و اشک بر رویش فرو میرفت گفتم ای صاحب پیش
وی روم و از وی بحلی خواهم پس صبر کردم تا بنشست و روی بدو نهادم گفت

کفت یا شقیق برخوان وَاِنّی لَغَفّارٌ لِمَن تابَ من امرزنده ام کسیرا که توبه کرد
انکه برفت کفتم بدرستی که این جوان از ابدالست دو نوبت بکفت انچه
در سر من چون بربالا فرود آمدیم آنجا وی را دیدم بر سر چاه ایستاده و کوزه
که در چاه افتاد پس من او را دیدم که باسمان نکریست که چون تشنه شوم
توئی قوت من چون طعام خواهم سیّدی من جز ان ندارم ازاد را
بکذار شقیق کفت بخدای که در چاه می نکریستم ابش بالا می آمد تا او
دست فراز کرد رکوه برکرفت و پر آب کرد وضو ساخت و رکعتی چند
نماز کذارد انکه نزدیک بشته ریک رفت و بدست برمیکرفت و در رکوه
می انداخت و ازا می جنبانید و می اشامید پس من نزدیک وی رفتم
و بر وی سلام کردم و کفتم مرا طعام ده از فضل انچه خدای تعالی بر تو احسان
کرده کفت یا شقیق دایم نعمت خدای تعالی بر ما بود اشکارا و نهان تو پس ظن
نیکو ببر به پروردکار خود انکه رکوه را بمن داد بستدم و ازان بیاشامیدم در
او بست و شکر بود بخدای که هرکز ازان خوشتر نیاشامیده بودم پس سیر
طعام و سیراب شدم و روزها بر من کذشت که مرا اشتهای طعام نبود انکه
او را ندیدم که بمکه رفتیم پس شبی او را دیدم در پهلوی قبة الشراب در نیمهٔ
شب نماز میکرد بخشوع و ناله و کریستن عظیم و همچنین بود که تا شب
درکذشت چون صبح برامد بر مصلی نشست و خدا را تسبیح میکرد انکه
برخواست و نماز بامداد بکذاشت رد انکه کرد خانه هفت بار طواف
کرد و برفت و من از پی او برفتم او را خدم و موالی دیدم و او برخلاف

آن حالت بود که در راه دیدم مردمان کرد وی در کرفته بودند و بر و
سلام میکفتند یکی را ازین مردم که با او نزدیک بود پرسیدم که این جوان
کیست کفت موسی بن جعفر است کفتم بدرستی که من تعجب کردم که این
عجایب نبود الا مثل این سید را **معجزه دیکر** روایت است از زارم
که کفت بر درکاه رشید حاضر کردند مرا و عبد الحمید طایی را و صالح
را از ان ما محمد بن الحکیم نام و عبد الحمید را در سرای بردند و لحظهٔ
برآمد سر و تنش بیرون انداختند پس رنک ما بکردید و کفتیم کار افتاد
پس چون من پیش او رفتم خشمناک دیدم او را و سیاف در پیش او ایستاده
شمشیر برهنه در دست و علوی را دیدم در پس وی دانستم که او در کار ما سعی
کرده است پس کفتم از خدای بترس یا امیر المومنین در خون من که ان ترا حلال
نباشد جز بحجتی و در حق ما مشنو قول این ناسق را پس علوی کفت مرا ان سخن
میخوانی و تو در مدینه پالوده در دهن من مینهادی بدست خود از دوستی
که با من داشتی پس رشید کفت چنانکه علوی نشنید از آنست که حق وی
نشناختی پس من کفتم یا امیر المومنین بخدای که ازین بترس که من در مدینه
خانه میفروختم و او از من درخواست که بدو بفروشم و موسی بن جعفر را
شفیع آورد من قبول نکردم و به دیکری فروختم پس رشید او را پرسید که
چنین بود کفتم آری پس برخیز که میکوئی او بوسه و بخدای موسی بن جعفر
میکوید انکه میکوئی که شفاعت وی قبول نکرد بجهت سرائی که بمن فروشند
انکه روی بمن کرد و کفت باز کرد و براه راست آی بیرون آمد و دست یار

کرفتم و کفتم بر و که خدای بعد ما از اخلاص داد و رحمت کناد و خدای بر عبد الحمید
رحمت کناد و شکایت کردم برا و انچه رفته بود و او مرا کفت چه مانع بود ترا از قبول کردن
شفاعت ابو الحسن موسی کفتم مرا وی بدان فرموده بود و کفته که مرا شفیع آرد
شفاعت من قبول مکن **معجزه دیگر** روایت کرد باسناد از حسن بن منصور
از برادرش که کفت بپیش ابو الحسن رفتم در اندرون سرای وی و در پیش وی
چراغ نبود پس او دست برداشت چنان بود که کفتی ده چراغ میسوخت
پس مردی آمد و دستوری خواست در آمدن وی دست فرو کذاشت
که آمد دستوری داد **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد از ابی رباب
الاعشی که کفت برادرم را پسری بود جعفر نام بلند بود و رشید بود و
پیچ و شری و همه کارهای مادر کفایت میکرد پس و را بنجی رسید و
بادی در روی پدید آمد و دست و پایش منشنج شد چنانکه او را نمیتوانستی
جنبانیدن و انجوان بکداخت بکاست و کوشتش نماند و مدت دو سال
وی را علاج کردیم بهرچه ممکن بود سود نداشت و بتر میشد او را بمدینه بردم
و من بپیش ابو الحسن موسی رفتم و کفتم برادرزاده من بر دست و بجال و بیش
خبر دادم کفت او را در آوید پدرش او را در آورد و در پیش امام نهاد پس
آنکه پدرش را کفت برخیز و او را بسینه باز نه چنانکرد ابو الحسن و برا کفت
بکوی اللهم انك عیرت قوما فقلت لنبیك قل ادعوا الذین زعمتم
من دونه فلا یملکون کشف و تحویله عنکم ولا تحویلا فیا من یملك
کشف الضر اکشف ما بنا من ضر و حوله الکشف ما بنا من الضر یا ارحم الراحمین

بیماران

پس آن بیمار دست و پایها فرو کذاشت و برخواست و خود براه میرفت
روایت کرد محمد بن عمر الحافظ از محمد بن جریر الفقیه از سفین بن وکیع
از پدرش وکیع از اعمش که کفت کاظم الغیظ را دیدم نزدیک رشید و رشید
وی را تواضع میکرد و خشوع میکرد پس عیسی بن ابان کفت یا امیر چرا در او خضوع
می نمائی کفت من از پس سر خود افعی را دیدم که دندان برهم میزد و میکفت او را
خضوع نمای و اجابت کن بطاعت و اکر نه ترا فرو میبردم پس از ان افعی
ترسیدم از ان سبب او را اجابت کردم **روی** قال ابو شاذان و اخبرنا
محمد بن عمر حدثنا سفین بن وکیع حدثنا ابی وکیع عن ابراهیم بن الاسود
قال رایت موسی بن جعفر و قد صعد الی السماء و نزل و معه حربة من نور
فقال اتخوفون من هذا یعنی الرشید لو شئت لطعنته بهذه الحربة فابلغ
ذلك الرشید فاغمی علینا علیه و اطلقه **معجزه دیگر** و از ان جمله که مشهور است
میان خواص و عام آنست که ابو حنیفه چون در سرای صادق خواست شد
موسی در دهلیز سرای دید و او از ان زمان کودك بود ابو حنیفه با خود کفت
بدرستی که اینان دعوی میکنند که ایشان را علم میدهند در حال طفولیت
پس من او را امتحان کنم پس وی را کفت یا غلام چون مرد غریب بشهر در آید
کجا حدث کند موسی بدو نکریست از سر خشم و کفت یا شیخ بی ادبی کردی
سلام کجا رها کردی ابو حنیفه کفت من خجل شدم و باز کردیدم و از سرا
بیرون رفتم و او در چشم من بزرك آمد دیکر باره به پیش او رفتم و سلام
کردم و کفتم یا ابن رسول الله غریب چون در شهر در آید کجا حدث کند کفت

دور باشد از کنارهٔ جویها و از آبشخورها و از جاکه مردمان فرو می آیند و زیر
درختان میوه دار و در سرایها آنگاه حدث کند هر جا که خواهد پس وی را گفتم
یا بن رسول الله معصیت از کیست وی بمن نگریست و گفت یا از خدا باشد یا از
بنده یا از هر دو بهم اگر از خدای باشد پس او از آن کریم تر است که بنده را بگیرد
و بجنایتی که بنده نکرده باشد و اگر از بنده و خدای باشد خدای از آن عادلتر است
که بنده را بگیرد بچیزی که خود شریک او بود پس بنماند الا در آنکه از بنده بود
ابو حنیفه گفت پر آب در چشمهای من آمد گفتم ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم **معجزه دیگر** ابو بصیر گوید بموسی بن جعفر گفتم امام را بچه بدانم گفت
بچند خصلت اول آن بود که از پیش استادنی رفته باشد بدو و از پدرش و
چون از وی سوال کنند جواب دهد و چون سوال نکنند وی ابتدا کند و خبر دهد
بدانچه فردا خواهد بود و با هر کسی بزبان و لغت وی سخن گوید آنکه گفت یا
ابا محمد علامتی هم ترا پیش از آنکه از اینجا برخیزی اندکی برآمد مردی درآمد
از اهل خراسان و با موسی ع سخن گفت بعربی و وی بپارسی جواب دادی مرد
گفت والله من از آن بپارسی سخن نگفتم که ترسیدم که تو ندانی وی گفت سبحان
الله چون من جواب تو نتوانم داد مرا چه فضل باشد بر تو و بچه استحقاق
امامت باشد مرا آنکه گفت یا ابا محمد بر امام پوشیده نباشد کلام هیچکس از مردمان
و نه آواز مرغان و نه آواز هر چه او دارو روح باشد یعنی همه را داند **معجزه دیگر**
روایت کند ابن سنان که رشید وقتی که علی بن یقطین را جامها داد و اکرام کرد
با وی و از جمله آن جامها دراعهٔ خز سیاه از لباس ملوک منقش بزر علی بن

یقطین

یقطین بیشتر از آن جامها پیش امام فرستاد و آن دراعه نیز بدو فرستاد
چون بوی رسید آن مال و آن جامها بپذیرفت و آن دراعه بوی فرستاد و
گفت این نگاه دار که ترا با این کار باشد و از دست مده که ترا بدین حاجت
بود علی بن یقطین ندانست که آن چرا باز فرستاده است و از آنگاه داشت
چون روزی چند بر آمد او را نفیری بود از غلامان خویش و آن غلام را
از خدمت خود براند و آن غلام میدانست که او را با امام موسی ع محبت بود
و خبر داشت از آنچه علی بن یقطین با امام موسی ع فرستاده بود پیش
هرون الرشید رفت و او را غمازی کرد و گفت علی بن یقطین بامامت
موسی بن جعفر اقرار دارد و خمس مال خویش بوی ع دهد هر سالی و
آن دراعه که تو بدو دادی فلان وقت بدو فرستاد رشید عظیم خشمناک
گشت و گفت من این حال ظاهر کردانم اگر چنین بود که میگویی سرش
ببرم و در حال کس فرستاد و علی بن یقطین را بخواند چون درآمد گفت
آن دراعه را چه کردی که من بتو دادم گفت نزد منست در صندوقی
نهاده ام و بوی خوش بسیار بدو بکار برده ام و هر بامداد آن صندوق
را میگشایم و آنرا بر میدارم و بوسه میدهم و باز بجای خود مینهم و هر
شبانگاه نیز چنین میکنم رشید گفت حاضر کن او را اکنون گفت نعم
و غلامی را بخواند و گفت بفلان خانه رو و در سرای من کلید از خزانه دار
و در بگشای و آنکه در فلان صندوق بقچه که در آنجاست همچنان بمهر
پیش من آور آن غلام برفت و زود باز آمد و بقچه را مهر کرده بیاورد

رشید بفرمود تا همه برگرفتند و بجز یکتا ندادند و او همچنان بحال خود
بوده کرده و بوی خوش بروی زده خشمش ساکن شد و گفت دراعه
بجای خود بنه و بسلامت باز گرد که پس ازین من تو را هیچ کس در حق
تو نمیشنوم و بفرمود تا صلهٔ نیکو از عقب وی بردند و بفرمود تا آن نمّام
را هزار تازیانه بزنند چون بانصد تازیانه بخورد هلاک شد و خدای تعالی
علی بن یقطین را نجات داد بمعجز امام ع معجزهٔ دیگر روایت کرده اند
از اعمش سفیان بن وکیع از پدرش که گفت حدیث کرد ما را اعمش که گفت
موسی بن جعفر ع اشتری را زنده گردانیده بود و آنرا پیش رشید آوردند
و رشید او را بخواند و گفت تو دعوی سحر میکنی امام ع گفت ما انا بساحر
ولکن ذالطول والفضل علمنی ما لا یعلم من ساحر نیستم ولیکن خدا
وند مرا فضل آموخته است انچه تو ندانی معجزهٔ دیگر روایت کرده
اند باسناد از عبدالله بن مغیره که گفت العبد الصالح ع در منی بزنی
گذر کرد و آن زن میگریست و کودکانش بگرد وی میگریستند و
ماده گاوی از آن زن مرده بود پس امام ع پیش آن زن رفت
و گفت چرا میگریی یا امة الله گفت یا عبدالله من کودکان یتیم
دارم ماده گاوی بود که معیشت ما از آن بود و آن گاو بمرد و من
و کودکانم بی برگ مانده ایم و هیچ چاره نداریم امام ع گفت یا امة
الله خواهی که آن گاو را از برای تو زنده گردانم زن گفت یا عبدالله
آری پس امام ع یکطرف رفت و دو رکعت نماز کرد آنگه ساعتی دست
برداشت و لب بجنبانید آنگاه پای بر آن گاو زد برخاست و

راست

وراست بایستاد چون زن گاو را زنده دید فریاد برآورد که عیسی بن
مریم است بخدای کعبه پس امام بمیان مردم رفت و بگذشت
معجزهٔ دیگر روایت کرد باسناد از هشام بن مضوان رشتی
مولای رشید که گفت رشید مرا بفرستاد تا موسی بن جعفر را
بیاوردم که وی را بکشد او را آوردم موسی عصائی در دست داشت
بجنبانید و بیفکند فی الحال اژدهائی شد هرون بترسید و
از آن خوف تب کرد و آن اژدها در گردن وی پیچید تا هرون مرا
فرمود که او را رها کنم پس وی را رها کردم آن اژدها نیز وی را رها کرد
و از وی جدا شد معجزهٔ دیگر روایت کرد علی بن ابی حمزة البطائنی که
موسی بن جعفر ع وقتی از مدینه بیرون شد بجایی میرفت و من با
وی همراه بودم و او بر استری نشسته بود و من بر خری چون پاره
راه برفتیم شیری پیش آمد من بترسیدم و باز پس ایستادم و امام
موسی فراپیش رفت و آن شیر دست بر سرون ستور وی نهاد
و آهسته چیزی میگفت و وی استماع میفرمود تا آنگه آن شیر بیکجانب
رفت و موسی روی بقبله کرد و دعا میگفت و لب میجنبانید بچیزی
که من ندانستم آنگاه بدست اشارت کرد بدان شیر که برو و آن شیر
آهسته دهن میجنبانید و ابوالحسن ع گفت آمین آمین و آن شیر برفت تا که
از چشم ما غایب شد و ابوالحسن ع ستور براند و من از عقب او میرفتم
تا برسیدیم گفتم جانم فدای تو باد این شیر را چه حال بود که من بترسیدم
از وی و عجب بماندم در کار او ابوالحسن ع گفت آمده بود که جفت او

میزاید و ولادت بر وی دشوار است از من درخواست میکرد تا
دعا کردم تا وی بسلامت بچه بنهد و من او را خبر دادم که آن بچه
نر خواهد بود او گفت برو از حفظ خدای که خدای مسلط مکر
داناد بر تو و فرزندان تو و شیعه تو هیچ دد را گفتم آمین آمین
معجزه دیگر روایت کرد علی بن یقطین که وقتی رشید یکی را بخواند
و گفت علی کن که کار موسی بن جعفر را باطل گردانی و او را خجل
کنی آن ملعون علی بخواند بجون که هرگاه که موسی دست بکرده
کردی آن نان از پیش او برفتی هرون بخندید موسی ع سر بر آورد
شیری بر پرده نگاشته بود گفت یا شیر بگیر این دشمن خدا را آن صورت
شیری شد بفرمان خدای تع و انجا جست و آن ملعون را بدرید
و بخورد هرون و ندیمان بیفتادند و بیهوش شدند چون بهوش
آمدند هرون او را درخواست نمود که آنحضرت را بفرمای تا آن
مرد را باز آورد چون موسی ع گفت اگر عصای موسی آن حبال
و عصی که فرو برد باز آورد این نیز باز خواهد آوردن **معجزه دیگر**
روایت کرد حسن بن علی بن ابی عثمان از اسحق بن عمار که گفت که پیش
ابو الحسن بودم مردی در آمد ابو الحسن ع او را گفت یا فلان از عمر تو
یکماه مانده است گفت با خویشتن اندیشیدم که او آجال شیعه همیداند
پس روی بمن آورد و گفت این را چه انکار میکنی رشید هجری
مستضعف بود در علم منایا همیدانست و امام خود اولیتر بود از و
بدانش پس گفت یا اسحق تو تا دو سال دیگر بمیری و مال تو پراکنده شود

واهل بیت

واهل بیت **معجزه دیگر** روایت کرده اند از اسحق بن عمار که گفت پیش امام موسی ع
رفتم و بنشستم مردی خراسانی دستوری خواست و در آمد و با وی سخن
گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفتی کلام مرغ بود اسحق گفت امام
موسی ع او را بمثل آن سخن و بلغت وی جواب داد تا چون مقصود خود
بیافت از سؤالها و از نزدیک وی بیرون آمد من گفتم هرگز مثل
این سخن نشنیده ام گفت این کلام قومیست از اهل صین و همه
کلام اهل چین چنین باشند انگه گفت تعجب میکنی از سخن گفتن من
بلغت وی گفتم این موضع تعجب است گفت ترا خبر دهم بچیزی
ازین عجیب تر بدرستی که امام منطق مرغان باشد و منطق هر جانوری
پوشیده
که خدای آفریده و بر امام هیچ پنهان نباشد **معجزه دیگر**
روایت کرده اند که ابراهیم جمال از موحدان و عارفان بود روزی
بر علی بن یقطین الوزیر دستوری خواست مردی از موالی اهل البیت بود
او را دستوری نداد پس در آنسال که علی بن الیقطین بحج رفت و در
مدینه دستوری خواست تا در پیش ابو ابراهیم موسی بن جعفر ع رود
پس او را منع کرد و دستوری نداد انگه روز دویم او را بدید گفت
یا مولای گناه من چیست گفت ترا حجاب کردم از برای آنکه تو
برادر خود ابراهیم جمال را حجاب کردی با آنکه که در رضای وی بوی
گفت یا مولای مرا در بیوقت که با ابراهیم جمال رساند وی ع گفت
چون شب شود تو تنها به بقیع روی انکه کسی را از اصحاب خود اعلام کنی

وانجا نجیبی بینی برو نشین تا او ترا بدو رساند پس وی به نجیب رفت و بر آن
نجیب نشست و بسی درنگ نکرد که تا او را بخوابانید بر در سرای ابراهیم
جمال پس در بکوفت و گفت منم علی بن یقطین ابراهیم از درون سرای
گفت علی بن یقطین وزیر بر در سرای من چکند پس علی بن یقطین گفت
ای مرد بدرستی که کار من عظیمست و سوگند بدو داد که در
بگشاید پس او را دستوری داد چون در آمد گفت بدرستی
که مولای من صلوات الله علیه ابا کرد که مرا قبول کند مگر آنکه تو
مرا بیامرزی یا ابراهیم گفت خدای ترا بیامرزاد پس علی بن یقطین
سوگند بدو داد که بکف پای خود روی علی بن یقطین را بسپرد ابراهیم
از آن امتناع نمود پس علی بن یقطین سوگند بدو داد تا که ابراهیم
روی ویرا بپای خود بمالید و علی بن یقطین میگفت خدایا گواه باش
آنگه بانگ کرد نجیب و بر نجیب نشست و هم در شب ویرا برد بسرای مولی ع
صلوات الله علیه و آله بخوابانید پس ویرا دستوری داد و در رفت
و او را قبول کرد **معجزه دیگر** روایتست باسناد از غالب بن مره
و محمد بن غالب که گفتند ما در زندان رشید بودیم که موسی بن جعفر ع
را در زندان آوردند پس خدای تعالی چشمه بدید آورد و درختی از
برای وی برویانید و وی از آن درخت طعام میخورد و از آن چشمه
آب می آشامید و وضو میساخت و چون کسی از اصحاب شیدی
آمدی آن غایب شدی تا آن را ندیدی **معجزه دیگر** روایت

کرد شیخ

کرد شیخ محمد بن علی بن محمد بن علی بن شاذان القزوینی باسناد المتصل از علی بن
المسیب که گفت مرا و بنده صالح موسی بن جعفر ع را از مدینه بیرون کردند
تا که ببغداد آوردند و او مرا محبوس کردند و مدت حبسم دراز شد و اهل
و اولاد خود را یاد میکردم پس عبد صالح امام موسی ع بدانچه در دل من
بود بدانست مرا گفت یا ابن المسیب همانا که مشتاق شدی بجانب خود
در مدینه پس من کراهت داشتم که از وی پنهان کنم گفتم بلی یا ابن رسول الله
پس مرا گفت درین پوشش و غسل کن و برخاست و دو رکعت
نماز گذارد و من در عقب وی نماز کردم آنگه گفت بگوی بسم الله و دست
بمن ده و چشم بر هم نه که من بینم آنچه تو نبینی من دست بدو دادم و چشم
بر هم نهادم آنگه مرا گفت چشم بگشای چشم را بگشودم بر سر قبر امام حسین ع
بودم گفت اینست قبر جدم و دو رکعت نماز کرد و من نیز پس وی نماز کردم
آنگاه دست من گرفت و من چشم بر هم نهادم و بگشودم و بر سر قبر
امیر المؤمنین ع بودم گفت این قبر جدم علی بن ابی طالب ع پس دو رکعت نماز
کرد و من بر اثر وی نماز کردم آنگه گفت دست بمن ده و چشم بر هم نه دست
بدو دادم و چشم بر هم نهادم پس گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت رسول ع
بودم گفت اینست تربت جدم و اینست سرای تو پس در سرای خود رفتم
و عهد بدیشان تازه کردم و بتعجیل نزدیک وی آمدم مرا گفت دست
بمن ده دست دادم و چشم بر هم نهادم پس چشم باز کردم خود را بر سر کوهی
سبز دیدم و آبی از آسمان بر آن کوه ریخته بود پس وی ع بدان آب

وضو کرد و من نیز وضو کردم انکه امام بانک نماز بکفت من ناکاه جمعی مردان را
دیدم که پس ایشان ایستادند و امامت کرد ایشان را ید و رکعت نماز انکه
مرا کفت یا ابن المسیب اینست کروه قوم و ایشان اولیا و اصفیا اند که همیشه
با خدای تعالی تضرع میکنند که جمع کنند میان من و میان ایشان انکه
ان قوم را وداع کرد و مرا کفت دست بمن ده دست دادم و چشم بر هم
نهادم مرا کفت چشم بکشای باز کردم بدان خدای که جد ویرا بحق فرستاد
که باز در ان زندان بودم و معجزات وی بیش از انست که در این مختصر
بکنجد و توان شمرد فاما اینقدر چند بده باشد **فصل سیم**

در یاد کردن ازواج و اولاد امام هفتم موسی بن جعفر ع او راسی و هفت
فرزند بود پسر و دختر علی بن موسی الرضا ع و ابراهیم و عباس و قاسم
از مادران فرزند بودند پراکنده و مادران کنیزکان بودند
واحد و محمد و حمزه از ام ولدی بودند از یک مادر فرزند بودند و اسمعیل
و جعفر و هرون از یک مادر بودند و کنیزک بود مادر ایشان و عبدالله
و اسحق و عبدالله و زید و حسن و فضل و سلیمان و فاطمه کبری
و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثم و
ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسن و
نزیهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و در روایت
دیگرست که امام موسی بن جعفر را چهل و یک فرزند بوده هجده
پسر و بیست و سه دختر امام پسران علی بن موسی الرضا بود و مادرش

ام ولد وابراهیم و عباس و قاسم از امهات اولاد پراکنده بودند و
اسمعیل و جعفر و هرون و حسن از ام ولدی بودند که او را ام
اسمعیل کفتندی و احمد پدر ویرا سخت دوست داشتی و آن
احمد شیخی کریم بود و کفته اند که او هزار بنده آزاد کرده است
و محمد و حمزه از ام ولدی بودند و عبدالله و اسحق مادر ایشان
ام ولدی بود و عبدالله و زید و حسین و فضل و سلیمان از
امهات اولاد پراکنده بودند و اما دختران فاطمه از ام ولدی بود
و فاطمه صغری از ام ولدی بود که او را ام اسمعیل کفتندی
و رقیه از ام ولدی بود و حکیمه و ام ابیها و عباسه و نسیمه و ام فروه
و اسما و رقیه و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه
و آمنه و نزیهه و ام سلمه و عایشه و میمونه و ام کلثوم از امهات
اولاد پراکنده بودند و عقب از فرزندان امام موسی ع در چهارده پسر
بود و علی و ابراهیم و عباس و اسمعیل و اسحق و محمد و جعفر و هرون و
عبدالله و زید و حسن و حسین و حمزه ع **فصل چهارم**

در یاد کردن مدت حیات و امامت امام موسی بن جعفر ع مولد
او بابوا بود منزلیست میان مکه و مدینه هفت شب کذشته از صفر
سال یکصد و بیست و هشت چنانکه پیش از این یاد کردم و مادر او
حمیدة البربریه بود و حمیدة الصفات میخواندند و کنیت او ابو الحسن
بود ع و او را ابو علی و ابو ابراهیم و ابو الحسن الاول نیز کویند و لقب او

العبد الصالح والکاظم بود و مدت حیات و امامت او سی و پنج سال بود
و چون قیام کرد بامامت بیست و سه سال بود و در ایام امامت او بود
بقیت ملک جعفر بن منصور پس ملک پسر او مهدی ده سال و یکماه پس ملک
هادی بود پسر مهدی موسی بن جعفر یکسال و یکماه پس ملک هرون بن محمد
بود که لقب او رشید بود رشید شد بعد از آنکه ملک او پانزده سال بگذشت
و هم در زندان سندی بن شاهک بپنجشنبه شش ماند از رجب و گفته اند بپنجشنبه
گذشته از رجب سال صد و هشتاد و سه چنانکه بعد از این در موضع خود
بیاید عمر او ع پنجاه و پنج سال بود و گفته اند چهل و پنج سال **فصل پنجم**
در یاد کردن وفات امام موسی ع روایت کرده اند سبب کشتن
موسی بن جعفر ع آن بود که رشید پسر خویش را بجعفر بن محمد الاشعث
داده بود تا او را پرورد یحیی بن خالد البرمکی وی را حسد کرد و ابن جعفر
بامامت بگفتی و یحیی هر وقتی پیش رفتی و کوشش کردی تا وی را
و نزدیک رشید بیرون رفتی و او را گفتی و خبرها زیادت میکرد برآنکه
و تخم در دل رشید پدید می آمدی از وی و روزی یحیی بعضی از معتمدان
خود گفت کسی امن آرید از آل ابوطالب که دست تنک باشد تا من با وی
مکرمت کنم او را راه نمودند بعلی بن اسمعیل برادرزاده امام موسی ع
و او بمدینه بود یحیی بن خالد نامه نوشت و بدو فرستاد با مال بسیار
و امام موسی را با علی انس بودی و هر وقتی با وی احسان کردی و حله
دادی آنگاه یحیی کس بعلی فرستاد و او را بخواند از بهر خدمت رشید

در غیبت

در غیبت افکند او را در بغداد رشید علی قصد کرد که بیاید امام موسی خبر یافت
او را بخواند گفت کجا میروی یا ابن اخ گفت ببغداد میروم گفت چرا گفت
از آنکه وام دارم و چیزی ندارم امام ع گفت من وامت بگذارم و چیزی ترا دهم
وی از آن پند نشنید و عزم کرد برفتن دیگر باره امام او را بخواند و گفت
لابد بخواهی رفتن گفت نعم چاره نیست مرا از رفتن امام موسی ع گفت یا ابن
اخ از خدای بترس و فرزندان مرا یتیم مگردان و بفرمود تا سیصد دینار
بدو دادند و چهار هزار درم چون او برخاست و برفت امام موسی ع
گفت والله که او در خون من سعی کند و فرزندان مرا یتیم گرداند مردمان
گفتند جان ما فدای تو باد تو میدانی که او چنین خواهد کرد و او را عطا و صله
میدهی گفت نعم پدرم حدیث کرد از پدران خویش از رسول خدای ص
گفت چون کسی رحم ببرد آن دیگر باز بپیوندد و آنکس دیگر باره قطع کند خدای تعالی
از وی قطع کند من خواستم که چون او از من ببرد من با وی بپیوندم چون دیگر باره
از من قطع کند خدای تعالی از وی قطع کند آنکه علی بن اسمعیل برفت و به پیش
یحیی بن خالد و یحیی بن خالد خبر از وی میپرسید و رشید میگفت و خبرهای دروغ
می افزود و او نزدیک رشید برد و رشید او را صله داد و بپرسید او را از
حال عمش او غمازی کرد امام موسی را و گفت مالها از مشرق و مغرب بدو می
آورند بعدی که از ضیاعی خرید که نام او صنیعه بسیره بود بسی هزار دینار و بها قد
کرد آن فروشنده گفت من از این نقد نخواهم فلان نقد میخواهم او بفرمود تا
آن نقد را ببردند و نقدی که او میخواست بیاوردند و بدو دادند رشید این

بشنید و در دل گرفت و بفرمود تا او را بدویست هزار درهم تحصیل بر نواحی
خطی داد و کسان بفرستاد تا اموال را حاضر کنند و علی بن اسمعیل را زحیر
گرفت الحمد لله تا همه الات شکمش بیرون آمد و در این بیماری اموال پیش وی
آوردند او جان میکند میگفت فر اموال چکنم بر اینحال که منم و در آن بمرد الحمد لله رشید
آن سال بحج رفت و چون بمدینه رسید امام موسی در مسجد رسول صلعم شد بر حکم
عادت خود و رشید نیز در مسجد رفت و تا شب در مسجد همی بود آنگه بنزدیک قبر
رسول صلعم رفت و گفت یا رسول الله من عذر میخواهم بتو از چیزی که خواهم کرد میخواهم
که موسی بن جعفر را حبس کنم که او میخواهد امت ترا پراکنده گرداند و خونها شان
بریزد آنگه بفرمود تا وی را بگرفتند و بند کردند و بفرمود تا دو قبه بیاوردند و
او را در یک قبه بنشاندند و آن دیگر خالی بگذاشتند و آن دو قبه بر دو شتر
نهادند و هر دو بیرون فرستاد و با هر قبه گروهی سواران بفرستاد و یکی
سوی بصره بردند و ایجستن از برای آن کرد تا او را از مردمان پوشیده دارد
و بفرمود تا او را به بصره بردند و بعیسی بن جعفر المنصور تسلیم کردند و وی
آن وقت والی بصره بود و یکسال امام در بصره محبوس بود پیش عیسی بن جعفر
آنگاه رشید کس فرستاد که عیسی وی را بکشد او خاصان خود را خواند و با ایشان
مشورت کرد و در این معنی ایشان گفتند مکش او را و تو تفکن در دین و
استغفار خواه از این معنی عیسی نامه فرستاد برشید که دراز کشید این حبس
موسی بن جعفر پیش من و می کسان بر گماشتم تا گوش برو داشتند که
دعا چه میکند هیچ دعائی بد نگفت نه ترا و نه مرا و هیچ دعا نمیکند الا که خویشتن

را آمرزش

را آمرزش میخواهد اگر کسی بفرستی تا او را بوی سپارم و الا من او را رها میکنم که
از خدای میترسم از حبس موسی بن جعفر آنگه رشید کس فرستاد تا او را از عیسی بن جعفر
بیرون آوردند و بیغداد بردند و بفضل بن ربیع تسلیم کردند و مدتی در بند
او بود و رشید خواست که فضل او را هلاک کند فضل اباکرد و هلاک
نکرد او را احمد بن عبدالله روایت کند از پدرش که گفت پیش فضل بن ربیع رفتم
او بر بامی نشسته بود بمن گفت پیشتر آی من پیشتر رفتم گفت بدانخانه
نگر پس گفت چه می بینی در انخانه گفتم جامه اینجا افکنده گفت بهتر بنگر
نگاه کردم گفتم مردیست در سجده افتاده گفت او را می شناسی گفتم نه
گفت مولای تست من گفتم مولای کیست گفت خویشتن را نادان میکنی
گفتم نه ولیکن من هیچ مولائی خود را نمیدانم گفت وی ابوالحسن موسی بن جعفر
است و من حال وی معلوم کردم هیچ وقت از اوقات نیافتم او را الا
بدینحال که ترا بدان خبر دادم وی نماز بامداد میکند و تعقیب میخواند که
آفتاب برآید آنگه سجده میکند و همچنان در ان سجده باشد تا زوال شود
و گفته است غلام را که تا حاضر باشد که زوال بگردد و خبر کند او را
و او برخیزد و نماز ایستد بی آنکه وضو کند ما بدانیم که او در سجده خواب
نبوده است و نماز پیشین و دیگر بگذارد و باز سجده کند تا که آفتاب
فرو رود و نماز شام و خفتن بگذارد آنگه روزه بگشاید باندک چیزی
آنگاه وضو تازه کند و سجده کند و در شب تاریک نماز میکند تا صبح
برآید و چون غلام گوید صبح برآمد برخیزد و نماز بامداد بکند بزین جمله

بوده است اوقات او تا پیش من آورده اند او را من کفتم از خدای بترس و
هیچ قصد او مکن که زوال نعمت تو باشد و تو میدانی که هیچ کس قصد ایشان
نکرده است الا که زوال نعمتش پدید آمده و کفت بارها کس بمن فرستاد
و مرا فرمودند که او را بکش و من اجابت نکردم و جواب دادم که من این
نکنم اکر مرا بکشند که من ایشان را اجابت نخواهم کرد تا آنکه رشید نامه نوشت
تا وی را تسلیم کرد بفضل بن یحیی آنکاه فضل بن یحیی او را در سرای خویش
در حجره حبس کرد و نکهبان بر وی کماشت و امام ع مشغول بودی بعبادت
شب را جمله زنده داشتی بنماز کردن و قرآن خواندن و دعا کردن و روز
بروزه بودی و روی از محراب نکردانیدی و فضل یحیی او را کرامی
داشت و رشید برقه بود خبر یافت که فضل بن یحیی او را کرامی میدارد
نامه بدو نوشت و وی را فرمود که او را بکشد فضل توقف کرد و فرمان
نبرد رشید خشمناک شد مسرور خادم را بخواند و کفت بشتاب ببغداد
رو در حال که برسی پیش موسی بن جعفر رو و بنکر اکر او را در فراخی و آسایش
بینی این نامه را بعباس بن محمد ده و بفرمای تا آنچه درین نامه باشد
بجای آورد و نامه دیکر بوی داد و کفت بسندی شاهک ده و فرموده
بود او را دادن نامه بطاعت داشتن عباس بن محمد مسرور بیامد بخانه
فضل بن یحیی فرود آمد و هیچ کس ندانست که او بچه کار آمده است
آنکه او پیش امام موسی رفت او را بر آن حال یافت که کفته بودند از فراخ
منزلی و آسایش در حال باز کردید و پیش عباس بن محمد رفت و سندی

شاهک

١٣٩

شاهک و نامها بدیشان داد و ساعتی بر آمد کسی بیامد و فضل بن یحیی را
بخواند او بیامد متحیر و مدهوش عباس تازیانه و عقابین طلبید و
بفرمود تا فضل بن یحیی را برهنه کردند و سندی را بفرمود تا وی را صد
تازیانه بزد و دست از وی بداشتند بیرون آمد رنکش متغیر شده
مسرور خادم این خبر برشید فرستاد رشید فرمود تا موسی را بسندی
شاهک تسلیم کردند و رشید بنشست در انجمنی که بسیار مردم حاضر
بودند و کفت ای مردمان بدانید که فضل بن یحیی در من عاصی شد و
مخالفت کرد مرا من میخواهم که وی را لعنت کنم شما وی را لعنت کنید مردمان
از هر جانبی وی را لعنت کردند خبر به یحیی بن خالد رسید برنشست و بیامد
پیش رشید نه از آن در که هر بار آمده بودی از پس پشت رشید درآمد
چنانکه او ندانست و کفت یا امیر در من نکر رشید بترسید با او نکریست
یحیی کفت یا امیر المؤمنین فضل جوانست نادان بود من کفایت کنم آنچه
تو میخواهی رشید شاد شد و دولتش کشاده شد روی بمردمان کرد
و کفت که فضل عاصی شده بود در کاری که او را فرموده بودیم اکنون
توبه کرد و باطاعت من کروید تولا کنید بدو مردمان کفتند که ما
دوستانیم که تو دوست او باشی و دشمنانیم که تو دشمن او باشی و
بدو تولا کردیم آنکه یحیی بن خالد بتعجیل ببغداد آمد و مردمان مضطرب
شدند و هر کس چیزی دیکر میکفت و او روزی چند بشغلی مشغول شد
و فضل بن ربیع هر شبی خوانی پیش موسی بن جعفر فرستادی و منع کرد

که از جای دیگر چیزی پیش او نبرند و امام روزه نگشادی الا از آن چون فضل بن
یحیی پیش امام آوردند او دست برداشت و گفت ای بار خدایا تو میدانی
که اگر من پیش ازین طعام خوردمی بر خویشتن یاری کردمی ایشان را
آنگاه از آن طعام بخورد و بیمار گردید دیگر روز طبیب را پیش وی فر
ستاد طبیب از امام پرسید که ترا چه علت ست امام دست بیرون
کرد و کف دست بوی نمود کف دستش سبز بود گفت علت من اینست
طبیب بدانست که او را زهر داده اند و زهر اندر اندام جمع شده بود باز
گردید و با ایشان گفت غذای که او میداند که شما با وی چه کردید و گفته اند
یحیی بن خالد سندی را بفرمود او را بکشتن موسی بن جعفر ع سندی علیه اللعنه
وی را زهر داد در طعام که در پیش وی برده بودند و گفته اند که آن زهر
در رطب کرد چون بخورد بدانست که او را زهر داده اند و روایت
کرده باسناد از عمر بن واقد که گفت بدرستی که هرون الرشید چون
دلتنگ شد بدانکه ظاهر میشد از فضل امام موسی بن جعفر ع و آنچه بدو
میرسید از قول شیعه بامامت موسی بن جعفر و اختلاف داشتن
و آمد شد کردن ایشان نزدیک وی در پنهان بروز و شب بترسید
بر نفس خود و بر ملک خود تفکر کرد در آنکه وی را بزهر بکشد پس رطب
خواست و از آن بخورد آنگه صینی طلب کرد و بیست رطب برو
نهاد و رشته برداشت و آنرا زهر بمالید و در سوراخ سوزنی
کشید و یک رطب برگرفت و آن زهر را بدان رشته در آن رطب

میگردانید

میگردانید و میکشید تا بدانست که زهر در آن رطب حاصل شد و آنگاه
آن رطب در میان دیگران نهاد و خادم خود را گفت این صینی
پیش موسی بن جعفر بر و او را بگوی که امیر المؤمنین ازین رطب خورد و
بعضی از آن پیش تو فرستاد که بی تو او را بدل ناخوش بود و سوگند
میدهد ترا بحق او که این همه بخوری که من از بدست خود اختیار
کردم از برای تو و مگذار که چیزی از آن بگذارد و بهیچ کس دیگر از آن
مده پس خادم آن را پیش وی آورد و پیغام برسانید وی گفت خلال
پیش من آر خلال بوی داد و پیش وی بایستاد و وی از آن رطب
میخورد و رشید سگی داشت که از او عزیز میداشت و از برای او زنجیری
از زر ساخته بود و جواهر در او نشانده آن سگ میخ برکند و زنجیر میکشید
تا پیش امام بایستاد پس امام خلال بر آن رطب زد که زهر آلوده بود
و پیش آن سگ انداخت سگ آن رطب بخورد و خود را بر زمین میزد
و فریاد میکرد تا پاره پاره شد و امام علیه السلام باقی رطب را بخورد
و غلام صینی برگرفت و پیش رشید برد و گفت رطب همه بخورد
گفت آری گفت او را چگونه دیدی گفت هیچ مکروهی ندیدم آنگه خبر
سگ بدو رسید و مردن وی سخت مضطرب شد و نزدیک سگ
رفت سگ را چنان یافت بزهر پاره پاره شده بود پس خادم را حاضر
کرد و شمشیر و نطع خواست و گفت راست بگوی و الا ترا میکشم
گفت امیر المومنین بدرستی که من رطب پیش موسی بن جعفر بردم و سلام

تو بدو رسانیدم و پیش او بایستادم او از من خلالی طلب کرد و من وی
دادم وان رطب را یک یک فرو میبرد تا که سک انجا کذر کرد او خلال بر رطبی
فرو زد و پیش سک انداخت سک ان رطب بخورد پس جنین پاره پاره
شد پس رشید کفت ما هیچ سود نکردیم الا انکه او را رطب نیکو دادیم
در هر خود ضایع کردیم و سک خود را بکشتیم انکه امام موسی مسیب را
بخواند وآن پیش از وفاتش بود بسه روز و او بر امام موکل بود و کفت
یا مسیب کفت لبیک یا مولای من کفت من امشب بمدینه خواهم رفت
تا با پسر خود علی بکویم انچه جد و پدرم با من کفته اند و او را وصی و خلیفه
خود کنم وانکاه مسیب کفت یا مولای مرا چه کونه میفرمائی که از برای
تو در باز کشایم و قفلها بر دست و پاسبانان حاضر اند کفت یا مسیب
یقین تو ضعیفست بر خدای تعالی در بار سنت کفتم نه یا سیدی پس چکونه
میکوئی بار است مسیب کفت یا سیدی دعا کن تا خدای تعالی مرا ثابت
کرداند کفت که اللهم ثبته وانکاه کفت بدرستی که من خدای تعالی
را بخوانم بدان نام معین وی که آصف و یا بدان نام بخواند و تخت
بلقیس را باو بیاوردند و در پیش سلیمان نهاد پیش از چشم بر هم
زدنی تا خدای میان من و پسرم علی بمدینه جمع کند مسیب کفت
میشنیدم که دعا میخواند و ناکاه او را از مصلا کم یافتم و من
همچنان بر پای ایستاده که ناکاه او را دیدم که با جای خود آمد
واهن بر پای خود داشت پس من بسجده درافتادم و خدایرا شکر

کفتم

کفتم بر نعمت شناختن وی انکه مرا کفت یا مسیب صبر دار و بدان که من از
امروز تا سه روز دیکر بجوار خدای میروم پس من بسی بکریستم کفت
یا مسیب مکری بدرستی که علی پسرم امام و مولای تو باشد بعد از من
پس تمسک بولایت او کن که تو کمراه نشوی مادام که تمسک بولایت او
کرفته باشی پس من کفتم الحمد لله انکه امام مرا بخواند در شب روز
سیم و کفت بر آنم که ترا شناسا کردانم از رحیل کردن بجوار حق تعالی پس
جون شربتی خواهم و بیاشامم و تو مخفی و آماسی بینی که در من پدید آید
و رنکم زرد شود و سرخ و سبز شود تو طاغی را بوفات من خبر ده
وجون این نشان در من بینی از ان پرهیز کن که کسی را بر من اطلاع دهی
و بر کسی که نزدیک من بود مکر بعد از وفات من مسیب کفت پس من
وعده را منتظر بودم که تا وی آن شربت آب بخواست و بیاشامید
انکه مرا بخواند و کفت بدرستی که این پلید سندی بن شاهک زود
باشد که دعوی کند که او مرا بشوید و دفن کند هیهات آن هرکز نباشد
جون مرا بکورستان برند که مرو دفنت بمقابر قریش مرا و را بجا لحد
کنند و قبر من بر مدارید بیش از مقدار چهار انکشت کشاده واز
تربت من هیچ بر مدارید از برای تبرک که همه تربت ما حرامست الا
تربت جدم حسین بن علی که خدای تعالی ازان شفا کردانیده است از برای
شیعه ما و اولیای ما مسیب کفت انکه شخصی را دیدم وجیه ترین و
صبیح ترین خلایق در پهلوی وی نشسته بود و من امام علی بن موسی الرضا

را دیده بودم در حالتی که پیر بود پس خواستم که از وی سؤال کنم سیّدم موسی ع
بانگ بر من زد که نه ترا نهی کردم یا مسیّب پس صبر کردم تا که وی در گذشت
وانشخص غایب شد پس خبر برشید رسانیدم پس سندی شاهک
بیامد که امام را بشوید و بخدای که دیدم که دست وی با امام نمیرسید
واو گمان میبرد که امام را ع پیش بد و بنداشت که کفن و حنوط میکند
و نه چنان بود و میدیدم که انشخص امام را می شست و حنوط و کفن
میکرد و آن چنان مینمود که امام انشخص را یاری میکند و ایشان نمید
یدند و چون از کار وی فارغ شد دان انشخص مرا گفت یا مسیّب
در هر چه شک کنی در من هیچ شک مکن که منم امام تو و مولای تو
و حجّت خدای بعد از پدرم یا مسیّب مثل من مثل یوسف صدّیق است ع
و مثل ایشان مثل برادران اوست که نزدیک یوسف رفتند و ایشان او را
میشناخت و ایشان یوسف را نمی شناختند انگه سندی بن شاهک ملعون
بیامد و وجوه و فقهای بغداد را بیاورد و گفت بنگرید که اثر جراحت
و ضربت و قتل نیست برو و گواه باشید که بمرگ خود مرده است و
بانگ کردند که این موسی بن جعفر است که روافض گفتند که وی نمیرد
اکنون بنگرید که او مرده است و این از آن جهت گفتند که وی بعضی
اعتقاد کردند که او مهدی است و حبس وی غایب شدن است انگه
وی را برگرفتند و بمقابر قریش آوردند بباب التبن و دفن کردند
و وی را آن موضع از قدیم گورستان اهل بنی هاشم بود و روایت کرده اند

که چون وفاتش

که چون وفاتش حاضر آمد سندی شاهک را گفت تا مولای او که با او
از مدینه آمده بود. و نزول کرده بود نزدیک سرای عباس بن محمد در
مشرعة القصب و وی را وصیّت کرد تا او را بشوید و کفن کند چنان
کرد سندی بن شاهک از وی درخواست کرد که مرا دستوری ده تا
ترا بشویم و من کفن کنم امام موسی ع ابا کرد و گفت ما اهل بیتیم که کاوین
زنان ما و حج صرورة ما و کفن مردگان ما از مال ما باشد و کفن من
با منست باید که شغل من کفایت کند مولای من او چنان کرد که او
فرموده بود **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت امام موسی ع
امام رضا ع گفت زیارت پدرم مانند زیارت جدّم امام حسین است ع
در فضل و نیز گفت هر که زیارت کند پدرم را ببغداد همچنان باشد که
زیارت کرده باشد رسول خدای را ص و امیر المؤمنین ع را الا آن باشد
که فضل زیارت ایشان زیاده بود و نیز وی را پرسیدند که چه ثواب بود
کسی را که پدرت را زیارت کند گفت واجب شود بهشت زیارت کننده
وی را و نیز وی گفت فضل زیارت پدر من همچنان باشد که زیارت
پدرش یعنی رسول خدای ص و نیز گفت خدای تعالی بغداد را نجات
داد بسبب گورهای دو حسینی یعنی موسی بن جعفر و امام محمد بن علی تقی
فصل هفتم در یاد کردن زیارت و وداع امام موسی چون
خواهد که زیارت کند باید که غسل کند و وضو کند و جامه پاک بپوشد
و با آهستگی میرود تا بر قبر رسد بایستد و دستوری خواهد و

وبگوید ادخل یا رسول الله ادخل یا امیر المؤمنین ادخل یا ابا محمد
الحسن ادخل یا ابا عبد الله الحسین ادخل یا ابا الحسن ادخل یا ابا
جعفر محمد ادخل یا ابا عبد الله جعفر ادخل یا مولای یا ابا ابراهیم اگر خضوع
در دل وی پدید آید وآب در چشم او بگردد در میرود که علامت اذن است
ومیرود با تسبیح وتکبیر وتهلیل تا بنزدیک قبر رسد چون انجا رسد
بایستد چنانکه روی بقبر باشد وپشت او بقبله وبگوید السلام علیک
یا ابن رسول الله السلام علیک یا ابن امیر المؤمنین ووصی خیر خلق الله
السلام علیک یا ابن فاطمة سیدة نساء العالمین السلام علیک یا وا
رث الحسن الرضا السلام علیک یا وارث الحسین الشهید السلام علیک
یا وارث علی بن الحسین زین العابدین السلام علیک یا وارث محمد بن علی
الباقر السلام علیک یا وارث جعفر بن محمد الصادق السلام علیک یا
مولای السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا حجة الله السلام علیک
یا نور الله فی ظلمات الارض السلام علیک یا وارث النبیین وسلالة
الوصیین السلام علیک یا من بداء الله فی شانه السلام علیک
یا شاهد یوم الدین اشهد انک وآبائک الذین کانوا من قبلک
وابناءک الذین من بعدک موالی واولیائی اشهد انکم الاصفیاء
اصفیاء الله وخیرته البالغة انتجبکم خزانا لعلمه وحملة لسره
وتراجمة لوحیه ومعادن لکلمته وارکانا لتوحیده وشهودا
علی عباده واسترعاکم امر خلقه واورثکم کتابه وخصکم بکرامة

التنزیل

التنزیل واعطاکم التاویل وجعلکم ابواب الحکمة ومنارا فی بلاده
واعلاما لعباده وضرب لکم مثلا من نوره وجنبکم من الزلل و
طهرکم من الدنس واذهب عنکم الرجس وامنکم من الفتن
فبکم تمت الکلمة وبکم اجتمعت الفرقة وانتظمت الکلمة ولکم
الطاعة المفروضة والمودة الواجبة اشهد انکم اولیاء الله
احباء احبائکم العباد وانار بکم البلاد ولو بکم الصدع واحیا بکم
الصدق واشهد انکم نصحتم لعباد الله ودعوتم الی طاعة
الله ونهیتم عن معاصی الله وذببتم عن دین الله اتیتک یا مو
لای یا ابا ابراهیم یا ابا الحسن یا ابن خاتم النبیین وابن سید الو
صیین وسبط سیدة نساء العالمین عارفا بحقکم مستبصرا لدینکم
متصدقا لوعدکم موالیا لاولیائکم معادیا لاعدائکم فاشفع
لی عند ربک فعلیک یا مولای افضل التحیة والسلام وچون این
زیارت فارغ شود باید که دو رکعت نماز زیارت بکند وانچه خواهد
طلب کند در وداع چون خواهد که وداع کند باید که بایستد
همچنان که در اول ایستاده بود وبگوید اللهم صل علی حجتک و
لسان حکمتک ومنهج حقک والسالک لسبیلک والداعی الی تو
حیدک والمبین لاحکامک الکاظم الغیظ ولی المؤمنین وزین
المجتهدین الحاکم الرضی والولی الزکی والوفی الموصی صلوة کثیرة
دائمة نامیة کثیرة البرکات واتم التحیات واعظم القربات

ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا بن امیر المؤمنین السلام علیک
یا وارث الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة السلام علیک
یا وارث زین العابدین السلام علیک یا وارث باقر علم النبیین السلام
علیک یا وارث جعفر بن محمد الصادق السلام علیک یا مولای وابن
مولای السلام علیک یا ابا الحسن ورحمة الله وبرکاته استودعک
الله واقراء علیک السلام آمنا بالله وبالرسول وبما جئت به و
دللت علیه اللهم فاکتبنا مع الشاهدین لا جعله الله آخر العهد
من زیارتک وارزقنی العود ثم العود الی مشهدک آمین رب العالمین
یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین و چون فارغ شود بیرون آید
چنانکه پشت بر ضریح نکند تا قبر از نظر غایب شود **باب نهم**
در یاد کردن مولد امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع و بعضی
از مناقب او و معجزات و دلالات او و ازواج و اولاد او و مدت حیات
و امامت او و وفات او و موضع قبر او و ثواب زیارت و وداع او
این باب هفت فصل است **فصل اول** در یاد کردن مولد امام علی بن
موسی ع ولادت او در مدینه بود سال صد و چهل و هشت از هجرت
و گفته اند ولادت او یازده شب گذشته بود از ذو القعده در روز آدینه
سال صد و پنجاه بعد از وفات صادق به پنج سال و گفته اند روز پنجشنبه
بود و مادر او نوبی بود نام او نجمه و کنیتش ام البنین و گویند نام او
سکن بود و گویند تکتم صولی روایت کند باسناد از عون بن محمد بن محمد

کاز

که از علی بن هیثم شنیدم که گفت حمیده مصفاة که مادر ابو الحسن موسی بن جعفر ع
و از اشراف عجم بود بخرید کنیزکی نام او تکتم و از بزرگوارترین زنان بود در
عقل و دین و در بزرگ داشت خداوند خود حمیده چنانکه هرگز در
پیش او ننشستی پس حمیده شوهر خود امام موسی را گفت این کنیزک
کیست که هرگز فاضلتر از او ندیده ام و شک نکنم که خدای تعالی از او نسل
پاک دهد بتو بخشیدم او را نیکو دار و در روایت دیگر است از علی بن
هیثم از پدرش گفت حمیده مادر موسی ع چون نجمه را بخرید بخواب دید
رسول را صلعم که او را میگفت یا حمیده این نجمه را به پسر خود موسی ده که او
زاید بهترین اهل زمین را پس حمیده او را بدو بخشید و چون او
رضا ع را بزاد او را طاهره نام کرد و در روایت دیگر است باسناد
از ابی ذکریا الواسطی از هشام بن احمد که گفت ابو الحسن الاول ع مرا
گفت هیچ دانی یکی از اهل مغرب که آمده است گفتم نمیدانم گفت بلی
بدرستی که مردی رسیده است از اهل مغرب بیا تا نزدیک وی رویم
آنگه برنشست و من نیز با وی برنشستم تا بدان مرد رسیدیم بندگان
بسیار آورده بود او را گفتم بندگان خود را بر ما عرضه دار او نه
کنیزک بر ما عرضه داشت و ابو الحسن ع هر یکی را از آن میگفت مرا
در این حاجتی نیست آنگه گفت دیگر بر ما عرضه کن گفت بخدا که دیگر
ندارم امام گفت بلی بر ما عرضه کن گفت بخدای که کنیزکی دارم بیمار است
گفت چه باشد که آن بیمار بر ما عرضه کنی او اباکرد آنگه ابو الحسن ع بازگردید

آنکه روز دیکر مرا بدو فرستاد که او را که غایبست بهای او چند است چون
او بکوید تو بکوی من بها قبول کردم پس من پیش او رفتم او بها تعیین
کرد و کفت از این کم نیست قبول کردم و او نیز راضی شد و کفت کنیزک
تراست ولیکن آن مرد کیست که دی روز با تو بود کفتم مردیست از بنی
هاشم کفت از کدام بنی هاشم کفتم من بیش از این ندانم کفت من ترا خبر دهم
از این کنیزک بدرستی که او را خریدم از اقصای مغرب پس زنی از اهل
کتاب بمن رسید و کفت این کنیزک چیست کفتم او را از برای خود
خریدم کفت نشاید که این کنیزک پیش چون توئی باشد بدرستی که کنیزک
که در پیش بهترین اهل زمین باشد و بسی بر نیاید که از وی پسری آید
و شرق و غرب منقادان پسر شوند پس او را پیش ابو الحسن بردم
بسی بر نیامد که امام علی رضا ع ولادت شد و روایت کرد ابو جعفر
از تمیم بن عبد الله تمیم القرشی از پدرش احمد بن علی بن میثم از پدرش که کفت
از مادر امام شنیدم که کفت چون من به پسرم رضا ع حامله شدم
ثقل حمل نیافتم و در خواب از شکم خود تسبیح و تهلیل و تحمید می‌شنیدم
و مرا از آن هول و ترس و بدیدی آمد و چون بیدار می‌شدم هیچ
نمی‌شنیدم و چون وضع حمل بود وی بزمین رسید دست بر زمین
نهاد و سر بر آسمان برداشته لبهای جنبانید چنانکه کوئی سخن میکفت
پس پدرش امام موسی بن جعفر پیش آمد و کفت کوارنده باد ترا یا نجمه کرامت
پروردکار تو من پسر را بدو دادم در خرقه سفید او بانک نماز در کوش

راست او کفت

راست او کفت و قامت در کوش چپ او و آب فرات خواست و بکامش
بر آورد آنکه بمن داد او را و کفت بکیر این که بقیت حجت خدایست در زمین و
این خبر بنوعی دیکر روایت کرده اند از حاکم ابی علی بن الحسین بن احمد البیهقی
از احمد بن یحیی الصولی که کفت مادر علی بن موسی الرضا ع ام ولدی بود نامش
تکتم بر آن قرار کرفت نامش آنکاه که ابو الحسن موسی مالک وی شد صولی
کفت حدیث کرد مرا عون بن محمد الکندی کفت شنیدم از ابو الحسن علی بن میثم
و هرکز هیچ کس را ندیدم شناسنده تر از و بکارهای ائمه ع و باخبار
و مناکح ایشان که کفت حمیده المصفات که مادر ابی الحسن موسی الکاظم
بود و او فاضلترین زنان بود در عقل و دین و خدمت مولای خود
حمیدة المصفات کردی تا حدی که در پیش حمیده هرکز نشستی از
جهت تعظیم او و آنکه او را به پسر خود موسی بخشید و چون امام رضا ع
متولد شد امام موسی کاظم ع او را طاهره نام کرد و امام رضا ع شیر
بسیار خوردی و تمام خلق بودی پس مادرش کفت یاری دهید مرا
بشیر دادن او کفتند شیرت کم شده است کفت دروغ نکویم بخدای که
شیرم کم نشده ولیکن وردیست از نماز و تسبیح مرا آن کم شده است
که تا او را ولادت بوده است **فصل دوم** در یاد کردن معجزات و
دلالات او ع روایت کرد محمد بن الفضل الهاشمی که موسی بن جعفر را وفات
رسید من بمدینه آمدم و پیش رضا رفتم برو سلام کردم و آنچه داشتم
بدو رسانیدم و کفتم ببصره خواهم رفت و میدانم که در میان مردمان

اختلاف بسیار شده است وخبر وفات موسی ع بدیشان رسیده و شک
نکنم که ایشان مرا پرسند از برهانهای امام اگر از ان چیزی بمن نموده بودی
امام رضا علیه السلام گفت این بر من پوشیده نیست با ولیای ما رسان به بصره
وغیر بصره که من پیش ایشان خواهم آمد ولا قوة الا بالله آنگه از برای من
بیرون آورد از هرچه از آن پیغمبر ص بود پیش امامان ع از زره وی و عصا
و سلاح و غیر آن پس گفتم تو کی بدیشان رسی گفت بعد از رسیدن
تو به بصره به سه روز پس چون من به بصره رسیدم ایشان مرا پرسیدند از
حال گفتم بدرستی که من پیش موسی بن جعفر رفتم پیش از وفاتش بیک روز
وگفت من وفات خواهم کرد چون مرا در لحد نهی بمقام مکن و این
ودیعهای من بمدینه بر و بسپار بعلی رسان که او وصی من و صاحب الامر
است بعد از من پس چنان کردم که او فرموده بود ودیعها بدو رسانیدم
وا از امروز تا سه روز دیگر پیش شما آید هرچه خواهید از او پرسید
پس عمرو بن الهداب از میان قوم آغاز سخن کردن و او ناصبی بود و میل
رندی کردی و اعراضها میکرد وگفت یا محمد بدرستی که حسن بن محمد
مردیست از افاضل اهل بیت در ورع و زهد و علم و سن و او چون
جوانیست مثل علی بن موسی که تواند بود که اگر او را از مفضلات احکام پرسند
دران متحیر شود پس حسن بن محمد گفت او دران مجلس حاضر بود گفت این
مگوی یا عمرو بدرستی که علی بن موسی از فضل چنانست که وی صفت کرد و
اینک محمد بن الفضل میگوید که وی تا سه روز دیگر اینجا خواهد آمد پس ترا

این دلیل

این دلیل بس باشد و ایشان متفرق شدند چون روز سیم امام رضا ع فرا رسید
و بمنزل حسن بن محمد رفت و سرای از برای او خالی کرد و در پیش وی بایستاد
و بامر و نهی او قیام میکرد پس مرا گفت یا محمد حاضر کن آنهمه قوم را که حاضر
آمده بودند پیش محمد بن الفضل و غیر ایشان را و شیعه ما را و جاثلیق
انصاری و راس الجالوت را حاضر کن و ایشان را بفرمای تا بپرسند از هرچه
خواهند پس ایشان را حاضر کردم و زیدیان و معتزله را حاضر کردم و ایشان
نمیدانستند که حسن بن محمد ایشان را از برای چه میخواند چون همه حاضر آمدند
بالشی نهادند از برای امام رضا ع و او بر آنجا نشست آنگه گفت السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته میدانید که چرا ابتدا کردم بسلام با شما
گفتند نه گفت تا مطمئن و ساکن باشید گفتند تو کیستی که رحمت خدای بر تو
باد گفت منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع
و فرزند فرزند رسول خدای ص امروز نماز بامداد در مسجد رسول خدای
کردم با والی مدینه پس از آنکه نماز بامداد بگذاردیم وی بر من خواند و بمن
نمود نامه صاحبش بدو نوشته بود و با من مشورت کرد در بسیاری از
کارهای او و من بدو گفتم آنچه نصیب او دران بود و او را وعده دادم که
امروز پس از نماز دیگر پیش من آید تا جواب نامه صاحبش پیش من
بنویسد و من وفا کنم آنچه او را وعده داده ام ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی پس جماعت گفتند یا بن رسول الله ما باین دلیل و برهان نخواهیم
بیشتر از این و تو پیش ما راستگویی و برخاستند تا باز گردند پس امام

رضا ایشانرا گفت باز نگردید که من شما را از برای این جمع کردم تا از من بپرسید
انچه خواهید از آثار نبوت از انبیا بیابید الا پیش ما اهل البیت اکنون
سؤالها بیارید عمرو بن هداب گفت که محمد بن الفضل الهاشمی از تو چیزها
یاد کرد که دلها از آن قبول نکند امام رضا ع گفت آن چیست گفت ما را خبر
داد از تو که میشناسی هرچه خدا فرو فرستاده و همه زبان و لغتها میدانی
امام گفت راست گفت محمد بن الفضل و من او را خبر داده ام بدان اکنون
بیایید و بپرسید گفت ما نخستین ترا بیازماییم بزبانها و لغتها و اینک
رومی و هندی و پارسی و ترکی را حاضر کرده ام سخن گویند بدانچه خواهند
تا هر یکی را از ایشان بزبان او جواب دهی پس هر یکی از ایشان مسئله
پرسیدند بزبان خود وی ع ایشانرا جواب داد بلغتهای ایشان
پس مردمان متحیر شدند و تعجب کردند و اقرار دادند که فصیح ترست
از ایشان انگه امام رضا ع با بن هداب نگریست و گفت اگر من ترا
خبر دهم بدانکه ترا مبتلا کردانند درین روزها بخون خویشان و ندو تصدیق
کنی گفت نه که غیب جز خدای نداند امام گفت نه خدای تعالی میفرماید عالم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس رسول خدای
مرتضاست و پسندیده و ما ائمه فرزندان آن رسول که خدای او را مطلع
کردانید بر انچه خواست از غیب و پس دانستم انچه بوده است و انچه خواهد
بود تا روز قیامت و بدرستی که انچه ترا خبر دادم باین خواهد تا پنج روز
پس اگر درست نشود انچه ترا گفتم پس در دین ملت دروغ زن باشم و اگر درست

شود بدانکه

شود بدانی که تو رد کننده بر خدای تعالی و رسولش و ترا دلیلی دیگر است بدرستی
که زود باشد که ترا مصیبت بچشم رسانند و نابینا شوی و هیچ نه بینی آنست
سوگند بدروغ بخوری پس ترا به پیسی مبتلا میکردانند محمد بن الفضل
گفت بخدای که آن همه با بن الهداب فرود آمد او را گفتند رضا راست یا
دروغ گفت بدرستی که در آن وقت که او مرا خبر داد دانستم که آن خواهد بود
ولیکن جلدی مینمودم انگه امام رضا بجاثلیق نگریست و گفت هیچ دلیل
کرده است انجیل بر نبوت محمد گفت اگر انجیل بر آن دلالت کردی ما
او را انکار نمیکردیم گفت پس مرا خبر ده که آن سکینه چیست که شما
راست در سفر سیم جاثلیق گفت نامیست از نامهای خدا که روا نبود
ما را که آن را اظهار کنیم امام رضا ع گفت اگر ترا مقرر کنم که آن نام و ذکر محمد
است و اقرار عیسی بدان و انکه او بشارت داد بنی اسرائیل را بمحمد
تو بدان اقرار دهی و ترک انکار کنی گفت اگر آن کنی اقرار دهم که من انجیل را
رد نکنم و از انکار نکنم امام رضا ع گفت سفر سیم بگیر از من که در اوست ذکر
محمد و بشارت عیسی بمحمد جاثلیق گفت بیار پس امام رضا آن سفر از انجیل
را خواندن گرفت تا که بذکر محمد ص رسید گفت یا جاثلیق کیست صفتش
بگوی گفت صفتش نگنم الا بدانچه خدای صفت کرده است اوست
صاحب ناقه و عصا و کسا آن پیغمبران که او را می یابند نزدیک ایشان
نوشته در توریة و انجیل ایشانرا بمعروف و از منکرشان نهی کند و حلال
میکند از برای ایشان طیبات و حرام میکرداند بر ایشان خبائث

وکرانباری وتکلیفهای شاق که برایشان بوده باشد از ایشان بنهد راه
می نماید ایشانرا براه راست ترین وطریق بهین از تو می پرسم یا جاثلیق بحق
عیسی روح الله وکلمة می یابی این صفت در انجیل این پیغمبر را جاثلیق
وی ساعتی سر در پیش افکند و دانست که اگر انجیل را انکار کند کافر شود
گفت آری این صفت در انجیل است بدرستی که عیسی این پیغمبر را یاد
کرده است و درست نشده است که او صاحب شماست پس امام رضا ع
پیش ترسایان گفت چون کافر نشدی بانکار کردن انجیل واقرار کردی
بدانچه در انجاست از صفت محمد پس سفر دویم بیار که تا بتو نمایم ذکر او
وذکر وصی او وذکر دخترش وذکر حسن وحسین وپس جاثلیق وراس
الجالوت آن بشنیدند ودانستند که امام رضا عالمست بتوریة وانجیل
گفتند بخدای که بما چیزی که ما را ممکن است دفع آن کردن الا بانکاره
انجیل وتوریة وزبور وبدرستی که موسی وعیسی هر دو بشارت دا
ده اند ولیکن مقرر نشده است پیش ما که آن این محمد است ولیکن نامش
محمد است وما را روا نبود که بنبوة وی اقرار دهیم یا شک در آن که او محمد
شماست یا غیر آن پس امام رضا ع گفت بشک گریختید اکنون خدای تعالی هرگز
پیغمبری فرستاده است از فرزندان آدم که نامش محمد بوده است یا
در کتابی می یابید از کتب خدای تعالی که بپیغمبران فرستاده است جز این
که محمد ما پس از جواب وامتناع نمودند وگفتند ما را روا نبود که اقرار
دهیم شما را که او محمد شماست زیرا که اگر ما اقرار دهیم بمحمد ووصی او

ودختر

ودختر وپسرانش چنانکه تو یاد کردی شما ما را اکراه در اسلام آرید پس امام
رضا ع گفت ای جاثلیق تو ایمنی در ذمه خداوند ودر ذمه رسول خدا
که از ما هیچ بتو نرسد از آنچه میترسی وکراهت میداری گفت چون ایمن
گردانیدی وامان دادی بدرستی که این پیغمبری که نامش محمد
است وآن وصی که نامش علیست واین دختر که نامش فاطمه است
واین دو سبط که نامشان حسن وحسین است در توریة وانجیل
وزبور ذکر ایشان هست پس امام رضا ع گفت آنچه یاد کردم در توریة
وانجیل وزبور از نام این وصی واین دختر واین دو سبط راست است
یا دروغ گفت راستست وخدای تعالی جز حق نگفت چون امام رضا ع
اقرار جاثلیق بدان بستد راس الجالوت را گفت اکنون بشنو یا راس
الجالوت فلان سفر از زبور داود بیار که خدای برکت کناد بر تو و
بر کسی که ترا از وی در وجود آمده پس امام رضا ع سفر اول از زبور
خواندن گرفت تا که بذکر محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین رسید
آنگه گفت از تو سوال میکنم یا راس الجالوت بحق خدا که این در زبور
داود هست وترا است از امان وذمه وعهد آنچه جاثلیق را دادم
راس الجالوت گفت آری اینرا بعینه در زبور یافتم بنام های ایشان
آنگه امام رضا گفت بحق آن ده آیه که بر موسی بن عمران فرود آمد در تو
ریة که تو صفت محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین میبابی در تو
ریة که ایشانرا با عدل وفضل نسبت داده گفت آری وهر که آنرا

انکار کند او کافر بود از پروردگار خود انکاه امام رضا ع کفت اکنون بشنو
فلان سفر از توریة خواندن کرفت و راس الجالوت تعجب میکرد از
خواندن و بیان و فصاحتش تا که بذکر محمد رسید راس الجالوت
کفت آری اینست احال و الیا و شبر و شبیران بتاری محمد است و
علی و حسن و حسین و امام رضا ع چون ان سفر را تمام برخواند و
فارغ شد راس الجالوت کفت بخدای که اکر نه ریاست بودی مرا بر
جهودان ایمان می آوردم باحمد و امر ترا متابعت میکردم و بدان
خدای که توریة بموسی فرستاد که من ندیدم تا ادکار توریة و
انجیل و زبور را از تو نیکوتر ندیده ام به بیان و فصاحت این کتابها
را پس امام رضا ع با ایشان در کفت وکوی بود تا وقت زوال انکه
ایشان را کفت من نماز بکذارم و بمدینه روم از برای وعده که با ولی
مدینه کرده ام تا جواب نامه خود بنویسد و من بامداد پیش شما
آیم انشاء الله پس عبد الله بن سلیمان بانک نماز و قامت بکفت و
امام رضا پیش رفت و امامت کرد و قراءت سبک خواند چون
نماز تمام کرد باز کردید و روز دیکر بامداد با مجلس آمد کنیزکی رومی
را پیش آوردند امام رضا بزبان رومی از وی پرسید که محمد را دو
ست تر داری یا عیسی را کفت پیش از ین که محمد را نمی شناختم عیسی را
دوست تر میداشتم اکنون که محمد را شناختم او را دوستتر میدا
رم از عیسی و از همه پیغمبران جاثلیق کنیزک را کفت اکنون چون د

دین محمد

دین محمد آمدی عیسی را دشمن داری کفت معاذ الله بلکه عیسی را
دوست میدارم و بدو ایمان میدارم لیکن محمد را دوستتر میدارم
انکه امام رضا جاثلیق را کفت تفسیر انچه کنیزک کفت با این جماعت
بکوی وانچه با وی کفتی وانچه جواب تو داد پس جاثلیق آنهمه با ایشان
بکفت انکه جاثلیق کفت یا محمد اینجا مردیست سندی ترسا و او بزبان
سندی سخن میکوید کفت او را حاضر کن حاضر کردند پس بزبان سندی
با او سخن کفت و با وی حجت می آورد و در ترسائی او را چیزی با چند
نقل میکرد بزبان سندی انکه شنیدم که بزبان خود میکفت ثطی
ثطی ثطله پس امام رضا ع کفت خدای را بیکانکی یاد کرد بزبان
سند انکه در عیسی و مریم با وی سخن کفت و او را از حالی بحالی میبرد
تا که او بزبان سندی کفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسو
ل الله انکه کمری بر میان داشت از آن برداشت زناری در زیر آن
ظاهر شد کفت یا ابن رسول الله تو این زنار را بدست خود ببر
امام رضا کاردی خواست و آن را ببرید انکاه محمد بن الفضل
الهاشمی را کفت این سندی را بحمام بر و او را پاک کن و او را و عیال
او را کسوتی پاک بپوشان و ایشان را بمدینه بر و چون از خطاب
القوم فارغ شد کفت پیش شما درست شد انچه محمد بن الفضل
بشما میرسانید از من کفتند آری بخدای که ما را ظاهر شد از تو
در است از انچه او میکفت و بدرستی که محمد بن الفضل کفت که ترا اعرا

میبرند گفت راست گفت محمد را باکرام و بتعظیم و بتجبیل برند محمد بن الفضل
گفت ان جماعت او را با مامت اقرار کردند و گواهی دادند و آن شب پیش
ما بود چون بامداد شد جماعت را وداع کرد و مرا وصیت کرد بدانچه
خواست و برفت و من بتشییع وی رفتم تا بمیان بیابان برسیدم او
از راه بیکسو رفت و چهار رکعت نماز بگذارد انگه گفت یا محمد یاد کرد در حفظ
خدای و چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم گفت بگشای چشم را چون بگشادم
در خانه خود بودم ببصره و امام رضا ع را ندیدم و سندی و عیال او
بمدینه بردم در وقت حج معجزه دیگر روایتست از ابو جعفر قمی رضی الله عنه
باسناد متصل از عبد السلم بن الهروی که چون خبر بمامون رسید که ابو
الحسن علی بن موسی الرضا ع می نشیند و سخن میگوید و مردمان بعلم او
فریفته میشوند او امر طلبید و محمد بن العمر الطوسی را که حاجبش بود فرمود
تا مردمان از مجلس وی براند و او را پیش مامون حاضر کرد و چون مامون
او را بدید زجرش کرد و با وی استخفاف نمود ابو الحسن ع خشمناک از
او بیرون آمد و لب میجنبانید و میگفت بحق مصطفی و مرتضی و سیده
النساء که بروسنه خواهم و از خدای تعالی خواهم تا سببی سازد که سکان اهل
این شهر او را برانند و بد و واصحاب او استخفاف کنند انگه بمنزل خود
رفت و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و در رکعت دویم قنوت
کرد و گفت اللهم یا ذا القدرة الجامعة والرحمة الواسعة والمنن
المتتابعة والالاء المتوالیه والایادی الجلیلة والمواهب الجزیلة

یا من یوصف

یا من یوصف بتمثیل ولا یمثل بنظیر ولا یغلب بظهیر یا من خلق فرزق
والهم فانطق وابتدع فشرع وعلا فارتفع وقدر فاحسن وصور فاتقن
واحتج فابلغ وانعم فاسبغ واعطی فاجزل یا من سما فی العز ففات
خواطر الابصار ودنا فی اللطف فجاز هواجس الافکار یا من تفرد
بالملک فلا ند له فی ملکوت سلطانه وتوحد بالکبریاء فلا ضد له
فی جبروت شانه یا من حارت فی کبریاء هیبته دقایق لطایف
الاوهام وحسرت دون ادراک عظمته خطایف ابصار الانام
یا عالم خطرات قلوب العالمین وشاهد لحظات ابصار الناظرین
یا من عنت الوجوه لهیبته وخضعت الرقاب لجلالته ووجلت
القلوب من خیفته وارتعدت الفرایص من فرقه یا بدیء یا بدیع یا قوی
یا منیع یا علی یا رفیع صل علی من شرفت الصلوة بالصلوة علیه وا
نتقم لی ممن ظلمنی واستخف بی وطرد الشیعة عن بابی واذقه مرارة
الذل والهوان کما اذاقنیها واجعله طرید الارجاس وشرید
الانجاس ابو الصلت گفت مولای من هنوز این دعا تمام نگفته بود
که اضطراب در شهر و افتاد و نفیر بر آمد و گرد بر خاست و عوام
در شور آمدند و من از جای خود نرفتم تا که مولای من سلام باز داد
انگاه مرا گفت یا ابا الصلت بر بام رو که بینی زنی بیسامان بدکار بد
کردار بدحال با جامه چرکین که اهل این شهر او را سمانه خوانند
از تهتک و دلیری او بجای مردان رمح بلی بینه باز بسته و وقا

سرخ بر سر آن بسته بذل علم در پیش او میرود و عوام لشکر کشتی میکنند تا
بقصر مامون و منازل لشکر کشانش پس من بر بام رفتم دیدم که بچوب
دستیها حاجبها میر بودند و بسنگ سرها میشکستند و مامون زره دیگر
زره پوشید از قصر شاهجهان بیرون آمد و روی بگریز آورده
باز نگریستم شاگرد حجامی را دیدم از بالای بلند خشتی گران انداخته
بر سر مامون آمد و خود از سرش بیفتاد و پوست سرش بشکافت
پس یکی او را گفت وای بر تو امیر المومنین است که سر شکستند گفت
خاموش باش مادر مباد ترا این روز نیز و محابا نیست و نه روز
آنکه مردم را بر طبقات و مراتب ایشان فرود آرند و اگر این امیر
المومنین بودی ذکر فجار را بر فروج ابکار مسلط نکردانیدی و
مامون و لشکر او را میزدند و میراندند بدترین راندنی پس
از خواری و استخفافی عظیم **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد
متصل از کثیر بن سلمه که گفت علی بن موسی الرضا را دیدم چون بطوس آمد
میرفت و من بصحبت وی بودم در راه او را گفتم یا ابن رسول الله
مرا زاده چیزی از پیش خود پس وی ع سخنی بگفت هیچ مرغ نماند
از اجناس مرغان الا آنکه حاضر آمدند و گواهی دادند او را با امامت
پس گفت زاد بر گیر بدین که این ترا بهتر باشد **معجزهٔ دیگر** روایت
است باسناد متصل از عماره بن زید که گفت سالی در صحبت
امام علی بن موسی الرضا ع بودم در راهها با وی میرفتم تا سایهٔ
اورا ببینم

پس بعضی

پس نضر بن سمیل و ابراهیم بن سعد الجوهری را گفتم ایشان هر دو
مامون را بدان خبر کردند مامون گفت بخدای که من بنگرم تا او را
سایه هست پس مدتی با وی ع میبود او را سایه ندید پس امام رضا ع
روزی ورا گفت علامت امام آن بود که او را ظلی و فیئی نباشد در بدن
یعنی سایه و همچنین محمد و فرزندانش را ع سایه نبود گفتم امام را سایه نباشد
گفت نه زیرا که ظل ظلمت بود امام را ظل و ظلمت جمع نباید ظل ما را نور بود
و نور امامان را **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد متصل از عماره
بن زید که گفت امام علی بن موسی الرضا ع را دیدم بر منبر عراق در مدینه منصور و منبر
با وی سخن میگفت و او را گفتند با تو هیچکس بود که آنرا شنید عمار بن زید گفت
بخدای آسمان ها و زمین ها که من بودم و مامون و جمعی از نزدیکان وی
و همه میشنیدند **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد متصل از سعد بن
جنید الشامی که گفت پیش علی بن موسی الرضا رفتم و او را گفتم بسیار شد
خوض در کار تو و در عجایب تو اگر خواهی آگاه کنی مرا چیزی که آن
تو حدیث کنم گفت چه میخواهی گفتم آنکه از برای من مادر و پدرم را زنده
گردانی گفت با منزل خود رو که ایشان را زنده گردانیدم بفرمان خدای تعالی
پس من باز گردیدم که مادر و پدرم زنده در خانه بودند و ده روز پیش
مقام کردند آنگه وفاتشان رسید **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند باسناد
متصل از سلمان بن داود الجعفری که گفت من با ابی الحسن الرضا بودم
در حایطی از آن وی گنجشکی بیامد و در پیش او افتاد و بانگ میکرد

وبسیار اضطراب مینمود پس امام مرا گفت که میدانی که گنجشک چه میگوید
گفتم خدای و رسول و فرزند رسول بهتر دانند گفت بدرستی که او میگوید
که ماری میخواهد که بچگان مرا بخورد در خانه اکنون تو برخیز و عصا
برگیر و در خانه رفته مار بکش رفتم ماری دیدم در خانه میگردید او را
بکشتم معجزه دیگر روایت کرده‌اند باسناد متصل از محمد بن عمر از حبابة الوالبیة
که گفت پیش ابو الحسن الرضا رفتم و سنگ پاره بود دادم او مهر خاتم خود
بر و کرد و حبابة الوالبیة پس از آن نه ماه بزیست چنانکه محمد هشام
یاد کرده است معجزه دیگر روایت کرده‌اند باسناد متصل از موسی بن مهران
که گفت ابو الحسن الرضا ع را دیدم که در مدینه بهرثمه نگریست و گفت چنان
می‌بینم که بمرو بوش برند و گردنش بزنند و چنان بود که او گفت معجزه دیگر
روایت کرده‌اند باسناد متصل از حسن بن علی الوشا که گفت ابو الحسن الرضا
کس بمن فرستاد و ما بخراسان بودیم روزی پس نماز دیگر بپیش او رفتم
مرا گفت یا حسن بن علی الوشا علی بن ابی حمزة البطائنی امروز وفات کرد
و این ساعت دفنش کردند آنکه دو فرشته سوال آمدند و گفتند پروردگار
تو کیست گفت خدای گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد ص گفتند دین تو چیست
گفت اسلام گفتند کتاب تو چیست گفت قران گفتند ولی تو کیست
گفت علی بن ابی طالب ع گفتند بعد از و کیست گفت حسن بن علی گفتند
بعد از و کیست گفت حسین بن علی گفتند بعد از و کیست علی بن الحسین
گفتند بعد از و کیست گفت محمد بن علی گفتند بعد از و کیست گفت جعفر بن

محمد گفتند

محمد گفتند بعد از و کیست گفت موسی بن جعفر گفتند بعد از و کیست سخنش
مضطرب شد دیگر باره از و پرسیدند خاموش شد گفتند موسی بن
جعفر ترا بدین فرمود آنگه عمودی بر سرش زدند که آتش در قبرش افروخته
شد و آن آتش افروخته خواهد بود تا روز قیامت حسن گفت چون من
از پیش بیرون رفتم تاریخ روز و سال و ماه بنوشتم بسی برنیامد که
کاغذ کوفیان رسید بوفات علی بن حمزه در آن روز و آنکه او را دفن
کردند در آن ساعت که ابو الحسن ع مرا گفته بود معجزه دیگر روایت
کرده‌اند باسناد متصل از عماد بن زید که گفت مامون سخت بیمار شد
در سنه احدی و مایتین پس امام رضا ع بپیش او رفت مامون گفت
یا ابو الحسن دانی تا مرا کی وفات خواهد رسید درین مرض گفت ترا و
فات نرسد تا که بر من متغیر نشوی و دوستی تو با من بدشمنی مبدل گردد
و مرا دارو زهر دهی و مرا بپیش شیر اندازی و مرا بزمین خراسان افگنی
مامون گفت بخدای که هرگز آن نکنم امام رضا ع گفت بخدای که آن
خواهد بود چنانکه با تو میگویم پس چون سنه ثلث و مایتین بود با و
کرد آنچه او را گفته بود و در آن سال وفات کرد روایت کرده‌اند باسناد
متصل از احمد ابی عبد بن عبد الرحمن الصفوانی که مردی را عذاب کردند
بدانکه دهنش پر برف کردند پس دهنش و زبانش تباه شد چنانکه بر
سخن گفتن قادر نبود پس بخواب دید که قایلی او را میگفت که پسر رسول
خدای بخراسان آمده است بزو او در خواه تا از برای تو این علت

بود وانچه بتو آموزد که بدان نفع گیری گفت بخواب دیدم که پیش او رفتم و
با وی شکایت کردمی و او مرا گفت که پارهٔ کمونی و سعتر و نمک بستان
و بکوب و دو بار یا سه بار در دهن گیر که ترا عافیت دهد پس مرد از خواب
اعتبار و التفات نکرد اگرچه در دلش آمد که قصد کند و پیش امام رضا ع
رود پس برفت نزد امام ع و علت خود باز گفت امام گفت نه ترا آموخته
بود و آنچه در خواب بتو گفتم چنان کن مرد گفت یا بن رسول الله اگر صواب
بینی این بار بر من اعاده کن دیگر باره امام گفت پارهٔ سعتر و نمک بستان
و بکوب و آنرا دو بار یا سه بار در دهن گیر تا عافیت یابی مرد گفت
چنان کردم و مرا عافیت دادند **معجزه دیگر** روایت کرده اند باسناد
متصل از محمد بن کعب القرظی گفت بجحفه بودم مدتی دراز شبی
رسول خدای را ص بخواب دیدم بجامع جحفه هاتفی را دیدم که مرا گفت
برخیز و بجامع رو که پیغمبرت آنجاست گفت پیش رسول خدای
رفتم و او را دیدم بردی در میان بسته و یکی بدوش گرفته مرا گفت
ای محمد بن کعب من شادم از آنچه تو با اهل بیت من کردی گفتم یا رسول الله
حرمت اهل بیت تو نگاه ندارم حرمت که نگاه خواهم داشت گفت
لاجرم روز قیامت ترا مکافات کنم نگاه کردم پیش رسول صلعم طبقی
خرمای صیحانی دیدم نهاده بود گفتم یا رسول الله مرا ازین خرما نصیبی
ده تا بخورم و بدان فخر کنم در دنیا و آخرت که من طعام نبوت خورده ام
قبضهٔ خرما بمن داد چون بشمردم هجده خرما بود بامداد بتعبیر خواب

پرسیدم

پرسیدم گفتند هجده سال عمر یابی پس این خواب فراموش کردم روزی نشسته بودم
مردمان بشتاب میدویدند گفتم چه خبر است گفتند برخیز که علی بن موسی الرضا ع
آمد برفتم علی بن موسی الرضا را دیدم در جامع جحفه بر جای رسول و طبقی خرمای
صیحانی پیش او نهاده گفتم یا بن رسول الله مرا ازین خرما نصیبی ده تا بخورم
و مرا شرفی باشد در دنیا و آخرت دست فراز کرد و قبضهٔ بمن داد بشمردم
هجده خرما بود گفتم یا بن رسول الله زیادت کن گفت جدم در خواب اگر
بیشتر دادی من نیز بیشتر دادمی بدانستم که امام بحقست و قایم مقام جدست
معجزه دیگر روایت کرده اند باسناد متصل از ابوهاشم داود بن القاسم
الجعفری که گفت من طعام میخوردم با ابوالحسن علی بن موسی الرضا ع و او با غلامان
سخن میگفت بصقلابی و پارسی و رومی وقت بودی که من با غلامان خود
پارسی گفتمی او دانستی و وقت بودی که پارسی بر غلام او دشوار آمدی
او وی را در آموختی و وجه دلالت معجزه درین حدیث آنست که زبان
اهل البیت تازی بودند پارسی و ایشان سفر بروم و بلاد نکرده بودند
تا آن زبان بدانستندی و همچنین در عجم نبوده بودند پس چون زبانها
می دانست بی آموختن معلوم است که آن جز نور نبوت و فضل
الهی است ندانستندی و چون کسی دیگر نمیدانست و او دانست آن
زبانهای مختلف دلیل است که او امام بود و آن دانستن زبانها
معجزه ای بودی **معجزه دیگر** روایت است از حسن بن علی الوشا و او مردی
واقفی بود قطع کرد بامامت امام رضا ع گفت چند مسئله بنوشته بودم پیش از

آنکه از پدران وی شنیده بودم و روایت کرده و بعضی جز آن و خواستم که
کار امامت وی بدان مسایل دانا شوم و او را بدان بیازمایم گفتم این کتاب
در آستین نهادم و بخانه او رفتم و خواستم که بخلوت او را ببینم و این کتاب
بوی دهم تا جواب این مسایل باز دهد در گوشه بنشستم و اندیشه می کردم تا که
دستوری خواهم و پیش وی روم غلامی را دیدم که از آن سرای بیرون آمد
کتابی در دست گرفته میگفت در میان شما حسن بن علی الوشا ابن الیاس البغدادی
کدامست برخاستم و پیش رفتم و گفتم منم حسن بن علی الوشا گفت مرا فرموده
اند که این بتو دهم نامه بدست گرفتم و بگوشه رفتم و برخواندم والله که جواب
مسئله مسئله دیدم در آنجا چون دیدم قطع کردم بر امامت وی و معتقد وی شدم
بنیک معجزه دیگر روایت است از علی بن محمد النیثوانی از علی بن احمد الوشا
الکوفی که گفت از کوفه بیامدم بخراسان و دختری از آن من گفت ای پدر
این حله بگیر و بفروش و بهای این از برای من فیروزه بخر از آن بستدم و در
میان بار خود نهادم و بمرو آمدم و در بعضی از منازل خود فرود آمدم
غلام علی بن موسی الرضا ع آمد و گفت حله میخواهم که در آن یکی غلامان را کفن
کنم گفتم پیش ما نیست برفتند آنگه باز آمدند و گفتند مولای ما بر تو سلام
میرساند و میگوید ترا حله در فلان بقچه است که دخترت بتو داده است
و گفته که بهای آن فیروزه بخری این بهای آنست آنحله بدیشان دادم
و گفتم بخدای که از و مسئله ها پرسم اگر جواب دهد امام باشد پس سوالها
بنوشتم و بامداد بر در سرای رفتم از غلوی مردم بدو نرسیدم نشسته بودم

که

که خادمی بیرون آمد و گفت یا علی بن احمد اینک جواب آن مسئلها که با تست
بستدم آن جواب مسائل من بود بنفسها معجزه دیگر روایت است از
ابی الصلت عبد السلم بن صالح الهروی که گفت چون امام رضا از نیشابور
بیرون آمد که پیش مأمون رود و نزدیک ده سرخ رسید او را
گفتند یا امام آفتاب بگردید نماز بکنیم امام ع فرود آمد و گفت آب
بیارید گفتند آب با ما نیست امام بدست خود خاک از زمین دور
میکرد چشمه آب ظاهر شد و او و جماعت وضو کردند و چشمه هنوز باقیست
که آنرا چشمه رضا میخوانند و یکی آن چشمه را بکند که آب آن روان کند
و بر مزرعه بسیار آب آن بایستاد و مدتی منقطع شد آنگاه خاک
آن باغها کردند باز آب پدید آمد و آنموضع معروفست و معجزات وی بیش
از آنست که از آن جمع توان کرد فاما آنچه مختصر بود و لایق این کتاب
آورده شد و بالله التوفیق فصل سیم در یاد کردن ازواج و اولاد
امام علی بن موسی الرضا ع روایت کرده اند از باسناد متصل که ابو الحسن
علی بن موسی الرضا ع را بیشتر از یک فرزند نبوده که آن ابو جعفر محمد التقی ع
بود نام مادرش ام ولد و گفته اند تکتم فصل چهارم در قضا و مدت
حیات و امامت او ع روایت کرده اند باسناد متصل که مولد او ع
مدینه بود سال صد و چهل و هشت از هجرت و گفته اند که ولادت او ع
یازده شب گذشته بود از ذوالقعده در روز آدینه سال صد و پنجاه و سه
از هجرت چنانکه پیش از این ذکر کرده شد بزیست با پدر خود موسی بن جعفر ع

بیست و نه سال و دو ماه و بعد از پدرش ایام امامت او بیست سال و
چهار ماه بوده در ایام امامت او بود بقیت ملک رشید و ملک محمد امین
او ست محمد زبیده بعد از وسه سال و بیست و پنج روز پس محمد امین را
معروف بود باین شکل چهار ده روز پس از آنکه محمد دیگر باره از حبس
بیرون آمد و بیعت کردند بوی بعد از آن سالی بماند و هفت ماه و
طاهر بن الحسین او را بکشت پس مامون بن عبدالله بن هرون پادشاه
شد بعد از او بیست سال امام رضا شهید در ایام ملک او او را رضا از
برای آن خواندندی که پسندیده خدای تعالی بود در آسمان و پسندیده پیغمبر
ان و امامان بود در زمین و گفته‌اند که او را رضا برای آن گفته‌اند که
مخالف و موافق با امامت او رضا دادند و وفات او در آدینه بود هفت
روز مانده از ماه رمضان در سال دویست و سه از هجرت چنانکه
بعد از ین گفته آید و جمله عمرش پنجاه و پنج سال بود [illegible] در باد
کردن وفات و موضع قبر او و اخبار که در آن باب آمده است روایت
کرده‌اند باسناد متصل از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از یاسر
خادم و ریان بن الصلت که ایشان هر دو گفتند چون کار
مخلوع بگذشت و کار بر مامون راست شد نامه با امام ابی الحسن علی بن
موسی الرضا نوشت و او را بخراسان خواند امام ابو الحسن الرضا در
آن بهانه بسیار آورد و مامون پیوسته در آن معنی مبالغه مینمود و مرد میفرستاد
امام رضا چون دید که از آن مخلصی نیست و ترک آن نخواهد گفت بیرون آمد

وابوجعفر

وابوجعفر هفت ساله بود و مامون با امام رضا نامه نوشت که براه کوهستان
میاید پس امام از راه بصره و اهواز و فارس رفت تا به نیشابور آمد و از
انجا به مرو شد ابو الصلت الهروی روایت کند که مامون با امام رضا
گفت یا بن رسول الله من فضل و علم و زهد و ورع و عبادت تو دانسته
ام و میدانم که تو اولیتری بخلافت از من امام گفت من بیندگی خدای تعالی
فخر کنم و بزهد در دنیا طلب نجات کنم از شر دنیا و بورع از حرام امید دارم که
برهم بتواضع در دنیا امید بلندی دارم پیش خدای تعالی مامون گفت میخواهم
که خود را از خلافت معزول کنم و ترا بنشانم و بیعت کنم بتو امام گفت اگر این خلافت
از تست و خدای تعالی بتو داده است روا نبود که تو لباسی که خدای بتو پوشانید
است برکنی و دیگری پوشانی و اگر این خلافت از تو نیست روا نبود که ترا
چیزی که از تو نباشد بمن دهی مامون گفت یا بن رسول الله چاره
نیست ترا از قبول کردن این کار امام گفت من قبول نکنم این کار را بطوع
و رغبت هرگز مامون مدتی جهد میکرد با وی درین معنی تا که نومید
شد از قبول کردن وی آنگه گفت خلافت قبول نکنی و نمیخواهی که من بتو بیعت
کنم باید ولی عهد من باشی تا پس از من این خلافت بتو باشد امام گفت
والله که حدیث کرده است مرا پدرم از پدران خود از امیر المومنین از
رسول الله که من پیش از تو از دنیا بروم بزهر کشته و مظلوم کرده شوم
بر من فرشتگان زمین و آسمان و دفن کنند مرا بزمین غریب بجنب
هرون الرشید مامون بگریست و گفت یا بن رسول الله ترا که بکشد

یاکه تواند که با تو بدی کند تا من زنده باشم امام رضا ع گفت اگر خواهی
بگویم آن کند مامون گفت یا ابن رسول الله این سخن بدان سبب میگوی
تا این کار از خود دفع کنی و تخفیف جوئی بر خود تا مردمان گویند تو
زاهدی در دنیا امام ع گفت والله که من هرگز دروغ نگفتم تا خدای تعالی
مرا آفریده است و هرگز در دنیا زاهد بوده ام از بهر طلب دنیا و من
میدانم که غرض تو درین چیست مامون گفت چیست امام ع گفت مرا
امان هست براست گفتن گفت بلی ترا امان است گفت غرض تو در آنست
که مردمان نمائی که رضا در دنیا زاهد نشده است بلکه دنیا در وی
زاهد شده است نه بینی که ولایت عهد قبول کرد بطمع خلافت
مامون خشمناک شد و گفت تو همیشه چیزی بروی من میگوئی که
من آنرا کاره باشم و از عقوبت من ایمن شده بخدای سوگند که اگر این ولایت
عهد قبول نکنی بجبر ان کردنت بزنم امام رضا ع گفت خدای مرا نهی
کرده است از آنکه خود را در هلاک افکنم اگر برین جمله است بکن هرچه
میخواهی و من این قبول کنم بشرط آنکه هیچکس را از ولایت نکنم و هیچکس
را معزول نکنم و هیچ رسم نگردانم و درین کار اندرو و اشارتی میکنم مامون
بدین رضا داد و او را ولی عهد خود گردانید بر کراهت او ع زیاد بن
الصلت گفت پیش امام ع علی بن موسی الرضا رفتم و گفتم یا ابن رسول الله مردمان
گویند تو ولایت عهد قبول کردی با ظهار زهد امام ع گفت خدای تعالی
میداند که من آنرا کاره بودم اما چون مرا مخیر گردانیدند میان قتل

وقبول

وقبول این اختیار کردم این از قبل نمیدانند که یوسف ع رسول و نبی بود چون
ضرورة او را بران داشت خزاین عزیز قبول کرد و گفت اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم مرا نیز ضرورة بران داشت که قبول کردم از پس اکراه و اجبار

معجزه دیگر روایت کرده اند که چون مامون عزم کرد که امام رضا ع ولی
عهد گرداند فضل بن سهل را بخواند و این حال با وی گفت و او را فرمود تا با
برادر خویش حسن بن سهل بگوید ایشان با یکدیگر گفتند و هر دو پیش مامون رفتند
حاضر آمدند و حسن را این کار عجب آمد از مامون و او را میگفت من عهد
کرده ام با خدای که اگر ظفر یابم بر مخلوع خلافت بفاضلترین کسی دهم از آل ابو
طالب و هیچکس را امروز بر روی زمین فاضلتر از رضا نمیدانم چون ایشان
بدیدند که وی عزم کرده است برین با او معارضه نکردند و مامون ایشان را
پیش امام رضا فرستاد تا این شغل بروی عرضه کردند امام ع امتناع کرد و
ایشان با او میگفتند تا اجابت کرد ایشان بیامدند و مامون را خبر دادند که
اجابت کرد مامون شاد شد و خاصگیان را بار داد در پنجشنبه و فضل بن سهل
بیرون آمد و ایشان را خبر داد برای مامون که او را ولی عهد گردانید امام رضا ع
فرمود ایشان را که لباسهای سبز پوشند و باز گردند و دیگر روز پنجشنبه باز
آیند تا دست یکساله بستانند چون آن روز بود بر مردمان همه سوار شدند و هر
کسی بدرجه خویش سرهنگان و حاجبان و قاضیان و غیر ایشان در
لباسهای سبز و مامون بنشست و از برای امام رضا ع دو بالش بزرگ
بنهادند پیوسته بدست مامون بنشست امام در آن چهار بالش و عمامه

درسر داشت و شمشیر حمایل کرده انکه مامون لشکر خود را فرمود تا اول کسی باشد
که بیعت کند باو عباس بیامد و امام رضا دست برآورد چنانکه پشت
دستش برابر روی او بود وکف دستش بسوی مردمان مامون گفت
دست بگستران تا بیعت کند بتو امام رضا گفت رسول خدای بیعت چنین
کردی با مردمان انکه مردمان باو بیعت کردند چنانکه دست او زبر دست
ایشان بود و بدرهای زر بیاوردند و خطبا و شعرا برخاستند و فضل
امام یاد میکردند و انچه در شعر گفته بودند می خواندند انکه مردمان را میخوا
ندند و بر قدر و منزلت و مرتبت ایشان جایزه و صله میدادند تا آن
مالها تمام شد انگاه مامون امام رضا را گفت خطبه بخوان و سخنی
بخوان امام خطبه بگفت و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت ما را با شما حقی است
برسول خدای و شما را بر ما حقی است اکنون که شما حق ما بدادید واجب
گردید بر ما حق شما و بیش ازین یاد نکرفتند دران مجلس و مامون بفرمود
تا سکه بنام امام رضا زدند و خطبه بنام او بخواندند و در هر شهری
بولایت عهد وی و آن سال عبد الجبار بن سعید والی مدینه بود و خطبه گفت
بر منبر رسول صلعم دعا گفت ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب را بفاضلترین دعائی و چون امام رضا بولایت
عهد بنشست و حشمتی تمام ظاهر گردید بعضی از شیعه او شادی کردند
بدان واثر شادی بر ایشان ظاهر گردیده بود گفت امام رضا مرا بخواند
و نزدیک او رفتم بمن گفت دل برین شادی منه و این شادی مکن که کار

تمام

کنیت او ابو علی ... دعبل بن علی بن ... ابو عثمان

۱۵۷

تمام نشود و از جمله شاعران که پیش امام آمد یکی دعبل بن علی الخزاعی بود چون
امام رفت و گفت قصیده گفته ام و نیت کرده ام که بر هیچکس نخوانم الا بر تو بفرمود
تا بنشست که مردمان باز گردیدند انگه گفت بیار قصیده دعبل آن قصیده بر
خواند که اولش اینست شعر مدارس من آیات خلت من تلاوة و منزل
وحی مقفر العرصات و این بیت اول قصیده نیست چون گفتند چرا از اول
قصیده نخواندی گفت از جهت انکه در اولش تشبیب بود شرم داشتم
که بر امام رضا بخوانم و اول قصیده اینست شعر تجاوبن بالارنان
والزفرات نوایح عجم اللفظ والنطقات چون دعبل فارغ شد از
خواندن قصیده امام رضا برخاست و در حجره شد و خادم را
بیرون فرستاد با خرقه خز و ششصد دینار بر اعجابت گفت امام میگوید
اینرا خرج کن درین سفر و ما را معذور دار دعبل گفت بخدای که من نه از بهر
این گفته ام و نه از بهر این امدم ولیکن جامه از جامهای خویش بمن ده و
انزر بدو فرستاد و گفت ما دانسته ایم اعتقاد ترا فاما بگیر این که ترا این بکار
آید و جبه خویش بنزد و فرستاد دعبل بستد و بیامد تا بقم رسید اهل
قم جبه امام رضا بدیدند ازوی بهزار دینار خواستند او ابا کرد گفت
لا والله خرقه از آن بهزار دینار ندهم انگاه از قم بیرون رفت تا برود جوانان
قم از عقب او برفتند و جبه از وی بستدند او بازگردید و از ایشان جبه
طلب کرد گفتند ما بتو ندهیم البته اگر خواهی هزار دینار بتو دهیم گفت
جبه نیز پاره بمن دهید پاره از آن جبه بوی دادند با هزار دینار زر

روایت کرد خواجه ابی جعفر از ابی الحسن محمد القاسم المفسر از یوسف
بن محمد بن زیاد و علی بن محمد سیار از پدران ایشان هر دو از امام حسن
عسکری از پدرش از جدش رضا ع چون مامون او را ولی عهد خود کرد
باران نمیبارید پس بعضی از خدم مامون و آنان که با رضا ع بتعصب
بودند میگفتند بنگرید که ما را چه آمد علی بن موسی ولی عهد ما شد و
خدای تعا باران از ما باز داشت این خبر بمامون رسید بر وی سخت
آمد پس امام رضا ع را گفت باران از ما باز ایستاده است اگر دعا کنی
و از خدای درخواهی تا مردمان را باران فرستد امام گفت آری گفت
آن کی بود گفت روز آدینه بود یا دوشنبه که رسول خدای دوش در
خواب من آمد و امیر المؤمنین با وی و گفت ای پسر روز دوشنبه را
منتظر باش و بصحرا رو و باران خواه که خدای تعا ایشان را باران دهد
و بفرستد و ایشان را خبر ده از آنچه خدای تعا بتو نماید از آنچه حال آن ندانند
تا زیاده شود علم ایشان بفضل تو و منزلت تو از پروردگار تو عز
و جل پس چون روز دوشنبه بود امام بصحرا رفت و خلایق بیرون
رفتند بنظاره پس امام ع بر منبر رفت و خدا را حمد و ثنا گفت آنگه
گفت پروردگارا تو عظیم گردانیدی حق ما را که اهل بیتیم وسیلت
جستند بما چنانکه تو فرمودی و فضل و رحمت تو جستند و احسان
و نعمت ترا چشم بداشتند پس ایشان را باران فرست باران عظیم
نافع عام نه چنانکه دیر آید و نه چنانکه زیانکار باشد و باید که ابتدای باران

پس از

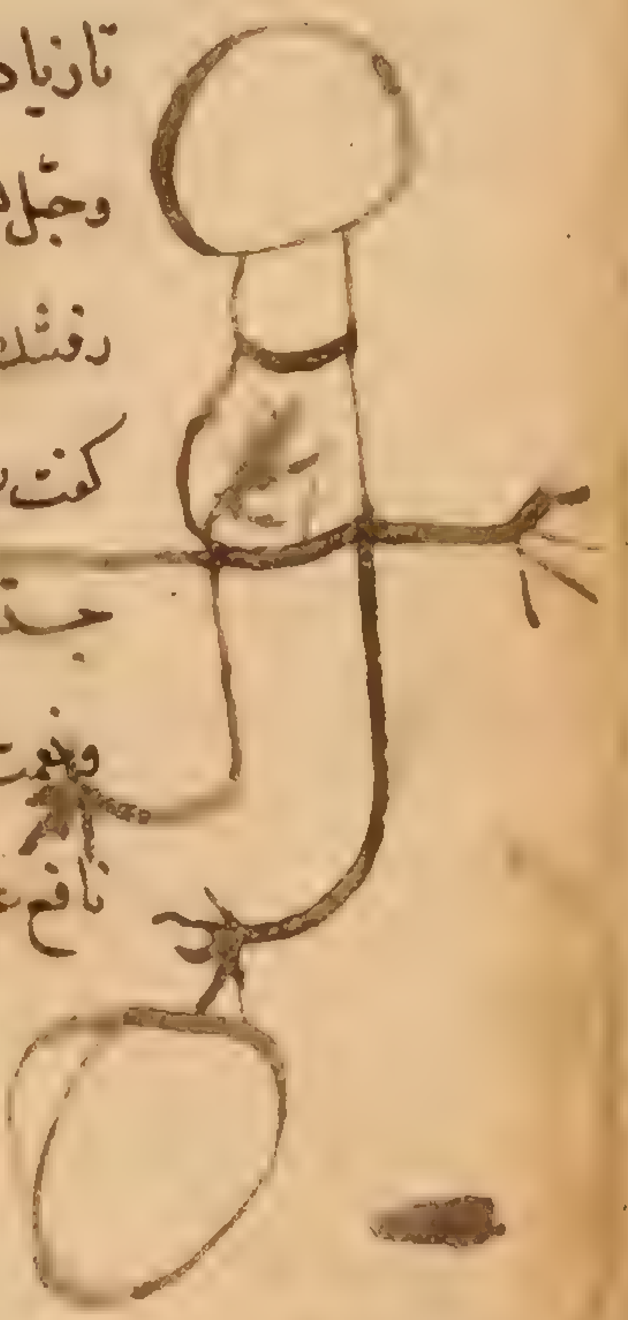

پس از باز گردیدن ایشان باشد از اینجا بمنازل خود کنند بدان خدای که
محمد را به پیغمبری فرستاد که باد در هوا میغ بدید آورد و رعد و برق ظاهر
شد و امام رضا گفت ای مردمان ساکن باشید که این میغ از برای شما نیست
این از اهل فلان شهر است آن میغ بگذشت و میغی دیگر آمد با رعد و برق
ایشان در جنبش آمدند گفت ساکن باشید که این میغ نیز از برای شما نیست
این از اهل فلان شهر است پس همچنین بود تا که ده میغ بگذشت و امام
رضا ع هر یکی را میگفت که ساکن باشید که این از برای شما نیست این
از اهل فلان شهر است آنگه یازدهم میغی که بیامد امام ع گفت ای
مردمان این میغیست که خدای تعا از برای شما فرستاده خدا را شکر
گوئید بر فضلی که با شما کرد برخیزید و روی بخانه ها نهید که این میغ
بر شما ایستاده خواهد بود و نخواهد بارید تا بمقر خود رسید آنگه
بشما آرد چیزی که لایق باشد بخیر و کرم خدای تعا و از منبر فرود آمد و
مردمان باز گردیدند و میغ ایستاده بود و نمی بارید تا که ایشان نزدیک
منازل خود رسیدند آنگه باران بزرگ قطره باریدن گرفت چنانکه
همه وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها را پر گردانید پس مردمان
میگفتند گوارنده باد فرزند رسول خدا را که کرامات خدای پس امام
رضا ع بیرون آمد و جماعت بسیار از ایشان حاضر آمدند و گفت
ای مردمان از خدای بترسید و نعمتهای او از خود مرمانید بمعصیتهای
او بلکه آن نعمتها را دایم دارید بطاعت و بشکر نعمت وی و بدانید

که شما خدای را شکر نگویید عجزی پس از ایمان خدای و پس از اعتراف آوردن
بحقوق اولیاء خدای از آل محمد رسول خدای دوستر بخدای از آنکه یا
ری دهید برادران مومن خود را بر دنیای ایشان که گذرگاه ایشان
بهشت و هر که آن کند و از خاصگیان خدای باشد و بدرستی که رسول
خدای در این معنی سخن گفته است که هیچ عاقل را نشاید که رغبت بگرداند
در رفض که خدای راست روی دران اگر در آن تامل کند و بدان گا
کند گفتند یا رسول الله فلان کس هلاک شد که فلان گناه میکند رسول
گفت بلکه او نجات یافت و خدای تعالی عمل ختم نکند جز بنیکی و زود باشد
که خدای تعالی سیآت او را از و محو گرداند و از آن حسنات بدل کند و بدرستی
که یکبار در راهی میرفت موسی را دید که عورتش برهنه شده بود
و نمیدانست که وی عورتش بپوشید و او را بدان خبر نداد از ترس
آنکه وی خجل شود و بعد از آن آن مومن را خبر شد او را گفت خدای
ثواب ترا بزرگ کناد و بازگشت تو گرامی کرداناد و درجات
تو مناقشه مکناد پس خدای تعالی این بنده را اجرا بخیر ختم نکند بدعای
آن مومن پس سخن رسول بدانمرد رسید و توبه کرد و بازگردید و
روی بر طاعت خدا آورد پس هفت روز بیش بر نیامد که تا قومی
چهار پایان مدینه را بغارت بردند پس رسول جماعتی را بر
اثر ایشان بفرستاد و آن مرد با ایشان بود و در میان ایشان شهید
شد امام محمد تقی گفت خدای تعالی برکت عظیم گردانید در شهرها بدعای

امام رضا

میخواستند که
امام رضا ع و بدرستی که مامون را کسانی بودند که ولی عهد او باشند غیر
امام رضا و حاسدان امام رضا بودند یکی از ایشان با مامون گفت باز داشت
میخواهم ترا بخدای که تو تاریخ خلفا باشی در آنکه این شرف عمیم و فخر عظیم از خاندان
دان عباس با خاندان علی نقل کنی بدرستی که تو بر نفس و اهل خود یاری دادی
این ساحر ساحرزاده را آوردی خفیه بود تو ظاهرش کردی و وضیع بود
رفیعش کردی و فراموش بود مذکورش کردی و پنهان بود معروفش
کردی تا بازار خود تیز کرد بدین باران که بدعای وی بارید و من سخت
ترسانم این کار از فرزندان عباس با فرزندان علی گردد بلکه ترسانم
که او بسحر خود نعمت ترا زایل کند و مملکت تو فرو گیرد هرگز هیچکس با خود و
و ملک خود این کرد که تو کردی مامون گفت بدرستی که این مرد پنهان از ما
با خود دعوت میکرد پس ما خواستیم که او را ولی عهد خود کنیم تا دعوت
وی با ما بود و اعتراف آرد بملک و خلافت از برای ما و تا کسانی که بدو فتنه
شده اند اعتقاد کنند که او از آنچه دعوی میکند بر هیچ نیست و اینکار
ما راست دون او و ترسیدم که اگر او را بدان حال بگذاریم که بر ما گشاده شود
از وی سدی که سد آن نتوانیم کرد و بما رسد چیزی که طاقت آن نداشته
باشیم و اکنون چون کردیم آنچه با وی کردیم و خطا کردیم در حق وی
کردیم و بزرگ داشت و تعریف وی بر شرف هلاکت شدیم در کار
تهاون نشاید ولیکن طریق آنست که اندک اندک از قدر وی کم کنیم تا
او را برعیت نمائیم که او مستحق این کار نیست آنگاه دران تدبیری کنیم

کناد در پای بلاها را از نما بریده کرداند آمد کفت یا امیر مرا با وی مجادله کن
تا من او را و اصحاب او را منفحم کردانم و از قدر وی کم کنم و اکرنه هیبت تو
بودی در دل من او را در منزلتش فرود آوردمی و بر مردم نمودمی که
او قاصر است و اهلیت این منصب ندارد که او را بداشتی و بدان رسا
نیدی که مامون کفت هیچ چیز من دوست تر از این نیست کفت
جماعت معارف اهل مملکت را جمع کن از قایدان و قاضیان و فقیهان
تا من نقصان وی پیدا کنم در حضور ایشان آنکه مامون فاضلان رعیت
خود را جمع کرد و خود حاضر آمد و امام رضا را حاضر کرد در مرتبتی
که او را نهاده بود آنکه حاجب که نقض وی آورد افتتاح سخن کرد و با امام
کفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند و در وصف تو غلو کردند و
نمیپندارم که اکر تو بدان واقف شوی با ایشان از آن تبرا کنی ترا دیدند که دعا
کردی و از خدا درخواستی بارانی که عادت رفته است باریدن آن و آن را آیتی
و معجزه ساختند از برای تو و بر آن حکم کردند که ترا نظیری نیست در دنیا
و این امیر المومنین که خدای ملک و بقای او دایم دراز داراد هیچکس را
با او برابری نرسد و ترا او بدین محل رسانیده است که میدانی و اکرچه او بر
تو این اقتضا نکند که قول دروغ زنانی که از برای تو دروغ میکویند و بر وی
باندر وا داری و بدان رضا دهی امام رضا ع کفت من بندکان خدا را
از آن منع نکنم که یاد کنند نعمتی که خدای تع بر من ارزانی کرده است و اما آنچه
کفتی که صاحب تو مرا بمنزلتی رسانیده است بدرستی که او مرا فرود دنیا ورده است

الادر

الادر انحال که ملک مصر یوسف را فرود آورد و حال ایشان آن بود که بودا نسبتی
پس آن حاجب در خشم شد و کفت ای پسر موسی بدرستی که تو از حد خود در
کذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی بدان که خدای تع بارانی بوقت بقدر
فرستاد که پیش از آن نیاید و از آن باز پس نیفتد تو از آن آیتی ساختی
که بدان استطاله مینمایی و حجتی میآوری تا کویی که تو مثل معجزه ابراهیم
خلیل آوردی که سر مرغان را بدست کرفت و اعضای ایشان پراکنده
کرده و بر سر کوهها نهاده بود بخواند همه بتعجیل پیش او آمدند و بسرهای
خود بپیوستند و در جنبش آمدند و بپریدند بفرمان خدای تع پس اکر
تو راست میکویی در آنچه مینمایی این دو شیر را زنده کردان و بر من
مسلط کن و اشاره بنقش دو شیر کرد که بر مسند مامون کرده بودند
انکاه آن معجز و آیتی باشد فاما بارانی که عادت رفته باشد تو اولیتر
نباشی بدان که از بدعای تو باریده باشد امام رضا ع در خشم رفت
و بانک بر آن دو صورت شیر زد و کفت بکیرید این فاجر را و طعمه خود سازید و اثر او
مکذارید فی الحال آن دو صورت دو شیر شدند و بیرون جستند
و آن حاجب را بکرفتند و خرد در هم شکستند و بخوردند و خلق از آن
متحیر میکریستند و چون از آن فارغ شدند روی بامام رضا آوردند و
کفتند ای ولی خدای در زمین چه میفرمایی ما با این چه کنیم و اشاره بما
مون کردند همان که با آن حاجب کردیم مامون از آن سخن ایشان بیهوش
بیفتاد امام رضا کفت بایستید آن هر دو شیر بایستادند آنکه امام رضا ع

باز
گفت گلاب بر روی مأمون زنند چنان کردند مأمون بهوش آمد آن
شیران دیگر باره میگفتند که ما را دستوری میدهی که او را بدان صاحبش
در رسانیم امام ع گفت که خدای را در آن تدبیریست شیران گفتند پس ما را
چه میفرمائی امام گفت بقرارگاه خود روید چنان که بود بیامد ماموٓن
گفت حمد آن خدای را که مرا از شر حمید بن مهران کفایت کرد یعنی آن مرد که شیران او را
بخوردند آنگاه مأمون امام رضا ع را گفت یا ابن رسول الله این کار جد
شما رسول خدای راست آنکه شما را و اگر میخواهی من از میان اینکار بیرون
روم و تسلیم تو کنم امام رضا ع گفت اگر خواستی مرا با تو مناظره نبودی و
بدرستی که خدای ع مرا داده است از طاعت داری همه خلقش مثل آنچه
تو دیدی از طاعت این دو شیر مگر جاهلان بنی آدم که ایشان اگرچه نصیبهاشان
خود زیان کردند خدا را در ایشان تدبیریست و بدرستی که مرا فرموده است
که ترک اعتراض کنم بر تو و اظهار کردن آنچه اظهار کردم بعمل کردن از دست تو
چنانکه یوسف را فرمود بعمل کردن از دست فرعون مصر پس مأمون آزاده
در دل داشت تا که با رضا ع کرد آنچه کرد یا سر خادم را گفت چون عید رسید
مأمون کس فرستاد با امام رضا ع که بر نشین و بعیدگاه رو و با مردمان
نماز عید بگذار و خطبه کن امام رضا ع جواب باز فرستاد که تو میدانی که
ما چه شرط کرده ایم مرا عفو کن ازین مأمون گفت من میخواهم که مردمان
دل بر تو نهند و فضل تو بدانند و بارها رسولان آمدند و رفتند چون
الحاح بسیار برفت امام رضا گفت اگر مرا عفو کنی دوست تر دارم و اگر لابد

میباید شد

می باید شد چنان روم که رسول خدا رفتی و امیر المؤمنین علی ع مأمون گفت
برو چنانچه خواهی و بفرمود سرهنگان و مردمان را تا بامداد بگاه
بر در سرای امام روند دیگر روز لشکر و سرهنگان همه بدر سرای امام رضا
رفتند و مردمان بر راهها و بامها بنشستند در انتظار وی تا آفتاب بر آمد
امام ع غسل کرد و جامه پوشید و عمامه سفید در بست از پنبه یکسر آن
به پیش در افکند و یکسر آن دیگر به پس افکند و پاره بوی خوش بکار داشت
و عصائی بدست گرفت و با موالی خود گفت شما نیز چنین کنید و او پای
برهنه کرد تا نیمه ساق جامه ها بر کشیده پاره برفت و سر بآسمان کرد
و تکبیر کرد و موالی وی تکبیر کردند آنگه بیامد بر در سرای ایستاد و چون
لشکر و سرهنگان او را بدیدند خود را از مرکبها بزیر افکندند و علاقه
ببریدند و پایها برهنه کردند و امام رضا ع بر در سرای تکبیر کرد و مردمان
با او تکبیر کردند پنداشتی که آسمانها و زمینها و دیوارها با وی تکبیر
میکنند و مرو بلرزید از گریستن و غریو و چون او را بدیدند و آواز تکبیر او
شنیدند خبر بمأمون رسید فضل بن سهل گفت ای یا امیر المؤمنین اگر رضا
برین سبیل بمصلی رسد مردمان همه بوی فتنه شوند و ما بر جانهای خود
بترسانیم کس بفرست تا باز گردد مأمون کس فرستاد و گفت ما تکلیف و
رنجی بر تو نهادیم و ترا رنج میرسد باز گرد تا آنکس که هر ساله نماز عید میکرد
برود و کفایت کند برسم خویش امام رضا ع آنجا که رسیده بود موزه خواست
و در پای کرد و بر ستور نشست و باز گردید و آن روز کار بر مردمان

مختلف

مختلف کردید نمازشان بنظام نشد وچون مامون بطوس آمد ابو الصلت
الهروی گوید ایستاده بودم پیش امام رضا ع گفت یا ابا الصلت در این قبه رو
وازچهار جانب آن خاک بر داد ومن آن من دست شدم وآن خاک بیاوردم
گفت بمن ده من پاره آن خاک که از سوی در برگرفته بود دادم ببستد وببوئید
وبینداخت آنگه گفت اینجا قبر من بکنند سنگی عظیم پدید آید که اگر هر کلنگ
که در خراسانست جمع کنند بدان کار نکند آنگه آن پاره که از پایین آنخانه
وبالین آنخانه گرفته بودم بوی دادم آن نیز ببوئید وهر یکی را همچنین گفت
این تربت منست وقبر من در این موضع بکنند تو بفرمای ایشانرا
تا هفت پایه فرو برند تا بیشتر وگور من ضریح کنند یعنی راست بکنند
اگر ابا کنند آنگاه بگذار تا لحد بکنند آنگاه بالین گاه تری ونمی پیدا آید این
کلام بتو آموزم بگوی تا آب از اینجا بگشاید تا که لحد پر شود وماهیان خورد
پیدا شوند این نان که من بتو دهم ریزه کن تا ماهیان بخورند چون از نان
هیچ نماند ماهی بزرگ پیدا شود وآن ماهیان خورد برچیند تا هیچ نماند
آنگاه او نیز غایب شود وتو دست بر آن آب نه واین سخن که ترا بیاموزم بگوی
تا آن آب فرو رود وهیچ نماند وباید که بحضور مامون بود که تو این کنی
آنگه گفت یا ابا الصلت من فردا پیش این فاجر میروم چون بیرون آیم اگر
سر وروی گشاده دارم با من سخن بگوی تا من با تو سخن گویم واگر روی
پوشیده باشد با من سخن مگوی ابو الصلت گوید چون روز دیگر شد
امام جامه بپوشید ودر محراب نشسته بود منتظر که غلام مامون درآمد

وگفت اجابت

وگفت اجابت کن امیر المؤمنین را امام رضا ع نعلین در پای کرد وردا بر دوش
افکند وبرفت ومن با وی برفتم تا پیش مامون طبق انگور در پیش نهاده
بود ونیز طبقهای میوه بسیار بود خوشه انگور در پیش وی نهاده بعضی از
آن خورده بود وبعضی مانده چون چشمش با امام افتاد برجست واورا
در برگرفت ومیان دو چشمش بوسه داد وپیش خود بنشاند وآن خوشه
انگور بوی داد وگفت یا ابن رسول الله هیچ دیدی نیکوتر ازین انگور امام
رضا ع گفت بسیار بود انگور نیکو که اصل آن از بهشت باشد مامون
گفت بخور امام گفت عفو کن مرا از خوردن این گفت چاره نیست از
خوردن آن چه منع میکند ترا ازین مگر ما را تهمت مینهادی پس آن خوشه
از امام بستد آن خوشه را بخورد از آن سه دانه باقی را بینداخت وبرخواست
مامون گفت کجا میروی گفت آنجا که فرستادی مرا وبیرون آمد سر فرو
پوشیده با او سخن نگفتم تا در خانه رفت فرمود تا در ببستند آنگه به بستر
بخفت من در میان سرای بایستادم اندوهناک وغمگین تا همچنین بودم
جوانی را دیدم نیکوروی وجیه ترین مردمان ومانند بود با امام رضا ع
پیش امام رفتم وگفتم از کجا درآمدی که در بسته بود گفت آن خدائی که
اینحال مرا از مدینه بدینجا آورد هم او مرا در سرای آورد بی آنکه در بگشاید
گفتم تو کیستی گفت من حجت خدایم بر تو یا ابا الصلت من محمد بن علی ام آنگه
پیش پدر رفت ومرا با خود آنجا برد آنکه چون امام رضا ع را چشم بروی
افتاد برجست واورا در برگرفت واورا بسینه باز نهاد ومیان دو چشم

مردی از هم

وی بوسه داد انکه او را دران بستر خود درکشید و امام محمد بن علی نزدیک بر رأ بوسه
میداد و سری میکفت با وی که من ندانستم و بر لب امام ع امام رضا کفی سفید
دیدم و امام محمد ع از امی بوسید بزبان خود انکه دست باندرون جامه خود
کرد چیزی بیرون آورد مانند بجشکی و امام محمد آن را فرو برد و امام رضا ع
از دنیا بیرون رفت صلوات الله و سلامه علیه انکاه امام محمد ع مرا کفت
یا ابا الصلت برخیز و تن شوی و آب بیار از خزانه من کفتم هیچ تن شوی
و آب در خزانه نیست کفت توان کن که من ترا میفرمایم من در خزانه فرا رفتم
تن شوی و آب دیدم بیرون آوردم و جامه فرا کرفتم تا یاری دهم او را در شستن
مرا کفت دور رو یا ابا الصلت که کسی هست که یاری دهد مرا انکاه امام محمد تقی
بشست امام رضا ع را انکه مرا کفت در خزانه رو و آن بقچه بیرون آور که
کفن در انجاست و حنوط من در شدم بقچه دیدم که هرکز ندیده بودم
بیرون آوردم کفن کرد امام را و نماز کرد انکه مرا کفت تابوت بیار من کفتم
بنجار دهم تا تابوت بتراشد کفت در خزانه دو تابوت هست بیار من در
خزانه رفتم و تابوتی دیدم که هرکز ندیده بودم بیرون آوردم امام ع را
دران تابوت نهاد و بایستاد و دو رکعت نماز کرد هنوز فارغ نشده بود
که آن تابوت از جای خود برآمد و برفت من کفتم یا ابن رسول الله هم اکنون
مامون در آید و امام را جوید من چه جواب دهم کفت خاموش که وی هم باز
آید یا ابا الصلت هیچ پیغمبری نباشد که بمیرد بمشرق و وصی او بمغرب باشد
بمیرد الا که خدای عز و جل جمع کند میان روح هر دو کالبد هر دو هنوز

ما حدیث

ما حدیث تمام نکفته بودیم که سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد و امام
رضا ع را از تابوت بیرون آورد و بر بستر وی نهاد کفتی که نشسته اند او را و
نکرده اند انکه کفت یا ابا الصلت در بکشای من در سرای بکشادم مامون اندر آمد
با غلامان در سرای اند و آمدند کریان و اندوهناک جامه درید و طپانچه
بر سر و روی خود میزد و میکفت و اسیداه چون غمناک شدم من بمصیبت
تو انکه بر بالین وی بنشست و ماتم فرا کرفت و کفت جهاز وی مشغول باشید
و بفرمود تا کوری بکنند من حاضر بودم انجا هرچه امام رضا کفته بود
همه حاضر کردید انکه خواستند که او را در پس پشت هارون دفن کنند
یکی از غلامان او کفت نه تو میکفتی که او امام است کفت نعم پس کفت امام باید
که مقدم بود مامون بفرمود تا در پیش هرون کور فرو بردند من کفتم که
وی مرا فرموده است که هفت پایه فرو برم و کور راست فرو برم و لحد
نکنم مامون کفت چنان بکنید که وی همیکوید الا ضریح بکنند لحد کنید و کور
همی کندند تا انکه آب پدید آمد و ماهیان و هرچه امام رضا ع کفته بود
پدید آمد مامون کفت همیشه امام رضا عجایب همی نمودی در حالت حیوة
اکنون بعد از وفات نیز همی نماید وزیر مامون کفت دانی که معنی انست که
ما دیدیم چیست کفت نمیدانم وزیر کفت که معنیش انست که همیکوید ملک
شما یا بنی العباس با بسیاری شما و درازی مدت شما مانند این ماهیان
ست که یکیک کم همی کردید تا انکه که اجل شما بکذرد و مدت شما
این ماهیانست تمام شود خدای تع مردی را از ما بر شما مسلط کند مامون

گفت راست گفتی آنکه بمن گفت یا ابا الصلت آن سخن که گفتی و این آب و نما
پدید آمد بمن امروز گفتم والله که در حال آنرا فراموش کردم و راست گفتم نبود
تا مرا حبس کردند و امام رضا ع را دفن کردند و من یکسال در حبس بودم
و آن حبس بر من تنگ شد و شب بیدار میبودم شبی دعا کردم و از خدای تعالی
درخواستم بحق محمد و آل محمد که مرا ازین حبس فرج دهی هنوز دعا تمام نکرده
بودم که محمد بن علی ع درآمد و مرا گفت یا ابا الصلت دل تنگ شده گفتم ای والله
گفت برخیز و بیرون آی آنگه دست بند و آن بندها که بر من بود جمله از من
بگشاد و دست من بگرفت و مرا از آن سرای و از میان حرس و غلامان
بیرون آورد و ایشان مرا می دیدند و نتوانستند که بمن هیچ سخن گویند
و من از سرای بیرون آمدم گفت برو فی ودایع الله دور بنهاد خدای
که هرگز تو او را نه بینی و او ترا نه بیند و چنان بود که من هرگز او را ندیدم
و او هرگز مرا ندید بر وجهی دیگر روایت کرده اند که زهر داد او را در آب انار
روایت کرده اند از عبدالله بن بشیر گفت مرا فرمود که ناخن بگذار و چنین
روزی چند من چنان کردم ناخنم ببالید و دراز شد آنگه مرا بخواند و
چیزی پیش من نهاد چون خرمای هندی و گفت تا دست کردم در وی
و آنرا بدست بسرشتم آنگه گفت دست مشوی تا گاهی که من گویم آنگاه
برخاست و پیش امام رضا شد و وی بیمار بود بپرسید وی را آنگه گفت
هیچ طبیب امروز بوده است در پیش تو گفت طبیب نیامد مرا مامون گفت
ترا پاره آب انار می باید که آن شایسته است ترا و بفرمود تا انار بیاورند

و مرا خواند

و مرا خواند و گفت این را بفشار من انار بفشردم و با امام رضا داد تا بیاشامید
و سبب وفاتش از آن بود پس از آن دو روز بماند آنگه از دنیا بیرون رفت ع
آنگه بفرمود تا او را بشستند و کفن و حنوط کردند و وی با جنازه می آمد تا دفن
کردند و او را در آن موضع که امروز هست و آن سرای حمید بن قحطبه بود در
دیه که او را سناباد گفتندی و وفاتش روز آدینه بود هفت روز مانده
از ماه رمضان سنه ثلث و مائتین و روایت کرده اند باسناد متصل
که چون امام رضا ع وفات کرد زلزله ای افتاد هفتاد روز دایم شب
و روز بمرو و بلخ و جرجان و طالقان و جمله شهرهای خراسان و
بیست هزار مرد در زیر بار آمدند و بمردند از زلزله و آب ایشان سیاه
گشت **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت امام علی بن موسی الرضا ع
رسول خدای ص گفت زود باشد که دفن کنند پاره از تن در زمین خراسان
زیارت نکند هیچ مومن او را الا که واجب گرداند آنکس را از خدای تعالی بهشت
و حرام گرداند خدای تعالی تن وی را بر آتش امام رضا گفت در خراسان موضعیست
که بود کاری بدید آید که آن موضع نشیمن فرشتگان گردد پیوسته
گروهی از آسمان می آیند و گروهی می روند تا که صور بدمند گفتند یا
رسول الله آن کدام بقعه است گفت آن زمین طوس و آن بقعه بخدای
که روضه ایست از روضهای بهشت هرکه زیارت کند مرا در آن
بقعه چنان باشد که زیارت کند رسول خدا را و خدای تعالی بنویسد وی را ثواب
هزار حج پذیرفته و هزار عمره پذیرفته و من و پدران من شفیعان

وی باشیم روز قیامت امام رضا ع گفت از ما هیچ کس نبود الا که مقتول و شهید
بود گفتند کشنده تو که باشد گفت بدترین خلق خدای تعالی در روزگار من
مرا بزهر بکشند و آنگه دفن کنند مرا در زمین ضایع و بلاد غریب هرکه
زیارت کند مرا در غربت من خدای تعالی بنویسد وی را ثواب سیصد هزار
شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاجی و عمره کننده و صد هزار
مجاهد و حشر کنند او را در زمره ما و او را در درجات اعلی رفیق ما گردانند
احمد بن محمد البزنطی گفت خواندم در نامه ابو الحسن الرضا ع که برسانند
بشیعه من که زیارت من پیش خدای تعالی برابر باشد با هزار حج من از
پسر او ابو جعفر ع پرسیدم با هزار حج بود برابر گفت ای والله با هزار هزار
حج کسی را که زیارت کند او را و شناسای حق وی باشد و مردی از اهل
خراسان با امام رضا ع گفت یا بن رسول الله من رسول خدای را بخواب
دیدم که بمن گفت چگونه باشید شما چون پاره از من در زمین شما دفن
کنند و ودیعت من بزینهار بشما دهند و ستاره من در خاک شما پنهان
شود امام رضا ع گفت منم آن مدفون در زمین شما و منم آن پاره از
پیغمبر و منم آن ودیعت و منم آن ستاره هرکه مرا زیارت کند و داند آنچه
خدا را او واجب گردانیده است در حق من روز قیامت من و
پدران من شفیع وی باشیم و نجات یابد و اگر چه گناه او چون گناه
همه آدمیان و پریان باشد و بدرستی که حدیث کرد مرا پدرم از جدم
از پدران وی ع که رسول گفته است هرکه مرا در خواب ببیند همچنانست

که مراد در

که مرا در بیداری دیده باشد از آنکه دیو خود را بصورت من نتواند نمود
و نه بصورت اوصیای من و نه بر صورت شیعه ایشان و خوابی که راست
بود جزوی بود از هفتاد جزو نبوة روایتست که صادق ع گفت مردی از
فرزندان من بخراسان رود نام او امیر المؤمنین بود او را آنجا دفن کنند
بزمین طوس مقتول بزمین غریب هرکه زیارت کند او را و عارف بود بحق
وی بدهد خدای تعالی او را ثواب آنکس که نفقه کرده باشد پیش از فتح مکه
و قتال کرده باشد در پیش رسول خدای رسول ع گفت زود باشد که پاره از من
بخراسان دفن کنند زیارت نکند او را هیچ اندوهگین الا که خدای تعالی اندوه
وی را کشف کند و نه هیچ گناهکار الا که گناهانش بیامرزد امام رضا ع
گفت زیارت نکند مرا هیچ کس از اولیای من که عارف باشد بحق من الا که
شفاعت کنم او را روز قیامت امیر المؤمنین ع گفت بکشند مردی را از فرزندان
من بخراسان بزهر و ظلم و نام وی نام من بود و نام پدرش نام پسر عمران
بود هرکه وی را زیارت کند در غربت وی بیامرزد خدای تعالی گناهان وی را
آنچه از پیش کرده بود و آنچه از پس کند اگر چه مانند عدد ستارگان و قطره
باران و برگ درختان بود ابو الحسن موسی الکاظم ع گفت هرکه زیارت
کند فرزندم علی ع او را بود پیش خدای تعالی هفتاد حج پذیرفته گفتند هفتاد
حج پذیرفته گفت نعم هفتاد هزار حج پذیرفته گفتند هفتاد هزار حج پذیرفته
گفت بسیار حج بود که پذیرفته نبود و هرکه زیارت کند او را یا شبی پیش او
مقام کند همچنان باشد که اولیای خدا را بر عرش وی زیارت کرده باشد

گفتند آن چگونه باشد گفت چون روز قیامت باشد بر عرش خدای تعالی چهار
کس باشند و چهار کس از آخرین اما از اولین نوح باشد و ابراهیم و موسی
و عیسی و اما از آخرین محمد باشد و علی و حسن و حسین آنگه قطار بکشند
از اغا و زایران گور ائمه و امامان را بنشانند بر بلندترین ایشان بدرجه
زایران فرزند من علی باشند ابو جعفر محمد بن علی بن موسی گفت هر که پدر
مرا زیارت کند بطوس خدای تعالی بیامرزد هر گناه که او از پیش کرده باشد
و هر چه از پس کند و چون روز قیامت شود منبری از نور بنهند از برای او
برابر منبر رسول خدای صلعم تا آنگاه که خلقان از حساب فارغ شوند روایت
است که صادق ع گفت پسر پسر مرا بکشند بزمین خراسان در شهری که آنرا
طوس خوانند هر که او را زیارت کند و عارف بود بحق وی دست وی گیرم
روز قیامت و در بهشت برم و اگر چه از اهل کبایر بود من گفتم
جان من فدای تو باد شناختن او چون باشد گفت آن باشد که داند که
او امامست و مفترض الطاعة غریب و شهید و هر که زیارت کند او را و
عارف بود بحق وی بدهد خدای تعالی او را مزد هفتاد شهید که شهادت یافته
باشند در پیش رسول روایتست که امام رضا ع گفت هر که زیارت کند
مرا و از راه دور آمده باشد من در قیامت نزدیک وی آیم در سه موضع
خلاص او را از اهوال آن وقت که نامها بران باشد از راست و چپ و پیش
صراط و پیش میزان مرویست یاسر الخادم روایت کند از علی بن موسی الرضا ع
که گفت روا نبود بار بر نهادن و بزیارت گورها شدن الا بزیارت گورهای

مابدان

144

ما بدان ای یاسر که مرا بکشند بزهر و ظلم و دفن کنند مرا در زمین غربت هر که مرا
زیارت کند دعاء او را خدای تعالی اجابت کند و گناهان وی را بیامرزد داود بن
القسم الجعفری گوید که از محمد النقی شنیدم که گفت میان دو کوه طوس پاره
خاکیست از بهشت هر که او را زیارت کند ایمن باشد از آتش دوزخ عبد
العظیم عبد الله الحسنی گفت گفتم محمد النقی را که اندیشه میکنم بزیارت امام حسین ع
تو چه ثواب بینی امام محمد النقی گفت زایران امام حسین ع و پدرم را زیارت
نکند الا از خاصگان شیعه ما و هم بر این حدیث زاد کرده است علی بن اسباط گفت
پرسیدم پیر امام رضا را که چه ثواب بود کسی را که پدرت را زیارت کند بخراسان
امام محمد النقی گفت بخدای که بهشت بود او را سه بار همچنین گفت ابو الصلت
الهروی گفت پیش امام رضا بودم قومی از اهل قم در آمدند و سلام کردند
امام جواب سلام ایشان داده بود و مرحبا گفت و گفت شما شیعه ما اید حقا
و زود باشد که شما را روزگاری در آید که در آن روزگار تربت مرا زیارت
کنید بطوس و هر که مرا زیارت کند و او بر غسل باشد از جمله گناهان بیرون
می آید چنانکه از مادر بزمین آمده باشد سلیمان بن حفص المروزی گفت شنیدم
از موسی بن جعفر ع که گفت که پسر من علی را بزهر بکشند و دفن کنند او را در پهلوی
هرون بطوس هر که او را زیارت کند همچنان باشد که رسول خدا را زیارت
کرده باشد صقر بن دولف گفت از علی بن محمد تقی شنیدم که گفت هر که را حاجتی
باشد بخدای باید که گور جد مرا زیارت کند بطوس یعنی امام رضا ع را و او
بر غسل باشد و دو رکعت نماز کند بر سر بالین او و قنوت بر خواند و حاجتی که

دارد بخواهد در قنوت از خدای تعالی تا خدای تعالی اجابت کند مادام که حاجت او
در قطع رحم نبود و یا در گناه کبیره بدرستی که موضع قبر وی بقعه ایست از
بقاع بهشت زیارت نکند هیچ مؤمن او را که خدای تعالی او را از آتش دوزخ آزاد
کرداند و در دار القرار فرود آرد روایت کرده‌اند باسناد
متصل از عایشه که از رسول روایت کرد که گفت از فرزندان من یکی را در طوس
دفن کنند هر که او را زیارت کند همچنان باشد که حجی کرده باشد عایشه
گفت حجی یا رسول الله گفت آری دو حج گفت دو حج کرده باشد گفت آری
سه حج کرده باشد گفت سه حج کرده باشد گفت آری چهار حج کرده باشد
گفت چهار حج گفت آری پنج حج کرده باشد گفت پنج حج کرده باشد گفت
آری شش حج کرده باشد گفت شش حج کرده باشد گفت آری هفت حج
کرده باشد چون بهفت رسید عایشه فرو ایستاد و خاموش شد رسول
خدای گفت یا حمیرا چرا خاموش شدی بدان خدای که مرا بحق فرستاد
که اگر میگفتی تا بهفتاد حج میگفتم و می‌افزودم ندانستی که زیارت او را در
پیش خدای تعالی چندان ثواب باشد که کسی هفتاد حج پیاده کند از مال
حلال و فضل دیگرست زیارت او را و آن آنست که خدای تعالی بنظر رحمت
از پیش زایران خاک نگرداند که حاجیان و زایران خانه کعبه و بیرون
آیند از خانه خود با گناهان گران و باز گردند حق تعالی گناهان ایشان
عفو کرده باشد و بر ایشان رحمت کرده باشد و هر قدمی که بردارند ثوا
ب در دیوانهای ایشان نویسند و ایشان را از آتش دوزخ آزاد کنند

در یاد کردن

فصل هفتم در یاد کردن زیارت و وداع او چون خواهد که امام رضا را
زیارت کند باید که غسل کند و وضو کند انگه که از خانه بیرون خواهد آمد و در حال
غسل بگوید اللّهمّ طهّرنی وطهّر لی قلبی واشرح لی صدری واجر علی
لسانی مدحتک والثناء علیک فانّه لا قوّة الّا بک اللّهمّ اجعله طهورا
وشفاء ونورا بسم الله وبالله وعلی ملّة رسول الله والصادقین
عن الله ولا قوّة الّا بالله اللّهمّ اجعله لی شاهدا یوم حاجتی وفقری
وفاقتی الیک یا ربّ العالمین انّک علی کلّ شیء قدیر روایت کرده‌اند
که هر که غسل کند برین صفت از گناهان چنان پاک شود چون آن روز که از
مادر متولد شده باشد و چون از غسل فارغ شود دو رکعت نماز بکند
و بگوید بعد از نماز اللّهمّ انّی استودعک نفسی واهلی ومالی وولدی
ودینی اللّهمّ احفظنی واحفظهم انّک علی کلّ شیء قدیر و چون از خانه
بیرون آید بگوید بسم الله والی الله والی ابن رسول الله صلّی الله علیه وآله
حسبی الله توکّلت علی الله اللّهمّ الیک توجّهت والیک قصدت وما
عندک اردت و باید که بر در خانه بایستد و بگوید اللّهمّ الیک وجّهت وجهی و
وعلیک خلّفت اهلی ومالی وما خوّلتنی وبک وثقت فلا تخیّبنی درست
یا من لا یخیّب من اراده ولا یضیّع من حفظه صلّ علی محمّد واهل بیته واحفظنی
بحفظک فانّه لا یضیع من حفظت و چون بمشهد رسد باید که غسل کند
و بگوید در حال غسل اللّهمّ طهّرنی وطهّر لی قلبی واشرح لی صدری و
اجر علی لسانی مدحتک ومحبّتک والثناء علیک فانّه لا قوّة الّا بک وقد

علمت ان قوة لى التسليم لامرك والاتباع لسنة نبيك صلى الله عليه وآله
والشهادة على جميع خلقك اللهم اجعله لى شفاء ونورا انك على كل
شئ قدير پس جامه پاك بپوشد و پاى برهنه ميرود و با وقار و سكينه
و تكبير و تهليل و تسبيح ميگويد و گامهاى خود مينهد و ميرود تا بدر
روضه مقدسه رسد و بايستد و دستورى خواهد چنانكه گفته آمد و چون
باندرون روضه رود بگويد بسم الله و بالله و على ملة رسول الله
صلى الله عليه وآله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان عليا ولى الله پس آهستگى ميرود
چون بضريح رسد بايد كه روى بضريح كند چنانكه قبله در كتف او باشد
و بگويد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد سيد الا
ولين والآخرين وانه سيد الانبياء والمرسلين اللهم صل على محمد
عبدك ورسولك ونبيك وسيد خلقك اجمعين صلوة لا يطيق
احصاءها غيرك اللهم صل على امير المؤمنين على بن ابى طالب عبدك
واخى رسولك الذى انتجبته لعلمك وجعلته هاديا لمن شئت من
خلقك والدليل على من بعثته برسالاتك وديان الدين بعدلك
وفصل قضائك من خلقك والمهيمن على ذلك كله والسلام عليه
ورحمة الله وبركاته اللهم صل على فاطمة بنت نبيك وزوجة
وليك وام السبطين الحسن والحسين سيدى شباب اهل الجنة الطهر
الطاهرة المطهرة المرضية الزكية سيدة نساء اهل الجنة اجمعين

صلوة لايقوى

آن محرام

صلوة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على الحسن والحسين سبطى
نبيك وسيدى شباب اهل الجنة القائمين فى خلقك والدالين على من
بعثته برسالاتك وديانى الدين بعدلك وفصلى قضائك بين خلقك
اللهم صل على على بن الحسين سيد العابدين اللهم صل على محمد بن على
عبدك وخليفتك باقر علم الدين والنبيين اللهم صل على جعفر بن
محمد الصادق عبدك وولى دينك وحجتك على خلقك اجمعين اللهم
صل على موسى بن جعفر عبدك الصالح ولسانك الناطق فى خلقك
بحكمتك والحجة على بريتك اللهم صل على على بن موسى الرضا المرتضى
عبدك وولى دينك القائم بعدلك والداعى الى دينك ودين آبائه الصا
دقين صلوة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على محمد بن على التقى
الرضى الزكى صلوة لا يحصيها غيرك اللهم صل على الحسن بن على
العامل بامرك القائم بحقك وحجتك على عبادك المؤدى عن نبيك
وشاهدك على خلقك المخصوص بكرامتك الداعى الى طاعتك وطاعة
رسولك صلى الله عليه وآله اللهم صل على حجتك ووليك القائم فى
خلقك صلوة تامة نامية باقية تعجل بها فرجه وتنصره وتجعلنا معه فى
الدنيا والآخرة اللهم انى اتقرب بحبهم واوالى وليهم واعادى
عدوهم فارزقنى بهم خير الدنيا والآخرة واصرف عنى بهم شر الدنيا
والآخرة واكفنى اهوال يوم القيمة پس بنشيند ببالين ضريح و بگويد
السلام عليك يا ولى الله السلام عليك يا حجة الله السلام عليك يا نور

الله فی ظلمات الارض السلام علیک یا عمود الدین السلام علیک یا وارث آدم
صفوة الله السلام علیک یا وارث نوح نبی الله السلام علیک یا وارث
ابراهیم خلیل الله السلام علیک یا وارث موسی کلیم الله السلام
علیک یا وارث عیسی روح الله السلام علیک یا وارث امیر المؤمنین
ولی الله السلام علیک یا وارث الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة
السلام علیک یا وارث علی بن الحسین سید العابدین السلام علیک یا وا
رث محمد بن علی الباقر علم الاولین والآخرین السلام علیک یا وارث جعفر
بن محمد الصادق البار السلام علیک یا وارث موسی بن جعفر العبد الصالح
السلام علیک ایها الصدیق الشهید السلام علیک ایها الوصی التقی انک اشهد
اقمت الصلوة وآتیت الزکوة وامرت بالمعروف ونهیت عن المنکر
وعبدت الله حتی اتاک الیقین السلام علیک یا ابا الحسن ورحمة الله
وبرکاته انه حمید مجید پس خویشتن را بر ضریح مقدس افکند و بگوید
اللهم الیک صمدت من ارضی وقطعت الارض لرحمتک فلا تخیبنی
ولا تردنی بغیر قضاء حوائجی وارحم تقلبی علی قبر ابن رسولک بابی انت
وامی اتیتک زائرا وافدا عائذا مما جنیت علی نفسی واحتطبت علی ظهری
فکن لی شافعا الی الله یوم فقری وفاقتی وانفرادی فلک عند الله
مقاما محمودا وانت عند الله شهید پس دست راست بر دارد و دست چپ
بر ضریح بگستراند و بگوید اللهم انی اتقرب الیک بحبهم وبولایتهم
اتولی آخرهم کما تولیت اولهم وابرأ الی الله من کل ولیجة دونهم

اللهم العن

اللهم العن الذین بدلوا دینک وغیروا نعمتک واتهموا نبیک وجحدوا
بآیاتک وسخروا بامامک وحملوا علی اکتاف آل محمد اللهم انی اتقرب
الیک باللعنة والبراءة منهم فی الدنیا والآخرة یا رحمن پس بالین
ضریح رود و بگوید صلی الله علیک یا ابا الحسن ورحمة الله وبرکاته
صلی الله علی روحک وبدنک صبرت وانت الصادق المصدق
لعن الله من قتلک بالایدی والالسن پس زاری کند وجدی تمام
نماید در لعنت بر کسانی که امیر المؤمنین و امام حسین بن علی را
کشته اند پس بر ضریح رود از پس ضریح و دو رکعت نماز زیارت
بکند در رکعت اول الحمد و یس بخواند و در رکعت دوم الحمد و
سورة الرحمن بخواند و چندانکه تواند دعا کند بعد از نماز از بهر خود
و از بهر پدر و مادر خود و از بهر مؤمنین و مؤمنات و هر حاجتی که
دارد بخواهد **در وداع** چون خواهد که وداع کند امام علی بن موسی
الرضا ع را باید که غسل کند و وضوی نماز کند و جامه پاک بپوشد
و بدان مسجد آید که بر در قبه است پای برهنه با خضوع و خشوع
پس از آنجا در قبه آید و دو سوری خواهد چنانکه گفته آمد و پای
راست پیش از پای چپ نهد و دعا گویان و تسبیح و تکبیر و تهلیل
گویان میرود تا بضریح مقدس رسد پشت بقبله بایستد و بگوید
السلام علیک ایها العلم الهادی السلام علیک ایها الرضی الزکی
السلام علیک ایها البر التقی السلام علیک ایها المطهر من الدنس

السلام علیک ایها النجم الهادی السلام علیک یا وعاء حکمة الله السلام
علیک یا عیبة علم رسول الله السلام علیک ایها الحافظ لوحی الله
السلام علیک ایها المستوصی فی طاعة الله السلام علیک ایها المترجم
لکتاب الله السلام علیک ایها الداعی الی توحید الله السلام علیک ایها
المعتبر لمواد الله السلام علیک ایها المحلل لحلال الله السلام علیک ایها
المحرم لحرام الله والداعی الی دین الله السلام علیک ایها المعتبر لاحکام الله
والفاحص عن معرفة الله السلام علیک یا ابا الحسن ورحمة الله و
برکاته اشهد یا مولای وابن مولای انک حجة الله وحبیبه و
خیرة الله من خلقه وحجته علی عباده اشهد ان کل من تولاک
فقد تولی الله ومن عاداک فقد عاد الله اتمسک بک بالعروة الوثقی
واشهد انک کلمة التقوی واعلام الهدی ونور ابصار الوری
وانت امانی من العذاب وهذا وان انصرافی عنک غیر راغب
عنک ولا مستبدل بک ولا موثر علیک ولا زاهد بی بک وقد جدت
بنفسی للحدثان وترکت الاهل والاولاد والاوطان فکن لی شفیعا
الی الله تعالی یوم فقری وفاقتی وحاجتی یوم لا یغنی عن حمیم ولا
قریب یوم لا یغنی عنی والد ولا ولد اسال الله الذی قدر رحلتی
الیک ان ینفس بک کربی واسال الله الذی قدر علی فراق هذا المکان
ان لا یجعله آخر العهد من زیارتی ومن رجوعی الیک واسالک من
ابکی عینی علیک ان تجعله لی ذخرا سیدا واسال الله الذی ارانی مکانک

وهدانی

وهدانی للتسلیم علیک ان یوردنی حوضکم ویرزقنی مرافقتکم فی الجنان
السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک وعلی امیر المومنین وصی رسول
رب العالمین ونابدیعرة المحجلین السلام علی الحسن والحسین سیدی شباب
اهل الجنة السلام علی علی بن الحسین زین العابدین السلام علی محمد بن
علی الباقر علم النبیین السلام علی جعفر بن محمد الصادق السلام علی
موسی بن جعفر الکاظم السلام علیک ایها الامام الشهید السلام علی
محمد بن علی التقی السلام علی علی بن محمد النقی السلام علی الحسن بن علی
الزکی السلام علی الحجة القائم صلوات الله علیهم اجمعین ورحمة
الله وبرکاته السلام علی ملائکة الله المقیمین المسبحین الذین بامره
یعملون السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اللهم لا تجعله
آخر العهد من زیارتی ایاه فان جعلته فاحشرنی معه ومع آبائه
الطاهرین وان ابقیتنی فارزقنی زیارته ابدا ما ابقیتنی انک
علی کل شیء قدیر استودعک الله واسترعیک واقرأ علیک
السلام مومنا بما دعوت الیه ودللت علیه اللهم فاکتبنا مع
الشاهدین اللهم ارزقنی حبهم ومودتهم ابدا ما ابقیتنی السلام
علی ملائکة الله وزوار قبر ابن نبی الله منی ابدا ما ابقیت ودائما
اذا بقیت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین لیس چون خواهد
که بیرون رود باید که تکبیر وتسبیح وتهلیل بگوید ومیرود و
دواتم
باضریح نکند تا از چشم او ناپدید شود باب

در یاد کردن مولد امام نهم ابوجعفر محمد بن علی التقی ع و بعضی از مناقب او
و معجزات و دلالات او و ازواج و اولاد او و مدت حیات و امامت او و
وفات و موضع قبر او و ثواب زیارت او و زیارت و وداع او و این باب
هشت فصل است فصل اول در یاد کردن مولد و بعضی از مناقب
ابوجعفر محمد التقی ع خواجه ابوجعفر می گفت ولادت او روز شنبه بود و
و در روایت دیگر است که ولادتش بمدینه بود روز آدینه ده شب گذ
شته از رجب سنه خمس و تسعین و مائه و گویند هفده شب گذشته از رمضان
شب آدینه و گفته اند نیمه ماه و نام مادرش [illegible] بود و گویند صفیه و او از حبشه
بود و گویند نامش حمانه بود و نیز گفته اند که نامش دره بود امام رضا ع
او را خیزران نام نهاد و گفته اند نام مادرش ریحانه بود و شیخ المفید
گوید نوبیه بود سکینه نام و صفوانی گوید ولادت ابوجعفر محمد بن علی
الرضا ع بصره بود و گویند بمدینه بود و صاحب کافی آورده است که
لقبش زکی بود و سنا و ثقه و روایت کرد علی بن عبدالله از حکیمه بنت
موسی که گفت چون ولادت خیزران نزدیک آمد ابوالحسن الرضا ع
او را در آن خانه کرد و در ببست و قابله با ما بود و چون میان شب
شد چراغ بمرد و ما از آن غمناک شدیم در ساعت ابوجعفر بیرون
آمد و خانه بنور وی روشن شد من مادرش را گفتم خدای تعالی ترا از
چراغ مستغنی کردانید و در طشت نشست و لبان او را فرا گرفت و بر او
چیزی تنک بود همچون جامه او و چون بامداد بود امام رضا ع بیامد و او را

در مهد نهاد و مرا گفت لازم مهد وی میباش و چون روز سیم بود وی با آسمان
نگریست آنگاه از راست و چپ نگاه کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس من لرزان و
ترسان برخاستم و پیش امام رضا ع آمدم و گفتم چیزی عجب دیدم
گفت چه دیدی گفت این کودك را دیدم که این ساعت چنین و چنین
گفت امام رضا ع گفت آنچه تو بینی از عجایب وی بیشتر است بدانکه طایفه
امامیه در عهد امام رضا که بامامت وی معترف و بر آن متفق بودند
که بامامت ابی جعفر ع گفتند و بر منهاج امامت مستقیم بودند و
نص بر و نقل کردند و فرقه دیگر برگردیدند و با قول رافضیان رجوع
کردند و از آنچه بر آن بودند از امامت امام رضا ع باز گردیدند و فرقه
دیگر بامامت احمد بن موسی گفتند و دعوی کردند که امام رضا ع او را
وصی کرده بود و بامامت بر و نص کرده و این دو فرقه که از اصل امامت
شاذ مانند تعلل آوردند بدانکه ابوجعفر ع خردست و زاد اندك ثنا
که او امام دور باشد بحکم نا رسیده و بدرستی که هرچه ایشان بدلیل
ساختند بامامت رضا ع بمثل آن را ایشان حجت آوردند در امامت
ابی جعفر ع چه ایشان را الغا طریق آن واضح و آنچه بدان تعلل آوردند
از صغر سن فساد آن ظاهر است زیرا که ستمکر نباشد که حجتهای خدای
را باز آرد اندك کمان عقل حاصل بود چنانکه در حق عیسی ع فرمود که
قالوا کیف نکلم من فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب

وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا
حق تعالی از وی خبر داد که او در مهد سخن گفت و در قصهٔ یحیی ع فرمود
که وآتیناه الحکم صبیا وجمهور شیعه با مخالفان ایشان نیز اجماع
کرده اند رسول ص امیر المؤمنین علی ع را دعوة کرد واو خورد بود وزاد
اندک داشت وهیچ کودک را جز وی با سلام وایمان دعوة نکرد
وبا امام حسن وامام حسین مباهله کرد وایشان طفل بودند وهرگز
از ایشان وپس از آن کس اندیده بودند که با اطفال مباهله کرد و
چون حال چنین بود که خدای تعالی حجتان خود را مخصوص میگرداند بکرا
متها چنان بیان کرده شد آنچه این قوم بدان ساختند بدانکه این
جماعت اگر اقرار دهند بدانکه معجزات بر ائمه ع ظاهر میشود وخرق
عادت ایشان را روا دارند پس باطل باشد اصلی که بر آن اعتماد کرده
باشند در انکار امامت ابی جعفر ع واگر آنرا ابا کنند وبا مخالفان دیگر
موافقت کنند در آنکه معجز بر پیغمبران روا بدارند با ایشان هم آن گویند
که با آن جماعت گویند وبدین قدر قاعدهٔ ایشان منهدم ومضمحل شود
واز دلیل قاطع بر بطلان مقالت این دو فرقه شاذ آنست که عمر
هاست تا ایشان منقرض شده اند وقایلی بر آن مقاله نمانده است
واگر حق بودی یکی منقرض نشدندی ونصوصی که متواتر شده است
از پیغمبر وائمه ع بر عدد ائمه اثنا عشر بتعیین اسما وانساب ایشان چنانکه
طرفی از آن درین کتاب یاد کرده شده دلیلی واضح وبرهانی لایحست

بربطلان

بر بطلان وضلال واضمحلال مقاله این دو فرقه شاذ وهر که از جنس ایشان
بود از سایر فرق مخالفه در عصر هر یکی از امامان دین ع چه اقوال
وعقاید ایشان مخالف نص صریح بود **معجز** روایت کرده
محمد قتیبه از مؤدبی که ابی جعفر را بود که گفت وی روزی در پیش
من بود واز لوح چیزی میخواند ناگاه لوح از دست بینداخت
وترسان از جای برخاست ومیگفت انا لله وانا الیه راجعون بخدا
که پدرم درگذشت ع گفتم این از کجا میگویی گفت از بزرگ داشت و
عظمت خدای چیزی در من پدید آمد که آنرا ندیده بودم گفتی کسی بگذشت
گفت دست بدار ودستوری ده مرا تا در خانه روم وپیش تو آیم و
از من طلب کن از قرآن هر جا که خواهی تا ترا بحفظ آن وفا کنم پس او
در خانه رفت ومن نیز از پس وی برفتم از برای شفقت که با وی داشتم
پس از وی پرسیدم گفت او درین خانه رفت ودر فراز کرد وگفت هیچ
کس از من دستوری مدهید تا که من بیرون آیم ناگاه بیرون آمد
متغیر شده ومیگفت انا لله وانا الیه راجعون بخدا که پدرم بگذشت
گفتم جانم فدای تو باد درگذشته است گفت آری ومن او را شستم
وکفن کردم وآن بجز من کسی دیگر نکند آنگه مرا گفت این رها کن واز من
عرضه خواه هرچه خواهی از قرآن تا ترا بحفظ آن وفا کنم گفتم اعراف
برخوان گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم منکم

الم‌ص گفت اول سوره لیست واین ناسخست واین منسوخست
واین محکمست واین متشابهست واین خاص است واین عام است و این
آنست که نویسندگان دران غلط کرده اند واین آنست که بر مردمان
مشتبه شده است اینخال در مدینه بوده است وپدرش بطوس در خرا
سان وابو الصلت الهروی ازان روایت کرده است چنانکه قصه‌ان مشهور
است علی بن اسباط گفت ابو جعفر را دیدم که بیرون امد پس من در او
نگریستم تا سر تا پای او وصفت کنم از برای اصحاب پس وی بسجود رفت
ومیگفت بدرستی که او حجت خدای بود وخدای به حجت آورد در
امامت او مثل انچه بدان حجت آورد در نبوة چنانچه میفرماید و
آتیناه الحکم صبیا وگفت حتی اذا بلغ اربعین سنه بدرستی که روا بود
که حکمت بدو دهند واو کودک بود و روا بود که بدو دهند واو نه
ساله بود معجز روایت کرد باسناد از ابی یحیی الصنعانی که گفت
پیش ابو الحسن الرضا ع بودم پسرش ابو جعفر را بیاوردند واو خورد
بود وگفت این ان مولود است که مولدی را ولادت نبوده است عظیم
تر ازو ببرکت در طبقه ما روایت کرده اند از خیرانی از پدرش که
گفت من پیش امام رضا ع ایستاده بودم بخراسان که یکی گفت یا سیدی
اگر کاری افتد رجوع بکه باشد گفت با پسرم ابی جعفر ع پس گوئیا
که قایل سن ابو جعفر خورد شمرد ابو الحسن ع گفت بدرستی که خدای تع
عیسی بن مریم را فرستاد رسول ونبی وصاحب شریعتی بود در حالی که براد

کمتر بود

کمتر بود از ابی جعفر ع روایت کرد حسن بن سلیمان از علی بن ابراهیم بن هاشم از
پدرش از ریان بن سعید خال معتصم گفت مامون خواست که دختر خود ام الفضل
با بی جعفر محمد بن علی ع دهد این خبر بعباسیان رسید بر ایشان سخت آمد و آنرا
عظیم شمردند و بترسیدند که مامون با وی انجا رسد که امام رضا ع بود
و بدان خوض کردند واز اهل بیت مامون هر که بدو نزدیک تر بود جمع
آمدند واو را گفتند بخدای سوگند بر تو میدهیم که این کار که عزم کرده از
دختر به پسر رضا دادن بر گردی واز ما بتمام برسانی که ما میترسیم که از میان
شما برود کاری که خدای ما را مالک ان کرداند و تو دانسته که انچه میان ما
واین قوم بوده است در قدیم وانچه خلفای راشدین تو بر آن بوده
اند از دور کردنید و خوار داشتن ایشان را واز انچه تو با رضا کردی
صبر کردیم تا خدای آن مهم ما را کفایت کرد پس برای رضای خدا که
دیگر باره ما را در غم میفکن که خدای از ما دفع کرده است و رای خود
را از پسر رضا بگردان وکسی را از اهل بیت خود اختیار کن که وی
صلاحیت آن داشته باشد مامون گفت اما انچه میان شما و میان
آل ابو طالب است شما نید در آن واگر شما انصاف ایشان بدارید ایشان
اولیتر بودند بشما واما انچه با ایشان میکردند ومن پناه با خدای
میدهم ازان وبخدای که من پشیمان نشدم از انکه کردم از خلیفه کردن
رضا او بدرستی که من از وی درخواستم که خلافت قبول کند و
بدان قیام نماید ومن خود را معزول کردم وی قبول نکرد و امتناع نمود

وانچه مقدّر و روز تقدیر رفته بود ببود امّا ابوجعفر محمد بن علی را از برای آن
اختیار کردم که در علم و فضل فضیلت و تقدّم دارد بر کافّهٔ اهل فضل
و اعجوبه است در آن با آنکه کودکست و عمری نیافته است و من امید
دارم که مردمان را ظاهر شود از وانچه من شناخته ام و بدانند که رای
آنست که من دیده ام در حق او پس ایشان گفتند بدرستی که اگر به سیرت
و روش این جوان ترا نیکو آمده است امّا او کودکست و او را معرفتی
و فضلی نیست او را مهلتی ده تا ادبی بیاموزد و فقهی در دین بیاموزد
آنگاه بعد از آن انچه صواب بینی میکن مامون گفت وای بر شما که علم
این اهل بیت از خدای تعالی است و از مواد و الهام وی همیشه پدران
او مستغنی بوده اند در علم و ادب از رعیتانی که ناقص بودند از
حد کمال و اگر خواهید ابوجعفر را امتحان کنید تا انچه شما را پیدا
شود انچه من صفت کردم از حال وی گفتند ما رضا دادیم که از برای
تو خود را امتحان کنیم اکنون تو ما را با او گذار تا ما یکی را نصیب کنیم
که در حضرت تو او را سوال کند از چیزی از فقه شریعت پس اگر در جواب
مصیب باشد ما را اعتراضی نباشد در کار او و خاص و عام را ظاهر
شود که رای شما صوابست در حق او و اگر او در جواب عاجز آید خود ما را
در کار او کفایت کرده باشد مامون گفت چنان کنید هرگاه که
خواهید پس ایشان از پیش مامون بیرون رفتند و اتفاق کردند بر یحیی بن اکثم
و او قاضی آن عهد بود تا او را سوال کند که ابوجعفر ع جواب آن نتواند

دادو

داد و یحیی را بمالهای نفیس وعده دادند و پیش مامون رفتند و از وی
درخواستند تا از برای ایشان روزی اختیار کنند که در وی جمع آیند
مامون ایشان را اجابت کرد و یحیی بن اکثم حاضر آمد و مامون فرمود تا
از برای ابی جعفر فرشی بگسترانیدند و بالشها بنهادند و ابوجعفر ازین
نه ساله بود بر آن مسند نشستند و یحیی بن اکثم در پیش او نشست و مردمان
در مراتب خود بایستادند و مامون در مسندی نشست متصل بمسند
ابی جعفر پس یحیی بن اکثم مامون را گفت دستوری میدهی تا از ابی جعفر سوال کنم
مامون گفت در آن از وی دستوری خواه پس یحیی بن اکثم روی بوی کرد
و گفت جان من فدای تو باد دستوری میدهی مرا در مسئله ابوجعفر ع گفت
بپرس اگر خواهی یحیی گفت چگوئی در محرمی که صید کند و بکشد ابوجعفر ع
گفت بیرون کشت یا در حرم عالم بود محرم بدان یا جاهل عمداً کشت یا
خطا آزاد بود محرم یا بنده خرد بود یا بزرگ نخستین بار بود یا نخستین بار
نبود از مرغان بود صید یا از مرغان صید خرد بود یا بزرگ او معصر
بود بر آنچه کرده بود یا پشیمان گشت صید را بشب یا بروز در احرام عمره بود
که ازو کشت یا احرام حج پس یحیی بن اکثم متحیر بماند و اثر عجز و انقطاع
در روی ظاهر شد و زبانش بهم بر آمد تا جماعت اهل مجلس حال او
بدانستند پس مامون گفت حمد آن خدای برین نعمت و بر آنکه مرا توفیق داد
در رای آنکه با اهل بیت خود نگریست و گفت بشناختید اکنون آنچه انکار
میکردید و روی بابی جعفر کرد و گفت خطبه میکنی از برای خود دختر مرا و

وخطبه میخوانی امام گفت آری مامون گفت جانم فدای تو باد که من ترا از برای
خود پسندیدم و بزنی بتو میدهم دختر خود را ام الفضل علی رغم قومی پس
ابوجعفر ع گفت الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته
وصلی الله علی محمد سید بریته والاصطفاء من عترته اما بعد فقد
کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء
یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب
ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته
فاطمة بنت محمد ص وهو خمس مائة درهم جیادا گفت محمد بن علی بن موسی
ام الفضل دختر عبد الله مامون را خواستگاری میکند و مثل کاوین
فاطمه دختر محمد ص که جده اوست مبذول میدارد و آن پانصد درم
سیم سره است پس دختر بزنی دادی ای مامون گفت آری بدرستی که بتو
دادم یا ابا جعفر دختر خود را ام الفضل بدین کاوین مذکور تو نکاح قبول
کردی ابوجعفر ع گفت آن نکاح قبول کردم بدان کاوین مذکور و بدان
رضا دادم پس مردمان را مامون بنشاند خاص و عام هر یک در مرتبت
خود ریان گفت پس برنیامد تا ما آوازها شنیدیم که باواز ملاحان مانند
بود در سخنان که با یکدیگر میگویند پس خدمتکاران را دیدیم که کشتی میکشیدند
از سیم زنجیرهای آهنین آنرا میکشیدند پر کرده بغالیه پس مامون فرمود
تا بدان غالیه محاسن خاصان را خضاب کردند آنگاه آنرا بسرای عامه کشیدند

وعامه را از آن

وعامه را از آن بوی بر کردند و خوان نهادند و مردمان طعام خوردند آنگه
جایزها و عطاها بیرون آمد هر قومی را بقدر و منزلت ایشان و چون
مردمان متفرق شدند و خاصان بماندند مامون ابوجعفر را گفت جان
ما فدای تو باد اگر صواب بینی آن تفصیل که فرمودی در کشتن محرم تمام آن
بیان کن تا بدانیم و فایده گیریم ابوجعفر گفت آری بدرستی که محرم چون صید
در حل صید از مرغان بود و از مرغان بزرگ بود بر او گوسفندی باشد و اگر
در حرم بکشد بر وی جزا بود مضاعف و اگر بچه مرغی بکشد بر وی بره بود
که از شیر باز کرده باشند و اگر در حرم بکشد بر وی بره بود و قیمت
بچه مرغ و اگر صید از وحش باشد و خر وحشی باشد بر او گاوی
ساده بود و اگر اشتر مرغی بود بر وی اشتری بود و اگر آهویی بود بر وی
گوسفندی و اگر چیزی از آن در حرم بکشد بر وی جزا مضاعف بود که
هدی بکعبه رساند و اگر محرم آن کند که در آن بود بر وی هدی واجب
بود و احرامش بحج بوده باشد هدی بمنا کشد و اگر احرامش بعمره بود آنرا بمکه
بکشد و جزای صید بر عالم و جاهل یکسانست و در عمد گناه کار بود
و در خطا آن از او وضع کرده باشند و کفاره بر آزاد بود در نفس
و بر خواجه بود در بنده او و در خرد کفارتی نبود و کفاره بر بزرگ
واجب بود و آنکه پشیمانی خورد عقاب آخرت از او بیفکنند و آنکه مصر بود
عقاب در آخرت بر او واجب شود مامون گفت احسنت یا ابا جعفر
خدای با تو احسان کناد اکنون اگر صواب بینی از یحیی مسئله بپرس

چنانکه از تو پرسید ابوجعفر یحیی را گفت بپرسم گفت تو دانی اختیار تراست
اگر دانم جواب باز دهم انچه پرسی واگرنه از تو فایده گیرم پس ابوجعفر
گفت مرا خبر ده از مردی که در زنی نگریست در اول روز در او نظر کرد
در وی بر مرد حرام بود وچون روز بالا گرفت بر وحلال شد چون آفتاب
بگردید بر وحرام شد وچون وقت نماز دیگر بود بر وحلال شد وچون
افتاب فرو رفت بر وحرام شد چون وقت نماز خفتن بود بر وحلال شد
چون نیمهٔ شب شد بر وحرام شد وچون صبح برآمد بر وحلال شد حال
این زن چولست وبچه حلال شد وبچه حرام شد یحیی بن اکثم گفت بخدای
که من راهی نمی‌یابم بجواب این سوال دوجه آن نمی‌یابم اگر صواب بینی ما را
ازان فایده رسی ابوجعفر گفت این کنیزک باشد از آن مردی بیگانه
در و نگریست در اول روز پس نظرش بر وحرام بود چون آفتاب بالا
گرفت کنیزک را از مولای وی خرید بر وحلال شد وچون نماز پیشین ترد
یک بود واو را آزاد کرد بر وحرام شد چون وقت نماز دیگر بود وی را بخواست
بر وحلال شد وچون وقت نماز شام بود اورا ظهار کرد بر وحرام شد چون
وقت نماز خفتن بود کفاره ظهار بداد بر وحلال شد چون نیمشب بود
اورا طلاق بداد بر وحرام شد چون نزدیک صبح با وی رجوع کرد بر و
حلال شد پس مامون گفت با حاضران واهل بیتش که در میان شما
هیچکس هست که این مسئله چنین جواب گوید یا آن سوال مقدم داند
گفتند لا والله بدرستی که شما عالمترید وصواب رای شماست پس مامون

گفت رای

گفت رای بر شما که این اهل بیت را خاص گردانیده ست از میان خلق بدانچه
می بینید از فضل و بدرستی که خوردی وسال اندک ایشان را مانع نمی‌باشد
از کمال آخر نمی‌دانید که رسول خدای ص افتتاح دعوت با امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب ع کرد ونخستین وی را بدین دعوت کرد واو ده ساله بود واسلام
از وی قبول کرد واو را باسلام حکم کرد واز امام حسین وامام حسن بیعت استد
وایشان کم از شش ساله بودند واز کودکی جز ایشان بیعت نستد وآخر
نمی‌دانید انچه خدای این قوم را خاص گردانیده است و بدرستی که ایشانند
ذریة بعضها من بعض آخر ایشان از مین و دانچه اول ایشان از مین ود گفتند
راست گفتی یا امیر انگه قوم برخواستند چون روز دیگر بود بامداد مردمان
حاضر شدند ابوجعفر ع گفت ما را نبوت و ولایت دادند وادم میان روح
وجسد بود پس یحیی گفت روایت کرده اند که پیغمبر ع گفت هرگز وحی از
من باز نه ایستاد الا که گمان بردم که بر آل خطاب فرود آمدی ع گفت این
نیز محالست زیرا که نشاید که پیغمبر ص در نبوة خود شک کند حق تعالی فرمود
الله یصطفی من الملائکة رسلاً ومن الناس خدای اختیار کند از فرشتگان
رسولانرا واز مردان پس چگونه ممکن بود که نبوت انتقال کند از کسی که خدای تعالی
او را اختیار کرده باشد با کسی که بوی شرک آورده باشد یحیی گفت روایت
کرده اند که رسول ص گفت اگر عذاب فرود آمدی ازان نجات نیافتی
جز عمر گفت این نیز محالست زیرا که خدای تعالی میگوید وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون

پس سبحانه خبر داد که او کسی را عذاب نکند مادام که رسول خدای در میان ایشان
بود و مادام که ایشان خدای آمرزش میخواهند معجزه روایت کرده اند که
ام الفضل بنت المامون از مدینه نامه نوشت بپدرش از ابی جعفر ع شکایت
میکرد و میگفت او بسر من سریه میخرد و مرا رشک میفرماید مامون بدو
نامه نوشت که ای دختر ما ترا بابی جعفر از برای آن ندادیم تا حلالی را بر او حرام
کنیم پس دیگر باره آنچه گفتی مگوی و بدرستی که ابو جعفر محمد بن علی در فقه آیتی
بود و در علم علمی با آنکه در سن کودکان بود و چون عیسی بن مریم ع ناطق
بدلایل و برهان بود و فضائل و مناقبش بی منتها و پایانست آورده اند
که او ع در یک مجلس سی هزار مسئله را جواب داد و کفی بذلک معجزة باهرة
و دلالة قاهرة و حجة ظاهرة فصل دویم در یاد کردن معجزات و دلالات
ابو جعفر محمد التقی ع علی بن مهزیار گفت حدیث کرد مرا محمد بن الفرج که او
گفت کاشکی چون من پیش ابو جعفر رفتمی او در من پوشانیدی دو جامه
قطرانی که خود میپوشد تا من دران احرام گیرمی چون پیش او رفتم بیرون
برود و آن قطرانی که آنرا میپوشید پس آنرا گرفت از بن دوش مالان دو تن
کردانید آنگه آنرا برگرفت از دوش خود و دست بر دار آنچه از پس آن
می پوشید و مرا گفت این دو جامه را برگیر خدای تعالی ترا در آن برکت کناد
روایتست که ابراهیم بن محمد الهمدانی گفت ابو جعفر ثانی ع بمن نامه
نوشت و مرا فرمود که مهران نگشایم تا که یحیی بن عمران بمرد گفت آن نامه دو
سال پیش من بماند تا آن روز که یحیی بن عمران بمرد نامه را باز گشادم در آنجا دیدم

که نوشته بود

که نوشته بود که قیام کن بدانچه وی قیام میکرد با مثل این سخن محمد بن عیسی گفت
حدیث کرد مرا یحیی و اسحق پسران سلیمان بن داود که ابراهیم بن محمد این نامه با ایشان
نمود تا برخواندند در گورستان آن روز که یحیی بن عمران بمرد و ابراهیم میگفتی من
از مرگ نترسم تا که یحیی بن عمران زنده بود روایتست که امیه بن علی گفت من بمدینه
بودم و پیش ابی جعفر میرفتم و ابو الحسن بخراسان بود و اهل بیت و عمان پدرش
پیش وی می آمدند و بر وی سلام میکردند روزی کنیزک خود را بخواند و گفت
ایشانرا بگوی تا ساز ماتم کنند چون متفرق شدند گفتند از نپرسیم که ماتم که را
چون بامداد شد او همچنین گفت ایشان گفتند ماتم که گفت ماتم بهترین
کسی که بر روی زمین است پس خبر ابو الحسن رسید پس از آن روزی چند
و او در آن روز وفات کرده بود که او خبر داد روایتست که محمد بن القاسم گفت
پدرم گفت چون او ع از مدینه بیرون آمد در باز پسین گفت طِبْتَ
یَا طَیْبَةُ فَلَسْتُ بِعَائِدٍ اِلَیْکِ یعنی خوش باشی ای مدینه و من باز نخواهم
گردید من بسوی تو روایتست که محمد بن عیسی گفت پیش ابی جعفر ع رفتم بمدینه و او
در سرای سریع فرود آمده بود بر وی سلام کرد و با خود گفتم از وی در
خواهم تا مهربانی کند بر کتر با بن آدم آنکه در نفس خود گردیدم و گفتم
من کیستم تا مثل این چیزها تعرض کنم پیش هوای خود او بهتر داند آنچه
میکند پس وی مرا گفت یا ابا علی برای یحیی تعجیل مکنند و بدرستی که از خدمت
وی گفت پدرم آنچه رفته است معجزه دیگر روایت کرده است محمد بن القاسم
از پدرش یا از جماعتی از ما که از عمر بن الفرج شنیدم که میگفت شنیدم از

ابی جعفر چیزی که اگر برادرم محمد آن بدیدی گفتم چه بود اصلحک الله گفت
روزی با او بودم بمدینه که طعام آوردند وی گفت دست بدان مکشید
من گفتم غیب بشما آمد پس گفت خباز را بیاورید بیاوردند با وی
عتاب کرد و گفت که فرمود ترا که مرا در این طعام زهر دهی گفت فلان
آنگاه گفت تا طعام را برداشتند و طعام دیگر آوردند معجزهٔ دیگر روایت
کرد محمد بن القاسم از پدرش و از بعضی از اهل مدینه که گفت چون مأمون
کس فرستاد بدو بروی بروضه داشت و در فصل گرما بود و هیچ وحل
و آب نبود و غلام را گفت دنبال اسپ را ببند مردمان از آن تعجب کردند و
بایستادند تا غلام دنبال اسپش را بست آنگه مردمان با وی برفتند و عمر بن الفرج
تعجب مینمود و استهزا میکرد پس ایشان مقدار یک میل راه برفتند آبی دیدند که از
بر می آمد و نیم زمین را بگرفت پس او بگذشت و مردمان بایستادند که دنبال
اسپان بشد بدیدهم گفت به عمر بن الفرج بخدای اگر برادرم این بدیدی کافر
شدی معجزهٔ دیگر روایت کرد حسن بن ابی جعفر عثمان الهمدانی که با جماعتی
از اصحاب ما از اهل ری پیش ابی جعفر آمدند و مردی از زیدیان در میان
ایشان بود ما او را مسئله پرسیدیم ابو جعفر ع غلام خود را گفت دست این
مرد را بگیر و او را بیرون بر پس زیدی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله طیبا مبارکا و انک حجة
الله معجزهٔ دیگر العباس السندی الهمدانی روایت کرد از یاری که در دوست
گفت او را پیش من آوردند پیر دم او را گفت از چه مینالی گفت از زانو

ببرد ست

جامه
ببرد ست بروی بر زانوی او بسوی و سخنی نگفت پس او بیرون رفت و هیچ
رنجش نبود و الحمد لله روایتست که ابو هاشم جعفری گفت روزی با وی ع
در بوستان رفتم و او را گفتم جانم فدای تو باد من مولعم بگل خوردن از
برای من دعائی کن او ع خاموش گشت آنگه پس از روزی چند گفت یا
ابا هاشم خدای تعالی از تو ببرد گل خوردن ابو هاشم گفت هیچ چیز پیش من
دشمن داشته تر از آن نیست روایتست که علی بن اسباط گفت با ابی جعفر ع از کوفه
بیرون آمدم و او بر خری نشسته بود در گله گوسفندی گذر کرد میشی گله
رها کرد و میدوید و بانگ میکرد وی ع خر بداشت و مرا گفت ای علی
بخوان پس ابو جعفر ع گفت ای علی بدرستی که این میش از تو شکایت میکند و دعوی
میکند که او دو بچه دارد و نور و حیف میکنی بر و شیدن و چون شبانگاه
پیش بچگان میرود ایشان هیچ شیری نیابند اگر ترک این ظلم کردی و اگر نه دعا
کنم تا خدای تعالی عمرت را بریده گرداند راعی گفت گواهی میدهم که جز خدای
خدائی نیست و محمد رسول اوست و تو وصی اوئی از تو میخواهم که مرا خبر دهی
که تو این از کجا دانستی ابو جعفر ع گفت ما خازنان علم خدائیم و عیبه حکمت اوئیم
و اوصیاء پیغمبر اوئیم و بندگانیم که اکرامشان گردانیده اند روایتست که
محمد بن الفرج گفت ابو جعفر ع بمن نوشت که خمس پیش او که بدرستی که من از شما
نستانم جز امسال پس وی ع در آن سال وفات کرد روایتست که ابو الصلت الهروی
گفت در مجلس امام محمد بن علی بن موسی الرضا ع حاضر بودم و جماعتی از شیعه و غیر
ایشان پس مردی برخاست و گفت یا سیدی جانم فدای تو باد او ع گفت تقصیر نکند

تو نشین آنکه دیگری برخواست و گفت جانم فدای تو باد یا مولای او گفت اگر کسی را
نیابد از آب اندازد که آن بدو رسد پس آمد نزد و بنشست چون اهل مجلس باز گردیدند ادرج
من گفتم یا سیدی جانم فدای تو باد چیزی عجب دیدم گفت آری از تو مردی خواهی
پرسید گفتم آری یا سیدی گفت اما اول مرد که برخواست مرا از ملاح خواست
پرسید که در کشتی تقصیری کند گفتم نه زیرا که کشتی بمنزله خانه اوست و از آنجا بیرون
نشده است و اما دیگری که برخواست مرا خواست پرسید که زکوة اگر کسی اینا
از شیعه ما از آنکه دهد گفتم اگر کسی را نیابد آزاد را در آب اندازد که آن با اهل آن برسد
روایتست که محمد بن میمون گفت من با امام رضا ع بودم بمکه پیش از آنکه وی
بخراسان رفت او را گفتم که من بمدینه خواهم رفت نامه بنویس با بی جعفر ع وی
نامه نوشت و بمدینه رفتم چشم من رفته بود پس خادم ابی جعفر ع را بیرون آورد
و از مهد وی برداشت پس نامه بستد و موفق خادم را گفت مهر نامه برگیر و باز
کن چنان کرد و او در نامه نظر کرد آنگه گفت یا محمد حال چشمت چیست گفتم
یا بن رسول الله چشمهای درد آمده و از آن سبب نابینا گشت پس دست
بر چشم من بسود چشم بینا شد همچنان پس من دست و پایش بوسه دادم
و بینا از پیش او باز گردیدم روایتست که محمد بن عمر بن واقد الرازی گفت پیش ابی
جعفر الرضا ع گفت خدای ترا عافیت دهاد از آنچه شکایت میکنی پس
ما از پیش او بیرون آمدیم و او را عافیت شد و هرگز او را از آن رنج نبود تا که
وفاتش رسید روایتست محمد بن عمر گفت مرا دردی بود در پهلوگاه و در هر
هفته او سخت میشد روزها پس از وی درخواستم تا مرا دعا گوید تا آن مرض از

من زایل شود

من زایل شود گفت عافیت دهاد ترا خدای پس تا این غایت مرا آن درد نبود
روایتست که حدیث کرد سید ابو طالب محمد بن الحسن بن الحسین القصبی
گفت خبر داد مرا پدر من سید ابو طالب عبد الله الحسینی از شریف ابو الحسن طاهر
بن محمد بن الجعفری از ابو عبد الله محمد بن احمد بن عباس از ابو علی احمد بن محمد
بن یحیی العطار القمی از عبد الله جعفر بن محمد الجوهری از ابو هاشم داود
بن القاسم الجعفری گفت پیش ابو جعفر الثانی رفتم و سه رقعه با خود
داشتم عنوان ناکرده و هر سه بر من مشتبه بود و از آن اندوهگین بودم
پس یک رقعه از من بستد گفت این رقعه محمد بن ریان بن شبیب است
پس دوم بستد گفت این رقعه محمد بن حمزه است و رقعه سیم بستد و گفت
این رقعه فلانست من متحیر شدم معجزه دیگر و هم بدین اسناد از عبد الله
بن جعفر الحمیری گفت که ابو هاشم الجعفری مرا گفت ابو جعفر ع سیصد دینار
بمن داد و صره و گفت تا از ابنش غزاد کان وی برد و مرا گفت که تو خواهد
گوید که مرا دلالت کن بر حریفی که مرا بدین متاعی خرد او را دلالت کن
پس من آن زر پیش وی بردم مرا گفت دلالت کن مرا بر حریفی که مرا بدین متاعی
خرد من چنان کردم روایتست که ابو هاشم جعفری مرا گفت اشتربانی مرا خواست
تا از جهت او سخن گویم تا او را کاری فرماید پس چون پیش او رفتم او را
یافتم که طعام میخورد با جماعتی من آن سخن نتوانستم گفت او مرا گفت یا ابا هاشم
بخور و طعام پیش من نهاد پس گفت بخور ابتدا از خویشتن ع آنکه من چیزی
گفتم گفت یا غلام بنگر این جمال را که ابو هاشم پیش ما آورده است و او را با خویشتن

معجزه دیگر روایت کرد محمد بن یعقوب از حسن بن محمد بن معلی بن محمد گفت ابو جعفر
بیرون آمد در آن نزدیکی که خبر وفات پدر او رسیده بود من در بالای او
مینگریستم تا وصف کنم بالای او اصحاب خود را او بنشست پس گفت یا معلی
خدای تعالی احتجاج کرده در امامت همانند آنچه احتجاج کرده در نبوة و گفت
وآتیناه الحکم صبیا معجزه دیگر هم از او از چند کس از اصحاب او از احمد بن
محمد الحجال از مردی از اهل مدینه از یطربی گفت ابوالحسن الرضا ع در گذشت
و مرا بر وی چهار هزار درهم بود و هیچکس این ندانست بجز من و او پس ابو
جعفر کس بمن فرستاد و گفت پیش من آی پس من برفتم مرا گفت ابوالحسن در گذشت
و ترا بر وی چهار هزار درهم بود گفتم چنین است پس مصلائی که در زیر او
بود برداشت در زیر آن زر بود بمن داد زر چندان بود که قیمت آن در
آنوقت چهار هزار درهم بود معجزه دیگر محمد بن یعقوب روایت کرده از محمد
بن ادریس از محمد بن حسین از علی بن خالد بن محمد گفت بعسکر بودم مرا گفتند
که اینجا مردی محبوس است که او را از ناحیه شام آورده اند در بند و گفتند
که او دعوی پیغمبری میکند پس من آنجا رفتم و با دربانان مدارا کردم تا
بدان نزد رسیدم او را مردی یافتم هشیار و خردمند پس او را گفتم قصه خو
یشتن بگوی گفت من بشام بودم و عبادت خدای میکردم و در موضع
که میگویند سر امام حسین ع آنجا نهاده اند اتفاق افتاد که من شبی در آن
جایگاه خویش بودم روی بمحراب آورده خدای تعالی را یاد میکردم
مردی را دیدم در پیش خود که مرا گفت برخیز برخاستم او مرا اندکی راه ببرد

مسجد کوفه

مسجد کوفه دیدم مرا گفت این مسجد را میشناسی گفتم میشناسم این مسجد کوفه است
آنگاه او نماز کرد و من با او نماز کردم پس آنگه بازگشت و من با او بازگشتم اندکی
راه برفت مسجد رسول ص را دیدم سلام کردم رسول خدای را او نماز کرد
و من با وی نماز کردم پس برفت و من با او برفتم اندکی راه برفت مکه را دیدم
او خانه را طواف کرد و من نیز با او طواف کردم پس بیرون رفت و اندکی
راه رفت من خود را در آن موضع دیدم که عبادت گاه من بود بشام و
آن شخص غایب شد از چشم من و من متعجب بماندم یکسال از آنچه دیدم پس
چون در سال دیگر شد همان شخص را دیدم شاد شد مرا بخواند اجابت کردم
و همچنان کرد که در سال گذشته پس چون بشام رسیدم خواست که از من
مفارقت کند او را گفتم از تو سوالی میکنم بحق آن خدای که ترا این قدرت داد
که مرا خبر ده که تا چه کسی گفت منم محمد بن علی بن موسی الرضا پس آن خبر بگفتم
مردمان بشنیدند و خبر بمحمد عبدالملک زیاد افتاد کسی ابفرستاد تا مرا
بگرفت و بند کرد و بعراق آورد و مرا باز داشتند چنانکه می بینی و بر من بحار
دعوی کردند من او را گفتم قصه نویسم از تو بمحمد بن عبدالملک گفت بنویس
پس از من جهت او قصه نوشتم و کار او شرح دادم در آن و قصه
بمحمد عبدالملک بزد بر پشت قصه توقیع کرد که بگو آنکس که ترا از شام در
یکشب بکوفه برد و از کوفه بمدینه برد و از مدینه بمکه و از مکه بشام آورد هم
او ترا ازین حبس بیرون آرد علی بن خالد گفت من اندوهناک شدم ازین
قصه و بازگشتم بامداد بجی تمام پس دیگر روز بزندان آمدم تا حال او

اوبدانم واو صبر فرمایم من اصحاب حرس و لشکر یا نزادیدم و خلقی بسیار بهم بر آمده
کفتم چه بوده است کفتند امرزه راکه از شام آورده اند که دعوی پیغمبری میکرد
دوش کم شده است از حبس ندانیم تا بزمین فرو شد یا با شام آوردند
یا مرغان شرده بودند واین راوی که نام او علی بن خالد است زندی بود چون
این بدید امامی شد و اعتقاد او نیکو شد دیگر آنستکه پدر وی
ابو الحسن الرضا بخراسان فرمان یافت او بمدینه بود و ابو الصلت الهروی
که در خدمت علی بن موسی بود این خبر روایت کرد که چون امام رضا
وفات نزدیک شد مرا وصیتها کرد چون از وصیت فارغ شد و کفتم یا بن
رسول الله تو که شوید کفت ای ابو الصلت کسی اید که مرا شوید و کفن
کند و نماز کند بر من ابو الصلت کفت من در آن بودم که نا کاه شخصی را
دیدم در میان سرای بدید آمد من ترسیدم که کسی اندر سرای بدید آمد
باشد در بدیدم بسته بود چون تامل کردم و بدیدم محمد بن علی بن موسی بود
که از مدینه آمده بود بایستادم و امام رضا را شست و کفن و تجهیز کرد
و نماز بر وی کرد و هم در روز بمدینه رفت و این خبر مشهور است در
میان علما و ایمه اهل البیت و وجه دلالت و معجز در ان آنست
که بیکشب از مدینه مقدور آدمی نیست مکر آنکه خدای زمین را در نور
دیده باشد در زیر قدم وی **فصل سیم** در یاد کردن مدت حیات
و امامت امام محمد بن علی تقی خواجه ابو جعفر می کفت ولادت او روز سه شنبه
بود و در روایتی دیکر است که ولادت او بمدینه بود روز آدینه ده شب کذشته

از رجب

از رجب سنه خمس و تسعین دوماه و کویند هفده شب کذشته از ماه رمضان
شب آدینه و کفته که نیمه ماه و وی بیست پنجسال و سه ماه زیست و
کویند بیست و دو سال با پدر بود هفت سال و چهار ماه و دو روز بود
بعد از پدر و ایام امتش هجده سال بود بیست روز کم و کفته اند که او
با پدر نه سال بود و سه ماه و بعد از پدر و ایام امامتش شانزده سال و
دوازده روز که کار امامت قیام کرد و وی سی و هفت سال و چهار ماه و
دو روز بود و در ایام امامتش بقیه ملک مامون آنکه معتصم ملک شد
هشت سال و ماهی چند آنکه هرون الواثق پادشاه شد پنج سال و
نه ماه و روزی چند و وی بود که بحر و شهر سر من رای بنا کرد و ترکان او
را صلب کردند و در اول ملک واثق شهید شد ولی محمد بن علی در ذی
القعده سنه عشرین و مایتین از هجرت و عمرش تمام شده بود بیست و
پنجسال و سه ماه و دوازده روز و کفته اند سبب خروج او از مدینه
آن بود که معتصم در عهد خلافتش او را ببغداد فرستاد و وی را کفت ام
الفضل بفرمان معتصم و کفته اند که ام الفضل خود او را بکشت چنانکه
بعد ازین کفته اید **فصل چهارم** در یاد کردن وفات و موضع قبر امام
محمد تقی روایت کرده اند باسناد متصل که ام الفضل بنت المامون او را
زهر مار از روی پاکی بوی داد بعد از مقاربتش تا خود را دان خشک
کرداند و آنرا زهر آلوده کرده بود بیری وی خود را بدان مسح کرد و بعد
از آن بیافت پس بر وی سه خواند و کفت خدا ترا مبتلا کرداناد بدردی که

آزاد وابنا شد پس خود به در فرجش افتاد و گویند مامون وی را زهر داده بود و گویند
معتصم وی را زهر داده بود و گویند که وی بمدینه بود معتصم در عهد خلافتش
او را ببغداد فرستاد و او ع بدانجا رسید دو شب مانده بود از محرم سنه عشرین
ومائتین و او را دفن کردند بمدینه السلام در جانب غربی بباب التبن در مقابر
قریش بپهلوی جدش موسی بن جعفر ع فصل پنجم در یاد کردن ثواب زیارت او ع
روایت کرده اند از ابراهیم بن عقبه که گفت من با بوالحسن زیارت ا ع
الثالث نوشتم که از زیارت ابی عبد الله و ابی جعفر و ابی الحسن کدام فاضلتر
است جواب نوشت که ابو عبد الله مقدم است و بهتر است ولیکن زیارت
ابی عبد الله جعفر ... کاملتر و عظیم است فصل ششم در یاد کردن زیارت
و وداع ابی جعفر ع چون خواهد که زیارت کند اول باید که غسل کند
و وضو کند و جامه پاک بپوشد و باهستگی میرود تا بدر قبه برسد بایستد
و دستوری خواهد چنانکه گفته آمد و چون در قبه رفت تکبیر و تهلیل و
تسبیح گویان میرود تا پیش ضریح رسد بایستد و بگوید السلام علیک یا ولی
الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا بن رسول الله السلام علیک
یا بن حجة الله امیر المؤمنین السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الارض
السلام علیک یا امین الله فی ارضه وخلقه السلام علیک یا حجة الله علی
عباده السلام علیک یا خلیفته فی بلاده السلام علیک ایها الداعی الی الله
السلام علیک ایها الذاب عن حرم الله السلام علیک ایها الطاهر من
الذنوب من البراء من العیوب السلام علیک ایها الصادق والحجة العروة

الوثقی

الوثقی والکلمة العلیا السلام علیک یا اهل بیت النبوة ومعدن
الحکمة والرحمة اشهد انک وجه الله الذی یتوجه به الیه ورحمة
الله علی خلقه وحجته علی عباده واشهد انک اعمدة الدین وسلالة
سبل الانبیاء والمرسلین والصالحین واشهد انک ارکان المسلمین
ومنار الایمان والمؤمنین اشهد یا مولای ان من عرفکم فقد عرف
الله ومن انکرکم فقد نکر الله اشهد یا مولای انک اقمت الصلوة
وآتیت الزکوة وامرت بالمعروف ونهیت عن المنکر وعبدت
الله مخلصا حتی اتیک الیقین یا مولای علیک من الله افضل التحیة
والسلام ما بقی اللیل والنهار ومنی یا مولای علیک التحیات والصلوات
ما بقیت ورحمة الله وبرکاته اتیتک یا مولای عارفا بحقک
زایرا قبرک ولیا لاولیائک معادیا لاعدائک فاشفع لی عند ربک
فان لک عند الله مقاما محمودا وشفاعة مقبولة وجاها عظیما یا
ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وچون از دعا فارغ
شود دو رکعت نماز کند وانچه خواهد از دعا بخواند و هر حاجت که دارد
بخواهد در وداع چون خواهد که وداع کند بگوید السلام علیک
یا بن رسول الله السلام علیک یا وارث خیر خلق الله محمد بن عبد الله
السلام علیک یا وارث امیر المؤمنین السلام علیک یا وارث سبطی
رسول الله الحسن والحسین السلام علیک یا وارث سید العابدین ع
السلام علیک یا وارث باقر علم النبیین السلام علیک یا وارث الصادق

الامین السلام علیک یا وارث الصابر الکاظم السلام علیک یا وارث
الرضا السلام علیک یا ابا جعفر الامام التقی السلام علیک یا صفوة الله
و نور ابصار المومنین السلام علیک یا مولای و رحمة الله و برکاته
اللهم صل علی عبدک و امینک علی عبادک و خلیفتک فی بلادک والداعی
الی سبیلک والدال علی الصراط المستقیم والحافظ عن الدین و ولی المومنین
محمد بن علی الوفی الزکی والعلم الهادی صلوة کثیرة دائمة نامیة
زاکیة شریفة افضل ما صلیت علی احد من اصفیائک و اولیائک انک
علی کل شیء قدیر حمید مجید السلام علیک یا مولای وابن مولای یا سیدی
وابن ساداتی استودع الله واقرا علیک السلام علیک امنا بالله و برسوله
و بما جئت به و دللت علیه اللهم اکتبنا مع الشاهدین یا مولای
لا جعله الله آخر العهد من زیارتی ایاک وارزقنی العود الیک ثم
العود الی مشهدک ابدا ما بقیت فان ابقیتنی یا رب فارزقنی الرجوع
الیه وان امتنی دون ذلک فاحشرنی معه واجمع بینی و بین ابیه فی
جنة عدن یا اله العالمین و ارحم الراحمین باب ...
در یاد کردن مولد امام دهم ابو الحسن علی بن محمد النقی ع و بعضی از مناقب
او و معجزات و دلالات او و از ازواج و اولاد او و مدت حیات و امامت
او و وفات و موضع قبر او و ثواب زیارت و وداع او این باب هشت
فصل است فصل اول در یاد کرد مولد و بعضی از مناقب او خواجه ابو
جعفر طوسی گفت ولادت علی بن محمد نقی ع روز سه شنبه بود سیزده
گذشته از

گذشته از رجب سنه اربع و عشر و مایتین و گفته اند ولادتش بمدینه بود در رجب
چنانکه گفته آمد و صفوانی آورده که ولادتش بصیرتا بود از مدینه و لقبش
امین و نجیب و هادی و فتاح و عسکری و دلیل و راشد و موضع قبر
وی سر من رای بود روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی از عبد الواحد بن محمد
بن عبدوس العطار از علی بن محمد قتیبه النیشابوری از احمد بن سلیمان
از صقر بن ابی دلف که گفت از ابی جعفر محمد بن علی الثانی شنیدم که میگفت
امام پس از من پسرم علیست و امر او امر منست و قول او قول منست
و طاعت او طاعت منست و امام بعد از وی پسرش حسن است امر او
امر پدرش و قول او قول پدرش و طاعت او طاعت پدرش انکه خاموش
شد پس او را گفتم یا بن رسول الله امام کیست بعد از حسن مدتی نگریست
انکه گفت پسرش که بعد از حسن پسرش بود قائم منتظر گفتم یا بن
رسول الله چرا او را قائم نام نهادند گفت زیرا که وی قیام کند و بعد از
آنکه ذکرش مرده باشد و اکثر کسانی که بامامتش اقرار کرده باشند مرتد
شده باشند گفتم چرا وی را منتظر میخوانند گفت زیرا که وی را غیبتی بود که
در آن ایام دراز باشد پس مخلصان منتظر خروج او میباشند و شکا
کان او را انکار میکنند و جاهلان بذکر وی استهزا میکنند و وقت
نهندگان دروغ گویند و شتاب نمایند در آن هلاک شوند و تسلیم کنند
گان در آن نجات یابند فصل دوم در یاد کردن معجزات و دلالات او
روایت کند خواجه ابو جعفر قمی از علی بن مهزیار که او بسر من رای رفت و

و زینب کذابه ظاهر شده بود و دعوی کرده که او زینب است دختر علی بن
ابی طالب ع پس متوکل وی را حاضر کرد و از وی پرسید و خود را نسبت
داد به علی بن ابی طالب و بفاطمه ع پس متوکل جلسا را گفت ما درستی
این کار را چه دانیم و این علم بیش که یابیم فتح بن خاقان گفت کس
بپسر رضا فرست و او را حاضر کن تا ترا خبر دهد به حقیقت کار این زن
پس او را حاضر کردند و متوکل وی را مرحبا گفت و با خود بر تخت بنشاند
و گفت این زن چنین دعوی میکند تو در این چه میگوئی گفت امتحان
در این آسانست گفت بدرستی که خدای تعالی گوشت فرزندان علی که از بطن
فاطمه باشند از فرزندان حسن و حسین بر سباع حرام کردانیده است اکنون
تو او را در پیش سباع انداز اگر راست گوید سباع او را تعرض نرسانند و
اگر دروغ گوید وی را بخورند پس امتحان بزن عرضه داشت او خود را تکذیب
کرد و بر دروغ اعتراف آورد و او را بر خری نشاندند در راه سر من رای
و کنیزکی را بر خری دیگر و او بر خود ندا میکرد که او زینب کذابست بومیان
وی و میان رسول خدای و علی و فاطمه هیچ خویشاوندی نیست آنگه بولایت
شام رفت و چون روزی چند برآمد پیش متوکل ذکر ابی الحسن
کردند و آنچه در حق زینب کذابه گفت پس علی بن الجهم گفت یا امیر المؤمنین
اگر قول او را بر نفس او بتجربه حقیقت قول وی میشناختی گفت چنین کنم آنگه
بفرمود کسانی را که سباع نگاه میداشتند تا ایشان را سه روز گرسنه دارند
و در میان قصر گذارند و وی منتظر نشست و در دریچه بیست و کس به

ابی

ابی الحسن فرستاد تا حاضر آمد و فرمود تا در قصر رفت چون در میان قصر
رسید فرمود تا در ببستند و وی را با سباع گذاشتند در میان سرای
علی بن یحیی گفت من و ابن حمدون در میان آن جماعت بودیم و چون
وی ع حاضر آمد و برادو شمشیر با وی بود و در لوی ببستند و سباع
گوشها را کرده بودند از غایت غریدن و بانگ کردن چون بمیان صحن
سرای رسید خواست که بزینه پایها بر رود سباع پیش وی رفتند
ساکن و آرمیده که هیچ حس از ایشان نشنیدیم تا که خود را بدو مالیدند
و گرد وی میگردیدند و امام سرهای ایشان را باستین خود میسود آنگه
همه سینه بر زمین نهادند هیچ بانگ نکردند تا که به پایها بر شد و بیالا
رفت و دیر ساعتی بنشست آنگه باز فرود آمد و سباع پیش وی همچنان
کردند که اول بار و فرو خفتند و ساکن شدند تا که وی ع بیرون رفت
و متوکل مال بسیار از عقب وی بفرستاد بر سبیل صله و عطا
پس ابن الجهم گفت تو امامی بکن چنانکه پسر عمت کرد گفت ای مرض کنند
بطیر دنیاد رمن بازی میکنی بخدای که اگر این سخن با گوش من رسید آن ... لی
کردنت بزنم و کردن این همه جماعت و بخدای که ما بدان حدیث نکردیم
که او را کشتند [illegible] روایت کرد ابو جعفر از پدرش از علی بن ابراهیم از
پدرش از محمد بن فرج که او گفت علی بن محمد ع مرا گفت هر که که خواهی که سوال
کنی آنرا بنویس و نوشته در زیر مصلی خود کن و ساعتی بگذار آنگه بیرون آر
و در و نگر محمد گفت چنان کردم جواب سوال خود یافتم در آنجا توقیع کرده

روایت کرد باسناد صالح بن سعید که گفت پیش ابی الحسن رفتم وگفتم جانم فدای
تو باد در همه کارها خواستند که ترا فرو کشند و نور ترا کم داشت کنند
تا ترا درین خانه صعلیک فرو آورند گفت اینجای تو یا ابن سعید آنگه بدست
اشارت کرد و گفت بنگر مرغزارهای خوش دیدم انجا زنان نیکو خوشبوی
وغلامان بچون لؤلؤ مکنون و مرغان و آهویان و جویهار روان پس بصرم
متحیر شد و چشم من خیره گشت پس وی گفت انجا که مائیم این از برای
ما ساخته باشد ما در خان صعلیک نیستیم روایت کرده اند باسناد
از اسحق جلاب که گفت از برای ابی الحسن ع گوسفند بسیار خریدم پس مرا بخواند
و در اصطبل سرایش برد موضع فراخ که از آن نمیشناختم پس آن گوسفند
از ان تفرقه میکردم در وجوهی که او مرا فرموده بود و پیش ابی جعفر فر
ستادم و مادرش و غیر ایشان از آنان که مرا فرموده بود آنگه از وی
دستوری خواستم در باز گردیدن ببغداد نزدیک پدرم و آن روز ترویه
بود پس بمن نوشت که فردا پیش ما باشی آنگه باز گردی گفت من بایستادم
چون عرفه بود در پیش وی بودم و شب اضحی در رواقی از آن وی بودم
چون وقت سحر بود پیش من آمد و گفت یا اسحق برخیز برخاستم و چشم
باز کردم بر در سرای خود بودم و ایشان را که من روز عرفه بعسکر بودم و عید
ببغداد آمدم روایت کرد از محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد از امام
ابی الحسن علی ع که گفت مردی نزدیک ابی الحسن بن علی بن محمد ع آمد و میلرزید
و میگفت یا ابن رسول الله بدرستی که والی پسرم را گرفته است و او را

بموالات

بموالات تو متهم کرده است و حاجب او فرموده تا او را بفلان موضع برند
و از کوه بیندازند و در پایین کوه دفنش کنند پس امام او را گفت اکنون تو
چه میخواهی گفت یا ابن رسول الله آن میخواهم که پدر و مشفق شوی که یک
فرزند دارد بدان فرزند خواهد گفت برو پسرت وقت شبانگاه آید و
ترا خبر دهد بکاری عجب پس آن مرد شادمان باز گردید بگرو شبانگاه
پسر را دید که رسید در نیکوترین صورتی و هیاتی گفت حال و قصه
تو چیست پسر گفت ای پدر بدرستی که فلان حاجب مرا بپایین کوه
برد و شبانگاه هم درین وقت در انجا بود بر آن عزم که وقت شب انجا
باشد آنگاه بامداد بر سر کوه رود و مرا از انجا بیندازند و گوری بکنند آن را
من پس من میگریستم و قومی بر من موکل بودند و مرا نگاه میداشتند
پس دو کس پیش من آمدند که من از ایشان نیکوروی تر ندیده بودم
و جامه پاکیزه موکلان من ایشان را نمیدیدند و مرا گفتند چیست این
گریستن و جزع و خواری و بیچارگی نمودن گفتم نمی بینید گوری کنده
و کوه بلند و موکلانی که رحمت نمیکنند میخواهند که مرا ازین کوه بلند ازند
و در این گور دفن کنند گفتند چگونی که ما جوینده را یافت مطلوب کنیم
و او را از کوه بیندازیم تو تر خو لازم کنی که خدمت تربت محمد صلی الله علیه
و آله کنی و خادم آن باشی گفتم بلی والله پس ایشان آن حاجب را بگرفتند
و میکشیدند و او فریاد میکرد و اصحابش بیامدند و فریاد میکردند و میلرزیدند
و از من غافل شدند پس من برخاستم و آن ده کس مرا بگرفتند و درین

ساعت پیش تو آوردند و ایشان ایستاده‌اند منتظر تا مرا بکوی محمد ص برند
که خادم آن باشم و برفت پس بسی برنیامد که خبر امد که تو می حاجب را
بگرفتند و از آن کوه بزیر انداختند و اصحابش او را دران کوره که از
برای مرد کنده بودند دفن کردند پس علی بن محمد گفت بدرستی که ایشان
نمیدانستند آنچه ما میدانیم و میخندید معجزه روایت کرده‌اند باسناد متصل
از ابی الحسن محمد بن احمد بن عبد الله المنصوری که گفت حدیث کرد مرا
عم پدرم و گفت روزی پیش متوکل رفتم او شراب میخورد و مرا نیز تکلیف
شراب کرد گفتم یا سیدی من هرگز این شراب نخورده‌ام گفت یا علی بن
محمد میخوری گفتم این سخن ترا زیان دارد آنکه گفت روزی فتح بن خاقان
مرا گفت متوکل خبر دادند که مالی از قم می آورند و مرا فرموده است
که راه نگاه دارم اکنون مرا بگوی که از کدام راه خواهند آورد تا من
بدان راه بروم پس من پیش علی بن محمد ع رفتم پیش او کسی بود که او را حشمت
داشتی پس وی ساعتی تفکر کرد و مرا گفت جز چنین نباشد یا با موسی
نخستین بترسانیدی گفتم خجالت تو مرا مانع بود یا سیدی آنکه گفت
مال امشب برسد و ایشان بدان برسند تو شب پیش ما باش چون
از شب قدری بگذشت وا و ع از ورد برخاست و رکوع را بسلام
قطع کرد و مرا گفت بدرستی که آن زد امد و مال آورد و خادم او را
منع کرد از رسیدن بمن تو بیرون رو و آنچه با اوست بستان من بیرون
رفتم با او زنبیلی بود و مال در آنجا بود آن بستدم و پیش امام بردم

کو آن

گفت آن مخنفه یعنی گردن بند را بیار که آن زن می گفت که آن ذخیره جده
اوست برفتم و آنرا بمن داد پیش امام ع آوردم گفت او را بگوی که آن دانه
که از آن بدل کرده بازار من بردیم و با وی گفتم گفت آری دختر را از آن خوش
آمد من آنرا باین دانه بدل کردم اکنون بروم و بیارم گفت برو
و او را بگوی خدای ترا نگاه دارد برای ما و بر ما بیار آنرا از کیسه خود
بیرون گیر بگفتم از آنجا بیرون آورد و بیهوش بیفتاد پس وی ع بیرون
آمد و او را گفت در شک بودی اکنون بگمان شدی دیگر
هم بدین اسناد از ابی محمد الفحام از ابی الطیب از احمد بن محمد بن سوطه
از خیر الکاتب از سلیمة الکاتب که گفت متوکل بر می نشست و
بجامع می شد و با وی جماعتی بودی که صلاحیت آن داشتندی که خطبه
گویند و از ایشان بودی مردی از فرزندان عباس محمد که لقبش هریسه بود
و متوکل او را حقیر داشتی روزی او را فرمود تا خطبه گوید پس خطبه
نیکو گفت و پیش از آنکه وی از منبر فرود آید متوکل در نماز ایستاده
پس او بیامد و منطقه متوکل از پس وی بکشید و گفت یا امیر المؤمنین هر که
خطبه گوید نماز او کند پس متوکل گفت خواستم که او را خجل کنیم خود ما را
خجل کرد و او مردی بد بودی روزی متوکل را گفت هیچکس با تو این
نکند که تو با خود میکنی در کار علی بن محمد ع هیچ نمانده است در سرای تو
الا که همه خدمت میکنند او را نمیگذارند که آنقدر رنج بدو رسد که از
برای خود پرده بردارد یا دری باز کند یا غیر آن و چون مردمان این بدانستند

گویند اگر استحقاق آن نداشتی با وی نکردندی دست از وی بدار تا
چون در آید خود پرده برمیدارد چنانکه دیگران میروند تا نوعی جفا و
حقارت بود وی را پس متوکل بفرمود تا وی را خدمت نکنند و از برای
وی پرده برندارند و هیچ کس بخنان چیزها تفحص نکردی و اندیشهٔ آن
نخوردی که متوکل پس صاحب خبر او نوشت که علی بن محمد در سرای آمد
و وی را خدمت نکردند و هیچکس در پیش وی پرده برنداشت پس
بادی بجست و از برای وی پرده برداشت تا در رفت پس متوکل گفت
چون بیرون رود حالش بدانند صاحب خبر گفت بدرستی که چون
او بیرون رفت بادی بجست مخالف آن باد نخستین و از برای وی پرده
برداشت تا بیرون رفت متوکل گفت ما نمیخواهیم که باد هوا از برای
وی خدمت کند و پرده بردارد شما از برای وی پرده برمیدارید و دیگر
هم بدین اسناد از ابی محمد الفحام از منصوری از عم پدرش که گفت
یونس نقاش پیش امام علی نقی آمد و او را خدمت کردی روزی بیامد
و میلرزید و گفت یا امام یا سیدی ترا وصیت بچیزی میکنم در حق
اهل بیت من گفتم چه بوده است گفت عزم رحیل کرده ام گفت چرا گفت
موسی بن بغی نگینی پیش من فرستاده است قیمتی و من آنرا نقش میکردم
و پاره شد و فردا وعده است و او موسی بن بغی است یا هزار تازیانه بود
یا کشتن گفت برو بخانهٔ خود تا فردا که جز خیر نباشد چون بامداد بود نزدیک
وی آمدم میلرزید و گفت بطلب آن نگین آمد گفت تو برو که جز خیر

نبینی

نبینی پس برفت و باز آمد و میخندید و گفت یا سیدی مرا چنان گفت
که کنیزکان خصومت کردند هیچ توانی که آن نگین را دو کنی
تا ترا نو نکو کرده ام پس امام ع گفت خدایا حمد ترا که ما را از ایشان کرد
اندی که حق ما ترا حمد گویند اکنون تو او را چه گفتی گفت چنین گفتم
که مرا مهلت ده دران تاملی کنم که چگونه می باید کرد گفت صواب کردی
روایت که یحیی بن هرثمه گفت من ابو الحسن را از مدینه می آوردم بسر من
رای در خلافت متوکل در راه ما را تشنگی سخت بدید آمد و ما
دران سخن میگفتیم پس ابو الحسن گفت اکنون بآبی خوش رسیم و سیر
وازان بیاشامیم چون اندکی برفتیم زیر درختی رسیدیم که از انجا
آب خوش سرد بیرون می آمد پس انجا فرود آمدیم و سیراب شدیم
و آب برکردیم و از انجا رحلت کردیم و من شمشیر خود را از درختی
در آویخته بودم فراموش کردم چون پارهٔ راه برفتم مرا آن بیاد آمد
غلام را گفتم باز گرد و شمشیر مرا بیاورد و مدهوش و متحیر باز
آمد احوال پرسیدم گفت بنزدیک آن درخت رفتم شمشیر دیدم از
انجا در آویخته و هیچ چشمه و آب ندیدم و اثر آن نیافتم پس من
نزدیک ابی الحسن رفتم و او را ازان خبر دادم وی سوگند داد که از این با کسی
نگوئی گفتم نگویم روایت که ابو هاشم گفت من بحج رفتم دران سال که بنا
بحج رفت چون بمدینه رسیدم بر در سرای ابی الحسن ع رفتم و وی را خندان
یافتم که بر نشسته بود که باستقبال بغا رود بر وی سلام کردم گفت اگر

خواهی با ما بیا با وی برفتم تا که از مدینه بیرون رفتیم چون بصحرا رسیدیم
با غلام خود نگریست و گفت برو و در اوایل لشکر نگر انکه مرا گفت فرود
ای با با هاشم پس من فرود آمدم و در دلم بود که چیزی از او بپرسم
و بخواهیم و از او شرم میداشتم و متردد میبودم پس وی بسر تازیانه
مهر سلیمان بزمین کشید پس در زیر حرفها نگریستم در یکی نوشته بود
که فرا گیر و در دیگری نوشته بود که بپوش و در دیگری نوشته بود که معذور
دار انکه بسر تازیانه آنرا برکند و بمن داد و در انجا چهار مثقال نقره
بود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بخدای که سخت محتاج بودم بآن
و خواستم که با تو در آن چیزی گویم در آن متردد میبودم و خدای
داناتر است بدینجا که رسالات خود مینهد انکه بر نشستیم و د
یکی وهم ابو هاشم گفت پیش ابو الحسن رفتم و بزبان سندی با من
سخن گفت من جواب وی ندانستم و در پیش وی رکوه بود پر سنگریزه
یکی از آن برگرفت و ساعتی در دهان گرفت انکه پیش من انداخت من
آنرا در دهان نهادم بخدای که از نزدیک وی باز نگردیدم تا که هفتاد
و دو زبان سخن گفتم اول آن سندی بود روایتست که
محمد جمهور گفت مرا دوستی بود مؤدب پسر ما گفت امیر چون از
سرای خلیفه باز آمد مرا گفت امروز محبس کرد امیر المؤمنین این مرد
را که او را که او را ابن الرضا میگویند و او را بکره بمن داد و من از وی
شنیدم که می گفت من گرامی ترم بر خدای از ناقه صالح تمتعوا فی

دارکم

دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و خود داری کرید
سرای خود سه روز که آن وعده ایست دروغ نیست و هیچ بدانکه دعا
سخن و بیانی نکرد تا چه باشد هیداد شد روز چون دیگر روز بود بامداد
او را رها کرد و عذر خواست و چون روز سیم بود باغز و بعلوش
و تابش و جماعتی ایشان در رفتند و او را بکشتند و مستنصر پسرش
را بخلافت نشاندند معجزه روایتست که المستنصر بن المتوکل گفت پدرم درخت
مورد بسیار بکشت در بوستانی چون دراست و نیکو شد فرآشان را
فرمود تا جامه از برای وی باز افکنند در دکان میان بوستان و من
بر سر وی ایستاده بودم سر برداشت و بمن نگریست و گفت ای رافضی
بر و دکار سیاه خود را بپرهن ازین درخت که زرد شده است و
بدرستی که تو دعوی میکنی که او غیب میداند گفتم یا امیر او غیب نداند
و من دیگر روز بامداد پیش ابو الحسن رفتم و او را بدان خبر دادم
مرا گفت ای پسر تو بران درخت که زرد است زمین پای آن درخت بکن
که در زیر آن کاسه سری بنی پوسیده و زردی آن درخت از نجاست و
کند آن سر ست پس چنان کردم همچنان یافتم که او گفته بود پس مرا
گفت ای پسر هیچ کس را بدان خبر مده مگر کسی که ترا بمثل آن خبر دهد
معجزه روایت کرد حسن بن محمد بن جمهور قمی از سعید صغیر حاجب
که گفت پیش سعید بن صالح حاجب رفتم گفت یا عثمان با من از اصحاب
تو شدم و سعید شیعی بود گفتم در درست گفت بلی والله گفتم چگونه

کفت متوکل مرا فرستاد و فرمود تا علی بن محمد الرضا را ناکاه بکیرم در
سرایش رفتم که بنکرم تا چه میکند من چنان کردم او را دیدم که نماز میکرد
من بر پای ایستادم تا کاز نماز فارغ شد چون از نماز فارغ شد باز
کردید و روی بمن کرد و کفت یا سعید جعفر ترک من نکند تا او را پاره
پاره کنند دور شو و باشارة دست سوی من کرد و من ترسان
بیرون رفتم و هیبت او چندان در دل من آمد که صفت آن نتوانم کرد
پس چون پیش متوکل رفتم آواز فریاد شنیدم از آن پرسیدم کفتند
متوکل را بکشتند پس با مقالهٔ تو کردیدم و مذهب تو کرفتم ابو
القاسم بن القاسم البغدادی روایت کرد از ذرافهٔ حاجب متوکل که کفت
مردی مشعبد افتاد از ناحیهٔ سند پیش متوکل که کفت مردی حقه
بازی میکرد که مثل او ندیده بودند و متوکل بازی کن بودی پس خواست
که علی بن محمد الرضا ع را خجل کرداند آن مرد را کفت اکر او را خجل کردانی
هزار دینار بتو دهم پس فرمود تا نانهای سبک تنک بپختند و بر خوان
نهادند و امام علی نقی ع را از برای طعام حاضر کردند و آنمرد را در پهلوی
وی نشاندند و بالشی بر دست چپ امام ع نهادند که صورت شیری
در انجا بود و آن بازیکر در دیکر جانب آن بالش بنشست پس امام دست
فرا کرد تا نان برکیرد آنمرد نان را برانید جماعت بخندیدند امام ع دست
بدان صورت زد که بر بالش بود و کفت بکیر پس آنصورت از بالش بر جست
و آنمرد را فرو برد و باز در مسوده غایب شد چنانکه بود پس جماعت

متحیر شدند

متحیر شدند امام برخواست متوکل کفت از تو میخواهم که بنشینی
و آنمرد را باز آری کفت بخدای که او را نه بینی بعد از این تو دشمنان خدا را
بر اولیای خدا مسلط کنی و از پیش وی بیرون رفت و آنمرد را پس از آن
ندیدند معجزه روایت کرده اند که خلیفه لشکر را فرمود و ایشان نود هزار
سوار بودند از ترکان که در سر من رای ساکن بودند تا هر یکی توبره اسبی کل
سرخ بر کیرند در صحرائی تعین کرد که انجا فرو کنند ایشان چنان کردند
پس چون کوهی عظیم شد و او بالای آن رفت و ابو الحسن ع را بخواند و با خود
بانجا برد و کفت ترا از برای ان آورده ام تا بر سواران من نظاره کنی و ایشانرا
فرموده بود تا برکستوان پوشیده بودند و سلاحها بر کرفته و نیکو
ترین زینتی و عظیم ترین ایشانرا عرضه داشت و غرضش آن بود تا دل
شکسته کرداند کسی را که بر وی خروج خواهد کرد و خوفش از ابی الحسن بود
که یکی را از اهل بیت خود فرماید که بر خلیفه بیرون آید پس ابی الحسن او را
کفت من لشکر خود را بر تو عرضه دهم کفت آری امام ع دعا کرد و از خدای
تعالی خواست پس میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتکان دیدند
تمام مسلح پس خلیفه بیهوش کشت چون بهوش باز آمد ابو الحسن ع او را
کفت ما با شما مناخته نمیکنیم در دنیا که ما مشغولیم بکار آخرت بر تو هیچ
باکی نیست از آنچه کمان می بری معجزه روایت کرد احمد بن هرون کفت ابو الحسن ع
را دیدم که از اسب فرود آمد پیش از آنکه بدو باز رسد و عنانش بجای باز
کرد و مرا پرسید که کی بمدینه خواهی رفت کفتم امشب کفت نامه بنویسم تا جوده

وغلام را بطلب دوات و کاغذ فرستاد و چون غلام برفت اسب بانگی کرد و
دنبال بجنبانید امام بپارسی گفت این اضطراب چیست اسب بانگی دیگر
کرد و دنبال بجنبانید امام بپارسی گفت مرا کاریست میخواهم که بمدینه
نامه نویسم صبر کن تا فارغ شوم اسب بانگی دیگر کرد و دنبال بجنبانید
امام بپارسی گفت عنان برکن و برو آنجا بول و روث کن و باز گرد و باینجا
بایست پس اسب سر برداشت و عنان از موضعی که بسته بود بیرون کرد
و در بستان رفت چنانکه او را نمیدیدیم و بول و روث کرد و باجای
خود آمد پس از آن مرا چیزی در دل آمد که خدای داند و شیطان در
دلم وسوسه کرد پس امام روی سوی من کرد و گفت یا احمد باید که
بر تو عظیم نباشد آنچه دیدی بدرستی که آنچه خدای ص محمد و آل را
داد بیشتر است از آنچه داود را داد گفتم راست گفتی فرزند رسول خدای
اکنون اسب چه گفت گفت مرا که برخیز و برنشین و بخانه رو تا از من فارغ
شوی گفتم این اضطراب چیست من بدانم گفت کاری دارم بمدینه نامه
خواهم نوشت چون فارغ شوم برنشینم گفت مرا بول و غایط گرفته است و
کراهیت میدارم که در پیش تو کنم گفتم برو در بستان و خود را فارغ کن
آنکه بجای خود آی چنانکه دیدی روایت که احمد بن عیسی الکاتب گفت
رسول ص را در خواب دیدم که گویی در حجره من خفته و کفی خرما بمن داد
که عددش بیست و پنج بود بسی بر نیامد که سرهنگی بیامد و ابو الحسن علی
بن محمد را در حجره من فرود آورد و سرهنگ کس میفرستاد و علف مرا

از پیش

از پیش میبرد پس روزی مرا گفت چنداست ترا بها گفتم من از تو چیزی از بهای
آن نستانم مرا گفت که دوست داری که پیش این علوی روی و بر او سلام کنی
گفتم کاره آن نیستم پس در رفتم و بر او سلام کردم و گفتم در این ده چندین کس اند
از موالی تو اگر فرمایی ایشان را حاضر کنم گفت مکن گفتم از پیش خرمای نیکوست
دستوری دهی که از آن چیزی بیاورم گفت اگر آوری بمن رسد ولیکن بگو تا بدهد
ده که از آن چیزی بمن فرستد گفت من از چند نوع خرما پیش تا اید بردم و
از نوعی که نیکو بود طبقی در آستین کردم و سکره مسکه برگرفتم آنکه برفتم تا
مرا گفت میخواهی که بنزدیک صاحب وی گفتم آری چون در شدم در پیش
از آن خرما بود که من در پیش تا اید فرستاده بودم پس خرما و آن مسکه که
داشتم پیش وی بنهادم او کفی خرما برگرفت و بمن داد گفتم زیاد کن ترا گفت
اگر رسول خدای ترا زیاده کردی ما نیز زیاده میکردیم پس آن را بشمردم هم چند
آن بود که در خواب دیده بودم هیچ زیاده و کم نبود معجزه روایت کرد
ابو سلیمان از ابن اورمه که گفت در ایام متوکل بسر من رای رفتم پیش سعید حاجب
و متوکل ابو الحسن را بدو داده بود تا او را بکشد گفت دوست میداری که
که در خدای نگری گفتم سبحان الله خدای مرا ابصار ادراک نکند گفت آنکه
شما دعوی میکنید که او امام شماست گفتم کاره آن نیستم گفت بدرستی که
مرا فرموده اند که او را بکشم و فردا چنان خواهم کرد و پیش اوست صاحب البرید
چون او بیرون آید تو باندرون رو پس وی بیرون آمد و گفت باندرون
رو من در آن سرای رفتم که وی بود در آنجا محبوس بود او را دیدم و در

برابر آن گوری میکنند ند سلام کردم و سخت میگریستم گفت چرا میگریی گفتم از
برای آنچه می بینم گفت از برای این مکری که ایشان از آن تمام نشود پس ساکن
شدم امام ع گفت که بیش از دو روز درنگ نکند تا که خدای تعالی خون وی
صاحبش بریزد آن صاحبش که تو دیدی گفت بخدای که دو روز بگذشت
او را و صاحبش را بکشتند مرویست محمد بن یعقوب روایت کرد از حسین بن محمد
بن علی از وشا از خیزران اسباطی گفت بمدینه رفتم و پیش ابوالحسن علی
بن محمد رفتم او مرا گفت خبر واثق چه داری گفتم جانم فدای تو باد در عافیت
بگذاشتم او را ده روز است تا او را دیده ام گفت مردمان میگویند که او بمرد
گفتم من قریب عهدترین مردمانم گفت میگویند که بمرد من دانستم که او خویشتن
میخواهد پس گفت جعفر چه کرد گفتم او بد حالست و در زندانست او گفت
صاحب الامر پسر زیاد کرد گفتم مردمان با اویند و کار کار اوست گفت
آن شوم آمد برو پس خاموش شد بعد از آن گفت لابد است که مقادیر
خدای برود و احکام او بجی گردد یا خیزران واثق بمرد و متوکل جعفر بنشست
و پسر زیاد را کشتند گفتم کی بود چنین جانم فدای تو باد گفت پس از آنکه
تو بیرون آمدی بشش روز دیگر هم بدین اسناد از معلی بن محمد از
احمد بن ابی عبدالله از علی بن محمد النوفلی که گفت محمد بن الفرج الرخجی مرا گفت که
ابوالحسن ع بمن نوشته بود که یا محمد کار خویشتن جمع کن و از احتیاط دست مدار گفت پس
من در جمع کار خویش بودم و نمی دانستم که او بدان چه خواسته است که بمن نوشت
تا آنگاه که رسول آمد و مرا بگرفتند و بند کردند و همه مال مرا ببردند و هشت

سال در زندان بماندم نامه آمد بمن از او در زندان که یا محمد بن الفرج در جانب
غربی نزول مکن پس من تا نامه را خواندم با خویشتن گفتم که ابوالحسن بمن
این سخن مینویسد و من در زندان این عجبست روزکی چند درنگ کردم مرا
فرج آمد و بندهای من همه برگرفتند و دست از من بداشتند و بعد از
آنکه از زندان بیرون آمدم بدو نوشتم و دعا خواستم تا خدای تعالی ضیعه من
بمن رساند بمن نوشت که زود باشد که ضیاع تو بتو دهند و ترا چه زیان
دارد اگر بتو ندهند علی بن محمد النوفلی گفت پس چون محمد بن الفرج بعسکر رفت
بفرمود تا نامه نوشتند که ضیاع او بدو دهند هنوز نامه بدو نرسیده بود
که وفاتش رسید احمد بن محمد بن عیسی گفت از ابو یعقوب شنیدم که گفت
محمد بن الفرج را دیدم پیش از مرگ او بعسکر شبانگاهی بود و از پیش ابو
الحسن باز آمده بود ابوالحسن در او نگریست نظری شافی و دیگر روز
محمد بن الفرج بیمار شد پس چون آن بیماری و روزی چند برآمد پیش او رفتم
مرا گفت که ابوالحسن مرا جامه فرستاد و آن بمن نمود در هم نوردیده و در
زیر سر نهاده گفت والله که همان جامه او را کفن کردند روایت و هم او
یاد کرد از یعقوب گفت ابوالحسن ع را دیدم با احمد بن الخصیب و ابوالحسن
را باز پس همی داشت ابن الخصیب او را گفت برو جانم فدای تو باد ابوالحسن
گفت او را انت المقدم پس چهار روز بیش بر نیامد که بند بر پای پسر خصیب
نهادند و شکنجه میکردند تا بکشتند مرویست که مرا خبر داد سید ابوعبدالله
احمد بن محمد بن العیاشی از عبدالله بن احمد بن یعقوب از حسین بن احمد المالکی الاسدی

ازابوهاشم داود بن القاسم الجعفری کفت بمدینه بودم که بغا برانجا بکذشت
در طلب اعراب ابوالحسن ع کفت بیائید تا بقیهء این ترك بنکریم پس مابدون
رفتیم وجائی بایستادیم و بقیه او برما میکذشت پس ترکی برما بکذشت با
بترکی ابوالحسن سخنی بکفت او از اسب پیاده شد و بوسه بر سم ستور او
میداد ابوهاشم کفت پس من سوکند بدان ترك دادم و کفتم ان چه بود
که امرد با تو کفت کفت این پیغمبر است کفتم نه کفت او مرا بنام خواند که در
ترکستان مرا بدان نام کرده اند در سال صغر و هیچکس این نام ندانست
روایت هم بدین اسناد از پسر عیاش از علی بن محمد المقصد از یحیی بن زکریا
الخزاعی از ابوهاشم کفت بیرون رفتم با ابوالحسن تا سر من رای برخی از
علویان استقبال میکردیم او دیرتر همی رسید غاشیه زین بیفکندند کرا
ابوالحسن ع واو برانجا نشست و من بنزد او فرو آمدم و در پیش
او بنشستم او سخن همی کفت با من و من حال تنکدستی خویش با او بکفتم
دست مبارك خویش فراز کرد واز ریکی که برانجا نشسته بود کفی چند
بمن داد و کفت این بکار میبر یا باهاشم و پنهان دار انچه دیدی من
آن پنهان کردم با خویشتن و بازکشتم پس در انجا نکریستم همیدرخشید
زر سرخ بود پس زرکری بمنزل خویش آوردم و بفرمودم تا بکداخت
او کفت ندیدم زری نیکوتر ازین واین بر هیئات ریکست این از
کجا آورده که عجبتر ازین ندیدم کفتم این چیزیست که از قدیم باز ما را
بوده است پیره زنان ما ذخیره نهاده اند از برای ما

هم بدین

هم بدین اسناد از پسر عیاش کفت حدیث کرد مرا ابوالحسن بن عبد القاسم
طاهری کفت حدیث کرد مرا محمد بن الحسن بن الاشتر علوی کفت من
با پدر خویش بر درکاه متوکل بودم و من کودك بود در میان مردان
که برخی طالبی بودند و برخی عباسی و برخی لشکری و چون ابوالحسن ع
انجا رسید وجمله این مردمان پیاده شدندی تا انکاه که او در سرای
پس برخی از ایشان بایکدیکر کفتندی برای این جوان ما را چرا پیاده باید
شدن و او شریفترین ما نیست و بنزاد از ما بیشتر نیست و [illegible]
پیاده نشویم برای او پس ابوهاشم جعفری کفت والله که شما پیاده شوید
برای او بخواری چون او را به بینید کفت تا ما درین سخن بودیم او
را دیدیم که می آمد چون او را دیدیم همه قوم از برای او پیاده شدیم
پس ابوهاشم ایشان را کفت نه شما دعوی کردید که برای او پیاده نشویم
ایشان کفتند والله که خود را انکاه نتوانیم داشت تا جمله پیاده
شدیم بخدای ع دیکر هم بدین اسناد از عیاش کم کفت حدیث کرد مرا ابو
القاسم عبدالله بن عبدالرحمن صالحی از ابی اسمعیل بن صالح و اهل
بیت ایشان را محلی و منزلتی بود از امامان ع و مکاتب ایشان بودند که
بنوهاشم بن جعفری شکایت کرد بمولانا ابوالحسن علی بن محمد ع ارزومندی
خود را بدیدار او و چون از نزدیك او بازکردد و بیغداد رود کفت یا سیدی
دعا کن مرا که مرکبی نیست جز این اسب ضعیف که دارم کفت خدای ترا
نیرو دهاد یا اباهاشم واسب ترا نیرو دهاد کفت ابوهاشم نماز بامداد

بکردی ببغداد وبران اسب نشستی وقت زوال بعسکر سر من رای رسیدی
وچون خواستی بعینه وازعجب ترین دلایل بود که ازو بدیدند و
دیگر محمد بن یعقوب روایت کرد از علی بن محمد از ابراهیم بن الطاهر
گفت متوکل بیمار شد از جراحتی که او را برآمد ومشرف بهلاک شد از
آن رنج وهیچ کس یارای آن نداشت که آهن بدو بر بردی پس مادر
او نذر کرد که اگر او از ان بیماری عافیت یابد مالی جلیل از اموال خود
پیش ابو الحسن ع فرستد وفتح بن خاقان متوکل را گفت اگر کسی پیش
این مرد فرستی یعنی ابو الحسن ع مگر او چیزی گوید که خدای تعالی ترا از آن
فرج آرد متوکل گفت کسی پیش او فرستید پس رسول پیش او رفت و باز
آمد وگفت میگوید که بخاره و پشک گوسفند بگیرید و در گلاب آغشته
کنید و بران جراح نهید نافع باشد باذن الله تعالی پس کسانی که حاضر بودند
بدین سخن تسخر میکردند فتح گفت از برای تجربه چه زیان دارد که امیدوار
دم که بدان بهتر شود و پس بخاره و پشک گوسفند بیاوردند و در گلاب
آغشتند و دران جراح نهادند وان جراح بگشاد هر چه در او بود بیرون
آمد وبشارت دادند مادر متوکل را بعافیت او پس او پیش ابو الحسن
فرستاد ده هزار دینار مهر برانجا نهاده بود و متوکل از ان علت برخواست
وچون روزی چند برآمد بطحانی غمازی کرد ابو الحسن را بمتوکل گفت
پیش او مال بسیارست وسلاح اسب پس سعید حاجب را فرمود تا شبانگاه
براو درآید وهر چه پیش او یابد از اموال وسلاح برگیرد و پیش متوکل آورد

ابراهیم

ابراهیم گفت که سعید حاجب مرا گفت بسر من رای رفتم بسرای ابو الحسن ع بشب
ونردبانی با خود بردم وازکوچه نردبان بنهادم و بر بام رفتم واز بام بپایه
فرود آمدم در تاریکی ونمیدانستم که بکجای روم از تاریکی پس ابو الحسن مرا آواز
داد که یا سعید هم انجا باش تا شمع بیارند پس در انحال شمعی بیاوردند ومن
فرود آمدم او را دیدم جبه صوف پوشیده وکلاهی بر سر نهاده و
سجاده حصیر در پیش او نهاده روی بقبله آورده پس مرا گفت در خانها
رو پس در خانها رفتم وطلب کردم هیچ چیز نیافتم آن بدره یافتم مهر کرده
مهر مادر متوکل وکیسه یافتم مهر کرده آن هم پس ابو الحسن مرا گفت زیر آن
مصلی نگر آن مصلی را برداشتم شمشیری در نیامی پوشیده آن نیز برگرفتم
وپیش متوکل آوردم چون متوکل مهر مادر خود دید بر بدره کس
فرستاد و مادر را طلبید واحوال پرسید گفت برخی از خادمان خاص مرا
خبر دادند از علت تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت باشد ترا من ده هزار دینار
بدو فرستم چون تو بهتر شدی این بدو فرستادم واینک مهر من بدانجاست
وهنوز باز نگشاده است وان کیسه دیگر گشادند در انجا چهار صد دینار
بود پس متوکل بفرمود تا بدره دیگر با آن ضم کردند وگفت این را بردار و پیش
ابو الحسن بر و کیسه وشمشیر پیش او بر پس من ان برداشتم واز وی شرم همی داشتم
او را گفتم یا سیدی بر من سخت آمد که در سرای تو آمدم بی دستوری تو
لیکن تو میدانی که مامور بودم امام گفت یا سعید وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون ع ایضا هم او گفت حدیث کرد سعید بن بهلول البصری واو

را لقب ملاح کشتی و گفت جعفر بن القاسم الهاشمی البصری تو نفکنی و من با او
بهم بودیم بسر من رای وقتی ابو الحسن ع او را دید در برخی از راهها گفت تا کی
خواهند بودن این جواب تو گاه باشد که بدانی پس جعفر مرا گفت این سخن
علی بن محمد مرا گفت بشنیدم والله که در دل من اثر کرد پس چون روزی چند
بر آمد ولیمه ساخت یکی از عباسیان ما را بخواند و ابو الحسن ع با ما بود پس
چون جماعت او را دیدند همه خاموش شدند برای بزرگ داشت او جوانی
در آن مجلس بود که او را حرمت نمیداشت و میخندید و سخن بیهوده همیگفت
پس ابو الحسن ع روی بدان جوان آورد و گفت تو چند بخندی و از ذکر خدای
غافل باشی با ملی که بعد از سه روز خواهی بودن پس ما گفتیم اینک دلیلی ثابت
کردیم که چگونه باشد اما آن جوان خاموش شد و ما طعام بخوردیم و بیرون رفتیم
پس دیگر روز آن جوان بیمار شد و سیم روز بمرد و دفن کردند او را آخر روز
روایت و هم او گفت از سعید شنیدم که گفت وقتی در ولیمه بودم در
سر من رای و ابو الحسن با ما بود مردی بازی همیکرد و او را حرمت نمیداشت
او روی بجعفر آورد و گفت او با من طعام نخورد و چیزی رسد که او را
عیش بر او منغص کرد چون بنهادند جعفر گفت هیچ چیز نرسید قول او
باطل شد گفت والله که مرد دست بشست و قصد کرد که طعام بخورد غلامش
بدوید و میگریست و او را گفت برخیز که مادر تو از بام در افتاد جعفر گفت
والله که بعد از این واقفی نباشم و قطع کردم و از این قسم روایت بسیارست
برین قدر اختصار افتاد والسلام فصل سیم در یاد کردن اولاد او ع

فرزندان

فرزندان امام علی النقی ع ابو محمد الحسن العسکری بود و محمد و حسین و جعفر که دعوی
امامت کرد بعد از امام حسن عسکری و نوح جعفر کذابش لقب کردند و دختری
عائشه بود والله اعلم فصل چهارم در یاد کردن مدت حیات و امامت
او ع و ولادت او روز سه شنبه بود سیزده شب گذشته از رجب سنه اربع
و عشر و مایتین چنانکه گفته شد و مدت عمرش چهل سال بود و گفته اند چهل و یک سال
و هفت ماه بزیست از آن جمله شش سال و پنجاه با پدر بود بعد از پدر امامتش
سی و سه سال و هفت ماه بود و در ایام امامتش بقیه ملک واثق و آنگه جعفر متوکل
پادشاه بود و آنگه مستنصر بن المتوکل پادشاه شد آنگه احمد بن محمد بن المعتصم
المستعین آنگه ذین بن المتوکل که معتز لقبش بود و در آخر ملک معتز
ولی خدای علی بن محمد شهید شد و زهر داده و آن روز دوشنبه بود سه شب
گذشته از رجب سنه اربع و خمسین و مایتین و گفته اند پنج شب مانده از جمادی
الثانیه روز دوشنبه و [illegible] پسرش ابو محمد ع بود فصل پنجم
در یاد کردن وفات و موضع قبر او ع و سبب آمدن ابو الحسن ع از
مدینه بسر من رای آن بود که عبدالله بن محمد شغل حرب و نماز کردن
در مدینه رسول ص پیغمبر میبرد و غمازی کرد ابو الحسن ع را بمتوکل و قصدها
میکرد و ابو الحسن ع را از آن خبر بود و شنیده که عبدالله وی را غمازی میکند پس
نامه نوشت بمتوکل و او را باز نمود بمتوکل که این عبدالله بن محمد بمن قصد میکند
و بمن تهمت میکند و مرا میرنجاند متوکل جواب نوشت و بسیار نیکویی
یاد کرد در آن نامه و گفت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد

بدانکه امیر المؤمنین شناسندهٔ حق تست و نگاه دارندهٔ خویشی تست و بدیها
میکند که بدان صلاح حال تو و صلاح حال خویشان تو باشد و عزت شما
را از برای رضای خدا نگاه میدارد و بر وی حق شما گزاردن از فریضه
است و عبد الله بن محمد را از عملی که داشت صرف کرد از آنکه او جاهل بود
بحق تو و استخفاف میکرد بقدر تو و تهمت میکرد ترا بچیزی که تو خو
یشتن را از اهل آن نمیدانی و محمد بن الفضل را بدان شغل نصب کرد
که او شناسای حق تست و واجب دارد فضل و اکرام تو و نگاه دارد فرمان
برا و ترا تقرب کند بخدای و با امیر المؤمنین و امیر المؤمنین مشتاق دیدن تست
و میخواهد که عهد تازه کند بدیدار تو و ترا ببیند و اگر قدم رنجه کنی و
بزیارت او بیایی و پیش او مقام کنی چندانکه خواهی و کسی را که خواهی
از اهل بیت و موالی و حشم خود با خویشتن بیار با آرام و آهستگی
چون خواهی فرود آیی و چون خواهی که سوار شوی بر حسب مراد خود
اگر خواهی فرود آیی و اگر یحیی بن هرثمه مولای امیر المؤمنین بیاید با
لشکر وی تا ایشان در صحبت تو باشند و چون بر وی ایشان بروند
و چون فرود آیی ایشان فرود آیند و ما او را فرموده ایم تا در طاعت
و فرمان تو باشد بیا پیش امیر المؤمنین که هیچکس پیش او از برادران و
فرزندان و اهل بیت و خاندان وی بمهربانی تو نیستند و نظر وی
بهیچکس زیاده از تو نیست والسلام علیک و رحمة الله و برکاته
و کتب ابراهیم العباس فی شهر کذا من سنه ثلث و اربعین و مائتین چون

للعباسم

نامه به

نامه به ابوالحسن ع رسید ساز رحیل کرد و با یحیی بن هرثمه بیامد تا بسر من رای
رسید چون آنجا رسید متوکل فرمود تا آن روز او را بار ندادند امام ع
در کاروانسرایی فرود آمد که از آن خان الصعالیک گفتندی و آن روز که
آنجا بود آنکه متوکل گفت از برای او خانه جدا راست کردند و بدانجا انتقال
کرد و در آن مدت که امام در سر من رای بود بر ظاهر حال عزیز و مکرم
میداشتند او را و متوکل در سر جهد میکرد که او را هلاک کند عاقبت
زهر داد او را و وفات یافت و وفات او در روز دوشنبه بود سه شب
گذشته از رجب سنه اربع و خمسین و مائتین و گفته اند که بیست و پنج شب
گذشته از جمادی الآخر بمیرد روز و پیش هیچ کس نبود جز پسرش ابو محمد و
پرده ها فرو گذاشته بود و ابوالحسن پیش از آن بساعتی متوضا شده
بود و آب بر خود ریخته و غسل کرده بیرون آمد ازاری و شاح کرده
با اوباش مجلس خود رفت و کسی در نیک نکرد که ابو محمد از پیش وی بیرون
آمد پیراهن بر خود شکافته و بوفات وی اعلام کرد و دفنش کردند
او را در سر من رای بسرای او ع **فصل ششم** در یاد کردن ثواب زیارت
ابوالحسن علی النقی ع صادق ع را پرسیدند که چه ثواب باشد کسی را که
یکی از شما را زیارت کند گفت همچنان باشد که رسول خدای صع را زیارت
کرده باشد امام رضا ع گفت هر امامی را عهدیست در گردن اولیای خود
و از تمامی وفا بعهد ایشان و نیکویی او از زیارت کردن تربت های ایشان
بود هر که زیارت کند ایشان را از رغبت امامان شفیع او باشند در روز قیامت

فصل هفتم در یاد کردن زیارت و وداع او ع چون خواهد که او را زیارت کند
باید که غسل بکند و وضوی و نماز بکند و جامه پاک بپوشد و باهستگی
میرود و بخضوع و خشوع میرود تا بدر قبه رسد بایستد و دستوری
خواهد و بگوید ءادخل یا رسول الله ءادخل یا امیر المؤمنین ءادخل
یا ابا محمد الحسن ءادخل یا ابی عبد الله الحسین ءادخل یا ابا الحسن علی
ءادخل یا ابا جعفر محمد ءادخل یا ابا الحسن موسی ءادخل یا ابا الحسن
علی ادخل یا ابا جعفر محمد ءادخل یا ابا الحسن اگر خضوعی در دل وی
بدید آید و آب در چشمش بگردد در قبه رود و باهستگی میرود و
بالتکبیر و تهلیل چون بنزدیک قبر رسد بایستد و بگوید السلام علیک
یا بن رسول الله السلام علیک یا بن امیر المؤمنین السلام علیک
یا بن الزهراء فاطمة سیدة النساء العالمین السلام علیک یا امین
الدین السلام علیک یا ابن المسلمین السلام علیک ایها الحبر الامین
السلام علیک ایها العلم الوصیین السلام علیک ایها الحجة علی
الخلق اجمعین السلام علیک ایها التالی القرآن السلام علیک یا امین
الرحمن السلام علیک ایها المبین للحلال والحرام السلام علیک ایها
التقی الزاهد السلام علیک ایها الولی الناصح اشهد انک اقمت الصلوة
وآتیت الزکوة وامرت بالمعروف ونهیت عن المنکر وعبدت الله
مخلصا حتی اتاک الیقین فعلیک یا مولای من الله ومن ولیک
السلام والتحیة وعلی ولدک اشهد انک الحجة البالغة والکلمة التامة

والایة

والایة العظمی والحجة علی اهل الدنیا والعروة الوثقی والطریقة المثلی
واشهد ان من عرفکم فقد فاز ونجا ومن انکرکم خسر الآ
خرة والاولی واشهد انک باب الله الذی یقصد الیه العباد ومنه
یتقبل الاعمال وبکم یغفر الله الذنوب ولکم الحوض والشفاعة
ولکم المقام المحمود فانا اسال الله یا مولای ان لا یسلبنی منا
وهب لی من ولایتکم یعیننی علی ما یتخفنی من طاعتک ویجنبنی
من ذمتکم ویرزقنی شفاعتکم فانه سمیع مجیب چون از زیارت
فارغ شود دو رکعت نماز زیارت بکند و حاجت بخواهد و دعا
بگوید از بهر خویشتن و از بهر مادر و پدر و برادران و مومنان تا نجات
باشد چنانکه خواهد روایت کرده اند از علی بن احمد که او گفت در
علی النقی را گفتم یا سیدی مرا دعائی بیاموز که بدان بخدای نزدیک شوم
گفت این دعائیست که من بسیار خدا را بدان نام بخوانم و از خدای عز
وجل درخواستم تا هر که در مشهد من این دعا بخواند خدای تعالی
او را نومید نکند و دعا اینست یا عدتی فی المدد ویا رجائی
والمعتمد ویا کهفی والسند ویا واحد یا احد ویا قل هو الله احد
اسئلک اللهم بحق من خلقته من خلقک ولم تجعل فی
خلقک مثلهم احدا صل علی جماعتهم وحاجتی که داری بخوا ه

در وداع چون خواهد که وداع کند غسل کند و وضو کند چون بدر قبه
رسد چنانکه روی بضریح باشد و پشت بقبله و بگو السلام علیک

یابن خاتم النبیین السلام علیك یابن سید الوصیین السلام علیك
یابن بنت نبی الله سیدة النساء العالمین للخلق اجمعین السلام علیك
یابن الائمة المعصومین السلام علیك یابن سید الشهداء والمقتولین
السلام علیك یا وارث السادات المتقین السلام علیك یا مولای وبن
مولای ورحمة الله وبركاته پس روی بقبله کند و بگوید اللهم
صل علی حجتك الوفی وبابك الزكی وامینك المرتضی وولیك الهادی
وصراطك المستقیم والجادة العظمی والطریقة المثلی والعین الغزیرة
ابی الحسن علی بن محمد نور قلب المؤمنین وولی المتقین وصاحب الموحدین
ومنقذ اولیائه المجتهدین انك علی كل شیء قدیر آنگه روی بضریح
کند و بگوید استودعك الله واسترعیك واقراء علیك السلام
آمنت بالله وبرسوله وبآبائك المیامین بما جئتك به ودللت علیه
ودعوت الیه اللهم اكتبنا مع الشاهدین لا جعل الله مولای
وابن مولای آخر العهد من زیارتی ایاك واساله عز وجل ان تجعل
مالی ومعادی الیكم وان لا یحرمنی النظر الی وجوهكم وان لا یقطع
اثری عنكم وعن شاهدكم واساله ان یجعل زیارتی ودعوانی عند
تربتكم فمنكم مقبولة مبرورة واسال الله تعالی ان یكفینی بك وا
لائمة من آبائك الطاهرین وولد الطیب النجیب المهمات فی الدنیا
والعقوبات فی الآخرة والمحاذیر لی فی نفسی واهلی وولدی وان
لا تجعل آخر زیارتی ایاك فانه علی ذلك قدیر باب چهار

دریاد

باب دهم در یاد کردن مولد امام یازدهم ابو محمد الحسن بن علی العسکری
وبعضی از مناقب او ومعجزات ودلالات وازواج واولاد ومدت حیات
وامامت او ووفات وموضع تربت او وثواب زیارت او ووداع واین باب
هشت فصل است فصل اول در یاد کردن مولد وبعضی از مناقب او
مولد امام حسن عسکری در مدینه بود روز آدینه هشت شب گذشته
از ماه ربیع الاول سنه احدی وثلثین ومائتین من الهجرة وگفته اند
که دهم ربیع الاول سنه اثنین وثلثین ومائتین من الهجرة وامام بعد از
ابو الحسن پسر او ابو محمد الحسن بن علی ع بنص پدرش بر وی وبخصال
فضل که در وی مجموع بود وتقدم وی بر کافه اهل عصر بچیزها
که موجب امامت بود ومقتضی ریاست بود از علم وزهد وکمال
عقل وعلم وعصمت وشجاعت ونیز بدلیلهای عقلی که از پیش یاد کردیم
علی بن مهزیار گفت گفتم یا ابو الحسن اگر کاری باشد یعنی وفات وی
نعوذ بالله عهد تو با که باشد گفت بفرزند مهتر من یعنی حسن العسکری
محمد بن یحیی گفت پیش ابو الحسن رفتم پس از آنکه پسرش رفته بود
که تعزیت کنم وی را پسرش ابو محمد نشسته بود بگریست ابو الحسن ع بوی
گفت خدای تعالی ترا خلف من گردانیده است شکر کن خدای را عز وجل
عبد الله بن محمد الصفهانی گفت ابو الحسن ع گفت صاحب شما پس از من
آنکس بود که بر من نماز کند وما پیش از آن پسر او را ندیده بودیم آنگه
پس از وفات وی ع ابو محمد الحسن بیرون آمد وبر وی نماز کرد ابو حمزه

نصیر الخادم گفت بارها شنیدم که ابو محمد با غلامان خود بلغتهای
ایشان سخن میگفت بترکی و رومی و صقلابی و من عجب میماندم و میگفتم
مولد وی از مدینه است و مردمان او را ندیدند تا پدرش از دنیا برفت
من این با خود می اندیشیدم ابو محمد روی با من کرد و گفت خدای تعالی
حجت خود را از میان خلقان پیدا کرداند و معرفت همه چیزها بدهد
او را و همه لغتها داند و انساب و حوادث داند و اگر چنین نبود میان حجت
و محجوج فرق نبود محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر گفت عباسیان در
نزدیک صالح ابن وصیف شدند در آن وقت که ابو محمد را ع حبس کرده بودند
بوی گفتند بر وی تنگ گیر و در دشوار گردان صالح گفت چگونه کنم دو کس را
که بدترین ایشان بودند بر وی موکل کردم از عبادت و صلاح بجایی
رسیدند که از آن بهتر نباشد آنگه بفرمود تا آن موکلان را بیاوردند
و گفت ویحکما چگونه می بینید حال این مرد که شما بر وی موکلید گفتند چگونه
در مردی که همه شب بنماز مشغول و همه روز روزه و سخن نگوید و جز
بعبادت مشغول نبود و هر وقت که در وی نگریم خنده در ما افتد و
هر چند خواهیم خود را نگاه داریم نتوانیم نگاه داشتن چون عباسیان
این شنیدند باز گردیدند خایب و نومید الحمد لله فصل دویم
در یاد کردن معجزات و دلالت امام حسن عسکری ع روایت کرده اند از
سعید بن عبدالله الاشعری از ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری که گفت
من پیش ابی محمد ع بودم پس از او دستوری خواستند مردی را از اهل یمن پس مرد

در آمد

درآمد طویل و جسیم بر وی سلام گفت بولایت من با خود گفتم کاشکی بدانستمی
که این کیست پس ابو محمد ع گفت این از فرزندان آن اعرابیه است که آن سنگ
پاره داشت که پدران من بر آن مهر نهاده بودند و مهر بر او ظاهر شده
آنگه گفت آن سنگ پاره بیار پاره سنگی از آستین بیرون آورد و در
یکجانب او موضعی هموار بود پس امام علی ع مهر بر آنجا نهاد و نقش در
او پیدا شد و گویی که این ساعت نقش میخوانم و مرد برخاست و میگفت
رحمت خدای بر شما باد ای اهل ذریة بعضها من بعض گواهی میدهم
که بر ما حق تو واجب است همچون وجوب امیرالمؤمنین ع و امامان و بتو
رسیده است حکمت و ولایت و تویی ولی خدای تعالی که هیچ عذر نیست
کسی را در دانستن تو من وی را از نامش پرسیدم گفت نام مهجع بن الصلت
بن عقبه بن سمعان بن غانم ام غانم آن زن اعرابیه یمانیه است که سنگ پاره
پیش امیرالمؤمنین علی ع برد و وی مهر بر آن سنگ نهاد و نام آن زن
سفا بود از بنی سعد بن بکر بن زید بن مناة و پدر سنگ جز این زن ام غانم
یاد زن دیگر بوده است که سنگ از برای ایشان مهر نهاده اند یکی ام
الندا حبابة بن جعفر الوالبیة الاسدیة از اسد بن خزیمه بن مدرکه از بنی والبه
و دیگر ام السلام بود که پیش پیغمبر ص آمد در سنة ام سلمه و ام سلمه را از
پیغمبر ص پرسید گفت او بکاری بیرون رفته است این ساعت باید
منتظر میبود تا رسول ص در آمد آنگه گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله بدرستی که من کتب خوانده ام و دانسته ام که هر پیغمبر را وصی باشد

موسی را وصی بود در حال حیوتش و وصی بود بعد از وفاتش و همچنین
عیسی را هم وصی بود الکون و وصی تو کیست یا رسول الله گفت یا ام سلمه
وصی من در حال حیوة و بعد از وفات یکیست و آن علی بن ابی طالب
است آنگاه سنگ پارهٔ برگرفت و آنرا همچون آرد کرد آنگاه آن آرد خمیر کرد
و بانگشتری خود آنرا مهر کرد آنگه گفت یا ام السلام هر که مثل من این فعل کند
او وصی منست در حال حیوة و بعد از وفات من پس ام السلام از پیش
پیغمبر بیرون رفت و پیش امیر المومنین علی ع رفت و گفت پدر و مادر
فدای تو باد تو نبیّ و وصیّ رسول خدای گفت آری یا ام السلام آنگه سنگ
پاره برگرفت و آنرا همچون آرد کرد و آن آرد خمیر کرد و بانگشتری خود آنرا
مهر کرد آنگه گفت یا ام السلام هر کس که مثل فعل من کند او وصی من باشد
پس من بنزدیک امام حسن ع آمدم و او را کودک بود گفتم توئی
وصی پدرت گفت آری یا ام السلام و سنگ پاره برگرفت و همچنان کرد
که جد و پدرش کرده بودند پس از پیش وی بیرون آمد و پیش امام
حسین ع آمد و او کودک‌تر از امام حسن بود پس او را گفتم توئی وصی
گفت آری یا ام السلام و همان کرد که برادرش کرده بود و بعد از مدتی
با امام علی بن الحسین بعد از قتل امام حسین آنگاه که باز گردیده بود از شام
و از وی پرسید که توئی وصی پدرت گفت آری یا ام السلم و او نیز همچنان
کرد که ایشان کرده بودند و ابو هاشم قصهٔ یمانی و سنگ پارهٔ وی بیتی
چند انشا کرده که از انجمله یکی اینست شعر بدرب الحصی مولی لنا وطبع

الحصی

الحصی له الله اصطفی بالدلیل واخلصا واعطاه لمص الله النبیین حجة ومعجزة
الاوصیین ممصا معجزه روایت کرد عمر بن محمد زیاد الضمیری گفت پیش
ابی احمد عبد الله بن عبد الله بن طاهر رفتم و در پیش وی رقعهٔ ابی محمد ع
بود و در آنجا نوشته بود انی نازلت الله فی هذا الطاغی یعنی المستعین
وهو اخذ و بعد ثلث چون روز سیم بود مستعین را معزول کردند و ا
نکار وی بود لخته بود تا که وی را بکشتند معجزه روایت کرد سعد بن عبد الله
از ابی هاشم الجعفری که گفت من محبوس بودم با ابی محمد ع در زندان
مهتدی بن الواثق پس مرا گفت یا اباهاشم بدرستی که این طاغی خواست که
با خدای بازی کند درین شب و بدرستی که خدای عمر وی بریده کردانید
و آن عمر وی بکسی داد که بعد از وی قیام کند و مرا فرزند نبود و زود بود
که مرا فرزندی روزی کند ابو هاشم گفت چون بامداد شد ترکان بر
مهتدی بیرون آمدند و او را بکشتند و معتمد را بر جای وی بنشاندند
و خدای تعالی ما را سلامت داد معجزه روایت کرد خواجه ابو جعفر طوسی
از جماعتی که از تل عکبری از احمد بن علی الرازی از حسین از محمد بن الحسن
بن زید بن از ابی الحسن الموسوی الجبیری که گفت حدیث کرد مرا پدرم که
وی بسیار نزدیک ابی محمد میشدی بسر من رای روزی پیش او رفت
مرکبش حاضر کرده بودند تا برنشیند و بسرای سلطان رود و رنگش
متغیر شده بود از خشم و مردی از عامه پیش وی می آمد و چون بر
وی رادعا کفتی و بر و تشنیعها زدی و وی ع از آن کراهت میداشتی

وچون آن روز بود آن مرد سخن زیاده کرد والحاح کرد پس برفت تا که ببرد و
راه رسید و بر آن مرد رفتن دشوار بود از بسیاری چهارپایان پس از
راه بکردید و با امام رسید و وی یکی را از خدم خود بخواند و گفت برو و
این مرد را کفن کن پس خادم از وی برفت چون امام بیامد رسید و ما با وی
بودیم مرد از دروازه بیرون شد تا پیش وی آید و آنجا استری ایستاده
بود آن مرد را لگدی بزد و او را بکشت و غلام بایستاد و او را کفن کرد چنانکه
امام ع فرموده بود ومنه روایت کرد احمد بن محمد بن ابی جعفر الشریف
الجرجانی گفت سالی بحج رفتم نزدیک ابی محمد ع رفتم بسر من رای و اصحاب
ما مالی بمن داده بودند خواستم که از وی که آن را بکه دهم پیش از آنکه من بگویم
آنچه با منست از مال بمبارکی خادم ده چنان کردم و گفتم شیعه تو بیکان
بیکان ترا سلام میرسانند گفت باز خواهی آمد چون از حج فارغ شوی
گفتم بلی گفت بدرستی که چون تو با جرجان آئی از امروز تا صد و نود روز
آدینه آنجا روی سه شب گذشته از ماه ربیع الآخر در اول روز پس
ایشان را اعلام کن که من در آخر روز پیش ایشان آیم و تو برا و راست
که خدای تعالی ترا و هر چه داری بسلامت میدارد و با اهل و ولد خود
رسی و پسر ترا پسری آمده باشد و تو وی را الصلت بن جعفر بن الشریف نام کن
وخدای وی را بحد بلوغ رساند و او از اولیای ما باشد گفت یا بن رسول
الله بدرستی که ابراهیم بن اسمعیل الخلنجی و او از شیعه تست و با ولیای تو
بسیار خیر میکند و بدیشان میرساند هر سالی زیاده از صد هزار دینار

و وی حال

و وی حال نیکو دارد و خدای نعمتی تمام بدو داده است گفت خدای سپاس
داری کناه ابو اسحق ابراهیم بن اسمعیل الحسانی که با شیعه ما میکند
وگناهان وی بیامرزد و او را پسری روزی کناد راست و تمام خلق
و معترف بحق پس وی را بگوی که حسن بن علی ع ترا میگوید پسرت را احمد
نام کن پس من از پیش وی باز گردیدم و حج کردم و خدای تعالی مرا بسلامت
تا بگرگان رسانید روز آدینه در اول روز چنانکه وی ع گفت و اصحاب
ما بتهنیت پیش من آمدند و من ایشان را اعلام کردم که امام مرا وعده
داده است که پیش شما خواهد آمد در آخر این روز پس ساخته باشید
و آنچیز را که محتاج آیند و سوالها و حاجتهای دیگر بگذارید همه در سرای من
جمع آمدند بخدای که ما را خبر نبود تا که ابو محمد ع برسید و پیش ما آمد و نخست
بر ما سلام کرد و پس ما پیش وی باز آمد رفتیم و دستش بوسه دادیم آنکه
گفت بدرستی که وعده داده بودیم جعفر بن الشریف را که در آخر این روز
پیش شما آیم پس نماز پیشین و دیگر بکردم بسر من رای و پیش شما آمدم
تا با شما عهد تازه کنم و اکنون آمدم پس جمع کنید سوالها و مهمانی که شما
راست پس اول کسی که سوال کرد النضر بن جابر بود و گفت یا بن رسول الله
بدرستی که پسرم جابر چند ماهست که تا بصرش رفته است از خدای
بخواه تا چشمهای وی باز دهد گفت حاضرش کن چون حاضر آمد پس
دستها بر چشم وی بسود بینا گشت آنگاه یک یک مرد پیش وی آمدند
واز وی حاجتها میخواستند و وی ایشان را اجابت میکرد تا که حاجات

همه را کرد ... وایشان را دعای خیر گفت و هم در روز باز گردیدند روایت که
حدیث کرد علی بن زید علی بن الحسین بن زید بن علی که گفت در صحبت او
لسر ... ای خود رسید و من باز خواستم گردید گفت بایست و در
سرای شد انکه مرا دستوری داد در رفتم مرا صد دینار داد گفت
این را بهای کنیزکی ده که کنیز تو فلان وفات کرد و من از خانه بیرون
آمده بودم وان کنیزک ازانکه در هم وقتها بود دوست تر و بنشاط
تر ان بهم چون بخانه رفتم غلام گفت کنیزک تو فلان این ساعت و
فات کرد گفتم حالش چه بود گفت آب بیاشامید در گلویش
گرفت و بمرد روایت که ابوهاشم گفت من تنگ دست بودم خواستم
که بدو چیزی نویسم و دیناری چند خواهم پس شرم داشتم چون بخانه
رفتم صد دینار بمن فرستاد و بمن نوشت که چون ترا حاجتی بود شرم
مدار واحتشام مکن و آن طلب کن که بینی بانچه داری دوست
روایت یحیی بن المرزبان گفت بمردی رسیدیم او مرا خبر داد که او را
عمی بود با وی منازعت میکرد در امامت و سخن در ابی محمد ع
در نیروی عسکر شدم ابو محمد ع می آمد با خود گفتم من بدو اقرار
ندهم تا گداز و علامتی بینم بکاری عسکر شدم ابو محمد ع می آمد با خود
گفتم بر سبیل تهمت اگر او دست بسر خود کند و سر برهنه کند انگه بمن
نگرد و دست را باز گرداند بدو اعتراف آوردم چون بمن نگرد و دست
را باز گرداند بدو اعتراف آوردم چون بمن نزدیک رسید دست

کردو کلاه

کرد و کلاه از سر باز گرفت انگه بمن نگریست انگه دست باجای برد و گفت یا یحیی
چه کرد آن پسر عم تو که در امامت با تو منازعت میکرد گفتم وی را بگذاشتم
بسلامت و گفت با وی منازعت مکن روایت که ابوهاشم جعفری گفت با خود
گفتم که مرا آرزوست که بدانم ابو محمد در قرآن چه میگوید پس وی ابتدا
کرد و مرا گفت خدای تعا آفریدگار چیزها است و هر چه جز وست آفریده
روایت که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت
کار بر ما تنگ شد پدرم گفت برو تا پیش این مرد رویم یعنی ابا محمد ع که
صفت سخاوت او کرده اند و گفت او را میشناسی گفتم وی را نمیشناسم و هرگز
او را ندیده ام گفت پس به نزدیک او رفتیم در راه پدرم مرا گفت چون
ما محتاجیم کاشکی ما را پانصد دینار فرماید دویست دینار از برای کسوت
و دویست دینار از برای آرد و صد دینار از برای نفقه تا من بجبل روم
و من با خود گفتم کاشکی مرا سیصد درم فرمودی تا صد درم از
کوسی بخرم و صد درم کسوتی و صد درم از برای نفقه و بجبل روم
پس چون بدر سرای وی رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت در آیید
علی بن ابراهیم و محمد پسرش در رفتیم و سلام گفتیم پدرم را گفت چرا تا
این وقت پیش ما نیامدی گفتم یا سیدی شرم داشتم که بدین صورت
و بدین حال پیش تو آیم چون از نزدیک وی بیرون آمدیم غلام وی بیامد
و صره به پدرم داد و در انجا پانصد دینار بود دویست دینار از برای کسوت
و دویست دینار از برای آرد و صد دینار از برای نفقه و صره بمن داد و گفت این

این سیصد درم بود صد درم از برای کسوت و صد درم از برای دراز گوش و
صد درم از برای نفقه عیال برو بستو را و پس بستو را رفت و زنی خواست و
خلش امروز دو هزار درم است معجزه اسحق روایت کرد از قرع که گفت با
محمد نوشتم و او را از امام پرسیدم که محتلم شود پس از ان در دل خود گفتم
خدای باز داشته باشد اولیای خود را از ان پس جواب آمد که حال ائمه در
خواب همچون حال ایشانست در بیداری خواب نمی کرداند چیزی را از ایشان
و بدرستی که باز داشته است خدای ما اولیای خود را از شیطان چنانکه
با تو حدیث کرد معجزه ابراهیم بن هاشم روایت کرد از ابن الفرات که
گفت من بر زنی سخت آرزومند بودم پس ابو محمد روزی سوار می آمد و مرا
گفتم مرا و زنی خواهند و وی بسر اشارت کرد که آری گفتم نیری یا بنده اشارت کرد
که نی پس مرا دختری آمد معجزه حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب ع گفت پدرم بشکل مبتلا شد و بران شکول بود پس قصد کرد گفت
این مرد کیم که امامیان دعوی میکنند که او امامست یعنی حسن بن علی ع پس با
بکرایه گرفتیم و بسر من رای رفتیم چون بدانجا رسیدیم آن روز خلیفه از برای شکار سوار
شده بود و امام حسن بن علی ع با او رفته بود و چون بصحرا آمدند خلیفه به
لهو مشغول شد و بطلب صید و ابو محمد ع بیکسو رفت و غلامش از برای وی
غاشیه زین بینداخت و او در انجا نشست نزدیکی وی خرابه بود من مرکب خود
انجا بستم و روی بدو نهادم پس او مرا آواز داد که یا محمد نزدیک من بیا که بر من
نکهبانانند و تو نیز ترسانی پس من در دل خود گفتم این از معجزات امامیه است

نمیدانم که

نمیدانم که حاجت من چیست پس غلامی پیش من آمد و با او صره بود در انجا سیصد دینار
و گفت مولای من ترا میگوید که تو آمدی تا از مصیبت فرزند شکایت کنی
من دعا کنم و از خدای تعالی بخواهم تا حاجت تو روا کند خدای فرزندان ترا
بسیار کند ایشان نیکوکاران بدید آرد این سیصد دینار بستان خدای تعالی
ترا در ان کار نیکو برکت کناد گفت پدرم هرگز از ان سیصد دینار خالی نبود که
با وی بودی و چون پدرم وفات کرد ما دویست و هشتاد دینار قسمت کردیم
انکه کنیزکی از ان ما بود ما را خبر داد که بیست دینار از انجا دزدیده بود و آن
ما در خواستیم او را از ان بحل کنیم روایتست که علی بن الحسین بن سابور گفت
قحطی بدید آمد بسر من رای در روزگار مولانا حسن بن علی ع پس خلیفه حاجب و اهل مملکت را ام
رامر بود که باستسقا روید سه روز پیاپی بنمازگاه میرفتند و دعا میکردند
و باران میخواستند و باران نمی آمد پس در روز چهارم جاثلیق بصحرا رفت
و ترسایان و رهبانان با وی بودند راهبی در میان ایشان بود چون او
دست دراز کرد باران از آسمان روان شدی و روز دوم بیرون رفت
همچنان باران از آسمان روان شدی و روز سیم بیرون رفت همچنان باران
در ایستاد و بیشتر مردمان در شک افتادند و تعجب نمودند و با دین ترسایی
میل کردند چون بدیدند پس خلیفه کس بابی محمد ع فرستاد و وی محبوس بود
او را از حبس بیرون کرد و گفت امت جدت را دریاب که هلاک میشوند و
گفت که فردا بیرون روم و شک زایل کنم انشاء الله پس جاثلیق روز چهارم
بیرون آمد و رهبانان با وی و امام علیه السلام با جماعتی از اصحاب بیرون

رفت

وچون راهب را بدید که دست برداشت مملوکی را از آن خود فرمود تا دست
داست وی بگرفت چنان کرد وازمیان دو انگشت سبابهٔ وی استخوان سیاه
بیرون گرفت چنان کرد وازمیان دو انگشت سبابهٔ وی استخوان سیاه بیرو
ن گرفت و مولانا حسن بن علی ع آنرا ببستد آنگاه ورا گفت اکنون باران
بخواه و در آسمان میغ پدید آمده بود میغ باز شد و آفتاب روشن ظاهر گشت
پس خلیفه گفت این استخوان چیست یا ابا محمد وی ع گفت این مرد از گور
پیغمبری از پیغمبران خدای برگرفته است این بدست وی افتاده است و هرگاه
که استخوان پیغمبر ظاهر گردد البته از آسمان باران باریدن گیرد روا
یتست که سیف بن اللیث گفت پسری را از آن خود بیمار بمصر گذاشتم چون
از آنجا بیرون آمدم و پسری دیگر از آن مهتر که وصی و قیم بود بر عیال و ضیاع
پس من بابی محمد ع نامه نوشتم و ازو دعا میخواستم از برای پسر بیمار دم پس جواب
نوشت که پسر بیمار ترا خدای تعالی شفا و عافیت داد و پسر مهترین که وصی
و قیم تو بود وفات کرد پس خدای تعالی را حمد گوی و جزع مکن که مزد باطل
شود پس خبر آمد که پسر از بیماری بهتر شد و پسر مهینم وفات کرده بود
آن روز که جواب ابی محمد بمن رسیده بود معجزه روایت است از علی بن
زید بن علی بن الحسین بن زید که گفت روزی پیش ابی محمد ع رفتم و نزدیک
او نشسته که با یادم آمد که ازاردوی داشتم و پنجاه دینار بر آنجا
بودم بدان سبب مضطرب شدم هیچ اظهار نکردم و هیچ نگفتم از
اینجه در دلم آمد پس ابو محمد ع گفت باکی نیست آن با برادرم همین نشست

ازتو بیفتاد

از تو بیفتاد آنگاه که برخواستی آنگاه او برگرفت و آن محفوظ است ان شاء الله
پس بمن داد برادرم وقتی که بخانه رفتم معجزه روایت کرده اند که ابی
محمد ع خود در چاه افتاد ابوالحسن در نماز بود و زنان فریاد بر آوردند
چون سلام باز داد گفت باکی نیست و ابو محمد را دیدند بر سر آب بازی
میکرد و آب بسر چاه آمده بود معجزه روایت کرد که گورهای خلفای
بنی عباس بسامره پر زرق خفاش و مرغان دیگر بود از حد
بیرون و هر روزی آنرا زایل میکردند و دیگر روز بامداد پر بود
و هرگز بر قبهای امامان که آنجا مدفونند زرق مرغی پدید اند
و زیر قبهای پدران ایشان تا گورهاشان چه رسد الهام خدای تعالی که
مرغان را داده است در گرامی داشتن ایشان معجزه روایت است
از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن سیار که ایشان هر دو گفتند که ما شیعی
مذهب بودیم از آن ابی محمد الحسن بن علی الزکی ع و موالی در آن وقت
معظم بود پس والی شهر بیامد و با وی مردی بود دستها بسته و
گفت یا بن رسول الله این مرد را بر در دکان صیرفی بگرفتم چون قصد
کردم که وی را بزنم گفت من از شیعهٔ علی و شیعهٔ توام پس ترک او کردم
اکنون چنان هست وی ع گفت این از شیعهٔ علی نیست پس او را
فرا تر برد و گفت وی را بیفکنید او را بیفکندند و دو جلاد را بر پای
کرد و گفت تا او را سخت میزنند پس ایشان میزدند و چوب
بر وی نمی آمد بر زمین می آمد پس والی وی را پیش ابی محمد ع برد و گفت

این عجب‌تر از معجزات دیدم که آن جز پیغمبران را نباشد امام گفت
دست از او رها کن که آن معجزه ما راست و او دوست دار ماست
پس والی گفت میان شیعه و محبان چه فرقست گفت شیعه ما آنان باشند
که پی آثار ما روند در همه کارها و اوامر و نواهی ما را اطاعت
دارند و هر که ما را خلاف کند و بسیاری از آنچه خدای فریضه کرده
باشد وی از شیعه ما نباشد معجزه روایت کرده‌اند که در سرّی
بود طبیب مرعید نام و او را صد و اند سال رسیده بود گفت من
شاگرد بختیشوع بودم طبیب متوکل و مرا اختیار کردی پس
روزی امام حسن بن علی علیه السلام کس فرستاد تا خاص‌ترین اصحاب خود را
پیش او فرستد تا فصد کند او را بختیشوع مرا اختیار کرد و گفت ابن
الرضا از من کسی طلب کرده که او را فصد کند تو رو و او امروز عالم‌ترین
آدمی است که در زیر آسمانست پس حذر کن از آنکه بروی اعتراض کنی و
در آنچه ترا فرماید پس نزدیک وی رفتم او مرا بحجره فرستاد و گفت اینجا
می‌باش که تا من ترا طلب کنم و آن وقت که پیش وی رفتم پیش من وقتی
بود ستوده و نیکو از برای فصد پس او وقتی مرا خواند که از برای فصد نیکو
نبود و طشتی عظیم حاضر کرد و از رگ اکحل فصد کردم و خون می‌رفت
تا طشت پر شد آنگه مرا گفت ببند ببستم دست بشست و مرا بحجره فرستاد
و طعام بسیار آوردند از گرم و سرد و آنجا بماندم تا نماز دیگر آنگه مرا
گفت و طشت باز خواست و گفت بند رگ باز گشای باز گشادم و خون

میرفت

میرفت تا طشت پر شد آنگه مرا گفت ببند ببستم و مرا بحجره فرستاد و شب اینجا
بودم چون بامداد شد و آفتاب بر آمد مرا بخواند و طشت خواست و گفت
خون بگشای خون بگشادم چیزی همچون شیر از دست بیرون می
آمد تا که طشت پر شد آنگه مرا گفت ببند ببستم دست پشت جامه کرد
و پنجاه دینار پیش من نهاد و گفت این بگیر و معذور دار و باز گرد
پس آن را بر گرفتم و گفتم سیدم مرا خدمتی فرماید گفت آری صحبت نیکو کن
با کسی که با تو صحبت دارد از دیر عاقول پس من پیش بختیشوع رفتم و
قصه با وی گفتم حکما اتفاق کرده‌اند که خونی که در تن مرد ماندست هفت
من باشد و آنچه تو حکایت میکنی اگر آن از چشمه بیرون آمدی عجب بود
و از آن عجب‌تر این تراست بیرون آمده است پس ساعتی تفکر کردیم
که سه شبانروز کتابها بخواندیم تا این رگ زدن را ذکری یابیم
نیافتیم آنگه او گفت امروز در دین ترسایان هیچ کس نیست عالم‌تر بطب
از راهبی بدیر عاقول پس بدو نامه نوشت و در آنجا یاد کرد آن
ماجرا و من رفتم بر آن دیر و او را آواز دادم راهب بر بام دیر بر آمد
و گفت تو کیستی گفتم صاحب بختیشوع گفت نامه وی داری گفتم آری زنبیل
فرو گذاشت و من نامه را در آنجا نهادم و آن را بر داشت و بخواند و
در ساعت فرود آمد و گفت تویی که آن مرد را رگ زدی گفتم آری
گفت خوشا حال تو و بر استر نشست و با هم بسر من رای رفتیم ثلثی
از شب مانده بود گفتم کدام دوست تو داری سرای استاد من یا

یا سرای آمرزد گفت سرای آمرزد پس بدر سرای آمرزد رفتیم پیش از بانگ نماز
در بگشادند و خادمی سیاه بیرون آمد و گفت کدامست از شما راهب
دیرعاقول گفتم منم که جانم فدای تو باد گفت فرود آی و خادم را گفت
هر دو استر را نگاه دار و دست وی بگرفت و هر دو رفتند من بایستادم
تا که روز بالا گرفت آنکه راهب بیرون آمد و جامهٔ رهبانیت انداخته
بود و جامهٔ سفید پوشیده و مسلمان و مرا گفت اکنون مرا بسرای
استادت بر پس ما بسرای بختیشوع رفتیم چون او را بدید پیش وی
شتافت و گفت چه چیز ترا از دین تو بگردانید گفت مسیح را یافتم
با نظیر وی را گفت بدرستی که این قصد در عالم هیچ کس نکرده است
جز مسیح و این مرد نظیر اوست در آیات و براهین آنکه نزدیک وی
شد و ملازم خدمتش میبود تا که وفاتش رسید و لیس کذا احمد بن الحارث
القزوینی گفت با پدرم بسر من رای بودیم در من لبط ابی محمد ع
بیطاری میکردیم و مستعین استری داشت که مثلش نبود در نیکوی
و بزرگی و دست نمیداد از زین و لگام و رایضان جمع کرده
بود ایشان را هیچ حیله نبود در نشستن بر وی یکی از ندیمان وی گفت
یا امیر اگر کسی را بحسن بن الرضا تا بیاید و تا بر وی نشیند تا استر او را
بکشد و تو از وی برهی پس کس بابی محمد ع فرستاد و پدرم با وی برفت
چون بسرای مستعین رسید و با وی بودم باستر نگریست که بر در سرا
ایستاده بود نزدیک وی رفت و دست بر سرون وی نهاد گفت

من باستر

من باستر نگریستم چندان عرق کرد که عرق روان شد آنکه پیش مستعین رفت
و سلام گفت او اما مرحبا گفت و نزدیک گردانید و گفت یا ابا محمد
این استر را لگام کن ابو محمد پدرم را گفت یا غلام لگامش کن مستعین
گفت تو وی را لگام کن پس طیلسان بنهاد آنکه برخاست و لگامش
کرد و بجای خود آمد و بنشست دیگر گفت یا ابا محمد زینش کن او پدرم
را گفت یا غلام تو او را زین کن پس وی برخاست و زینش کرد و بار دیگر پدرم
بنشست مستعین دیگر باره گفت اگر صواب بینی بر وی نشینی گفت آری
و بر وی نشست و استر هیچ امتناع نکرد آنکه وی را در میان سرای براند
آنگاه وی را براه وا داشت و راهواری بغایت نیکو برفت آنکه باز گردید
دید و فرود آمد مستعین گفت چگونه یافتی او را یا ابا محمد وی گفت از
وی نیکوتر و بهتر ندیده ام و مثل آن نشاید که باشد جز ترا گفت یا ابا محمد
آنرا که بر آن گردانیدم پس ابو محمد پدرم را گفت یا غلام آنرا بگیر پدرم
او را ببستد معجزه روایت کرد محمد بن یعقوب از علی بن محمد از اسحق بن محمد النخعی
گفت حدیث کرد مرا اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن عبد الله عباس گفت
بر راه ابو محمد بنشستم پس چون بمن بگذشت شکایت کردم باو از درویشی
و سوگند خوردم که مرا یک درم نیست و نه چاشت و نه شام او گفت
سوگند میخوری بخدای بدروغ و تو دویست دینار در زیر خاک
کرده و این برای آن نمیگویم تا ترا چیزی ندهم ای غلام با تست بدو بده
پس غلام آن صد دینار بمن داد پس روی بسوی من کرد و گفت تو آن

دینار که در زیر خاک کرده بیابی در وقتی که بدان حاجتمند تر باشی
و راست گفت انچه مرا بخشیده بود نفقه کردم و مضطر شدم بچیزی
که نفقه کنم آن جایگاه که زر نهاده بودم کندم نیافتم بنگریستم پسری
از من آن جایگاه را دانسته بود بر گرفته و بگریخته و هیچ از آن بدست
من نیامد دیگر هم بدین اسناد از محمد بن اسحق القمی از علی بن زید بن علی بن الحسین
گفت اسبی داشتم که آزاد دوست داشتمی و بسیار ذکر آن کردمی در محافل
روزی در پیش ابو محمد ع رفتم گفت چه کرد اسب تو گفتم بنزدیک منست
و اینک بر در سرای شماست اکنون فرود آمدم از او مرا گفت پیش از آنکه
شب در آید او را با اسب دیگر بدل کن و تاخیر مکن و برادرم آمد و این
سخن بریده شد من برخاستم متفکر با منزل خود آمدم و با برادر خود
این سخن بگفتم گفت نگویم درین چه گویم و دریغ داشتم که آن اسب را بفروشم
و شبانگاه چون نماز خفتن بکردم ستوربان پیش من آمد و گفت
که اسب تو بمرد من اندوهناک شدم و دانستم که او بدین سبب گفته است
پس بنزدیک ابو محمد ع رفتم بعد از چند روز با خود میگفتم کاشکی آن
اسب بدل آن بمن دادی چون بنشستم او گفت پیش از آنکه حدیث کنم
گفت آری ما بدل آن بدهیم ای غلام آن اسب کمیت من بدو ده پس
گفت این بهتر است از اسب تو و درازعمرتر است دیگر هم بدین اسناد
از پسر عیاش از احمد بن محمد بن یحیی از سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر
هر دو گفتند که ما را حدیث کرد ابو هاشم جعفری گفت شکایت کردم

با ابو محمد

با ابو محمد ع به تنگنای زندان و گرانی بند او بمن نوشت که امروز نماز پیشین
در منزل خود گذاری پس مرا در وقت نماز پیشین در زندان بیرون کردند
و نماز در منزل خود کردم چنانکه او گفت و من دست تنگ بودم خواستم
که از او دیناری چند طلب کنم در نامه ننوشتم و از او شرم داشتم از آن پس
چون بمنزل خود رفتم صد دینار بمن فرستاد و بمن نوشت که چون ترا حاجتی
باشد شرم مدار و حشمت مکن از ما طلب کن انچه ترا باید بتو برسد دیگر
و هم بدین اسناد از ابن عیاش که گفت ابو هاشم و ابو محمد ع معتمد آن هر دو
را باز داشته بود با جماعتی از علویان در سنه ثمان و خمسین و مائتین
ما را حدیث کرد از احمد بن زیاد همدانی از علی بن ابراهیم بن هاشم گفت
حدیث کرد مرا ابو هاشم داود بن القاسم جعفری گفت من در زندان
بودم بحبس خشیش و حسن بن محمد عتیقی و فلان بن فلان که ناگاه بما
در آمد ابو محمد الحسن ع و برادر او جعفر پس ما گرد او در آمدیم و ما را باز
داشت صالح بن وصیف بود و با او بهم بودیم و در زندان مردی عجمی
بود و میگفت اگر نه آن بودی که با شما درین زندان کسیست که از شما نیست
من شما را خبر دادمی که شما خروج کی خواهد بود و اشارت کرد بدین مرد
مرد عجمی که بیرون رو او بیرون رفت امام حسن علی ع گفت این مرد از شما
نیست از او حذر کنید که در میان جامهای او قصه ایست که سلطان
نوشته است و هرچه شما میگویید در آنجا نوشته است پس یکی از آن جماعت
برخاست و جامهای او باز جست این قصه باز یافت که ما را در آنجا

هرچه بتر بود کشته بود و امام حسن ع روزه میداشت چون افطار کردی
ما طعام با او بخوردیم و غلام او طعام می آورد دو جوینه مغز کرده و من نیز
با او روزه میداشتم پس روزی ضعیفی در خویش یافتم افطار کردم در
خانهٔ دیگر بکاک و هیچ کس این ندانست آنگه بیامدم و با او بنشستم او ع
غلام را گفت که از برای ابو هاشم خوردنی بیار که او روزه بگشاده است
پس من اندیشه کردم گفت چه میخندی یا ابا هاشم چون خواهی که ترا قوت
بود گوشت بخور که در کاک قوتی نیست گفتم صدق الله و صدق رسول الله
و انتم و بخوردم پس مرا گفت سه روز افطار کن که قوت باز نیاید کمتر از سه
روز بمن چون آن روز بود که خدای میخواست تا او را فتوح آرد غلام
گفت با ستیدی طعام که روزه گشائی بیاوردم گفت بیار و بپنداشتم که ما از آن
خوردیم پس غلام طعام آورد در وقت ظهر و عصر او را رها کردند و
روزه داشت جماعت را گفت بخورید اعلم **دیگر** هم بدین اسناد
از ابن عیاش از احمد بن محمد بن یحیی از عبدالله بن جعفر از ابو هاشم گفت پیش ابو محمد
بودم گفت چون قایم بیرون آید بفرماید تا سنادها و مقصورها که در مساجد
است خراب و ویران کنند من با خود گفتم این برای چه معنیست گفت او روی
بمن آورد و گفت معنیش آنست که آن همه محدثست و بدعت کنند پیغمبری
بنا کرده است و نه حجتی **دیگر** هم بدین اسناد از ابو هاشم جعفری گفت
فهفکی پرسید از ابو محمد ع چرا زن بیچاره یک سهم گیرد و مرد دو سهم گیرد ابو محمد
گفت برای آنکه بر زن جهاد نبود و نفقه نبود و دیه و معقله نبود این همه بر مردان بود

پس من با خویشتن

پس من با خویشتن گفتم که مرا گفته اند که ابن ابی العوجا صادق ع را پرسید
از این مسئله و او مانند این جواب داد پس ابو محمد ع روی بمن آورد و گفت آری
این مسئله یکی بود آخر ما را همان رود که اول ما را و در علم همه یکسان
باشد و رسول خدای را و امیرالمؤمنین را فضل بود **دیگر** و هم بدین اسناد
ابو هاشم گفت برخی از موالی ابو محمد ع بدو نامه نوشتند و از وی درخواستند
که امام ایشان را دعائی بنویسد امام بنوشت این دعا همی خوان یا اسمع السامعین
و یا ابصر الناظرین و یا انظر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم
الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی
و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی بمن ینتصر به لدینک
و لا تستبدل لی غیری ابو هاشم گفت من با خویشتن گفتم یا رب خدایا مرا در
خوب خویش دار و در زمرهٔ خویش دار پس ابو محمد ع روی بمن آورد و گفت
تو در خوب او باشی و پیغمبرش را صدق باشی با اولیای او و عارف باشی
و ایشان را تابع باشی شاد باش **دیگر** هم بدین اسناد از ابو هاشم جعفری
گفت از ابو محمد ع شنیدم گفت از گناهانی که بیامرزند آنست که مرد گوید
کاشکی مرا بگیرند بدین پس با خود گفتم این کاریست باریک و میباید که
مرد خویشتن را نگاه دارد و احتیاط کند ابو محمد ع روی بمن آورد و
گفت راست گفتی یا ابا هاشم آنچه تو همی گوئی لازم باش که شرک در میان مردمان نزدیکتر است از دبیب مورچهٔ سیاه در شب تاریک بار فتن مورچه
خورد بر پلاس سیاه **دیگر** و هم بدین اسناد گفت از ابو محمد ع شنیدم که گفت

خورد بر سنگی

در بهشت دریست که آنرا معروف خوانند بدان در در نرود مگر اهل
معروف در دنیا پس خدای را با خویشتن شکر کردم و شاد شدم از آنچه
من تکلیف همی‌کردم از حوایج مردمان پس ابو محمد ع در من نگر
یست و گفت آری بدانستم آنچه تو رای و بدرستی که اهل معروف
در دنیا هم اهل معروف باشند در آخرت خدای تعالی ترا از ایشان ایشان هم
گرداناد یا با هاشم و ترا رحمت کناد **دیگر** هم بدین اسناد گفت روزی
دلیل ابو محمد ع رفتم و میخواستم که چیزی خواهم که بدان انگشتری کنم تا
و بدان تبرک کنم بنشستم و این فراموش کردم پس چون وداع کردم
او را و بر خواستم انگشتری بمن انداخت که تو سیم میخواستی ما انگشتری
بتو دادیم مبارک باد یا با هاشم من از آن تعجب کردم و گفتم یا سیدی
ولی خدای و امام منی که اعتقاد دادم بفضل تو و طاعت تو او ع
گفت خدایتعالی ترا بیامرزاد یا با هاشم این اندکیست از بسیار که ابو هاشم
معاینه دیده است از آیات و دلالت **دیگر** و هم بدین اسناد ما را آنرا روایت
کرده اند از ابو هاشم که گفت هیچ نزدیک ابو الحسن و ابو محمد ع نرفتم الا که
از ایشان دلالتی و برهانی دیدم **دیگر** هم بدین اسناد روایت کرد از حسن
ظریف گفت در سینه من همیگشت دو مسئله که میخواستم که نزدیک
ابو محمد بنویسم آنرا نوشتم سوال کردم از قایم ع که چون بیرون آید بچه
قضا کند میان مردمان و خواستم که بپرسم و بنویسم از برای تب چهارم
فراموش کردم پس جواب نوشت که از قایم پرسیدی او چون بیاید

قضا کند در میان

قضا کند در میان خلق بعلم خویش چون قضای داود ع از بینه نپرسد و
همیخواستی که سوال کنی از تب چهارم و فراموش کردی بر برگی بنویس و
آنرا بر محموم بند یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ گفت آنرا
بنوشتم و بر محمومی بستم که ما را بود آن تب برطرف شد و امثال این د
لالات بسیار است این قدر درین مختصر کفایتست **فصل سیم**
در یاد کردن ازواج و اولاد او ع از فرزندان خلف بود و موسی و
گویند جعفر بود و ابراهیم و از دختران عایشه و فاطمه و دلاله و بیشتر
اصحاب ما برآنند که چون ابو محمد ع درگذشت هیچ فرزندی جز صاحب الزمان
نگذاشت و گفته که موسی هم با امام در غیبت بود و این خبر شاذ است
فصل چهارم در یاد کردن مدت حیات و امامت ابو محمد ع مولد او روز
آدینه بود هشت شب گذشته از ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و مائتین
چنانکه یاد کردیم پیش ازین و بیست و نه سال بزیست از آن جمله بیست و
سه سال با پدرش و بعد از پدر امامتش شش سال بود و در سالهای
امامتش بقیه ملک معتز بود و ماهی چند آنکه ملک شد واثق که معروف
بود بمهتدی یازده ماه و بیست و هشت روز آنکه الله احمد بن المعتمد بن
جعفر المتوکل پادشاه شد بیست سال و یازده ماه و بعد از آنکه
پنج سال از ملکش بگذشت خدای روح ولی خود حسن را قبض کرد و
وفاتش روز یکشنبه بود هشت شب گذشته از محرم سنه ستین و مائتین
و مسموم بود از جهت معتمد چنانکه بعد ازین گفته آید **فصل پنجم** در یاد

کردن وفات ابو محمد الحسن ع و موضع قبر او و روایت کرد خواجه مفید از
جعفر بن محمد بن یحیی و غیر ایشان که گفتند احمد بن عبدالله بن خاقان متولی
ضیاع و خراج بود بقم روزی در مجلس وی ذکر علویان میرفت و سخن
مذاهب ایشان و او در عداوت و انحراف از اهل بیت سخت بود و
گفت من ندیده ام و نشنیده ام کسی بهتر رای از علویان مثل حسن بن علی بن
محمد الرضا ع و در سیرت و سکون و عفاف و بزرگی و بزرگواری نزدیک
اهل بیتش و نزدیک همه مهتران لشکر و وزیران و همه مردمان و
من روزی بر سر پدرم بودم استاده و آن روز بار بود حاجبانش
درآمدند و گفتند ابو محمد الرضا بر در است پس وی باواز بلند گفت او را
دستوری دهید بسی تعجب کردم از آن و از دلیری کردن ایشان بر آنکه
در حضرت پدرم کسی را بکنیت یاد کنند و پیش وی بکنیت یاد
نکردندی مگر خلیفه را یا ولی عهد را که سلطان بکنیت او فرموده بودی اسپ
پس مردی درآمد گندم گونی نیکو بالا نیکو روی نیکو چشم و او را جلالتی و
هیبتی نیکو بود و جوان بود پدرم چون بدو نگریست برخاست و گامی چند
پیش وی باز شد ندیده ام که این با هیچکس کرده بود از بنی هاشم و مهتران
چون نزدیک وی آمد دست بگردنش کرده روی و سینه وی بوسه داد
و دست او را بگرفت و بر مصلی که خود نشسته بود بنشاند و در پیش وی
بنشست و با وی سخن میگفت و میگفت جان من فدای تو باد من تعجب
میکردم از آن پس حاجب درآمد و گفت موفق آمد و موفق چون نزدیک

پدرم آمد

پدرم آمدی نقیبان و حاجبان او در پیش بیامدندی از مجلس پدرم تا بدر
سرای دو سماط بایستادندی که وی درآمدی و بیرون شدی پس پدرم
دایم روی با ابو محمد آورده بود و با وی سخن همیگفت تا آنکه غلامان خا
صش نگریست و ابو محمد را گفت اگر خواهی برو خدای مرا فدای تو کناد
آنگه حاجبان را گفت او را پیش سماطین برید تا او را نبیند یعنی موفق پس
وی برخاست و پدرم برخاست و دست بگردن او در آورد و او برفت
پس من حاجبان و غلامان پدرم را گفتم این کیست که شما بکنیت یاد کردید در
حضرت پدرم و با وی این تعظیم و حرمت داشت گفتند این علویست که او را
حسن بن علی گویند معروف بابن الرضا من تعجب زیاده کردم و دایم آن روز مضطرب
میبودم و میگفتم متفکر در کار وی و کار پدرم تا که شب درآمد و عادت
پدرم آن بودی که چون نماز خفتن بگزاردی بنشستی و نظر کردی در آنچه محتاج
آن بودی از موادات و آنچه بر سلطان عرضه خواستی داشت پس چون نماز
بگزارد و بجای بنشست من پیش وی بنشستم و نزدیک وی هیچ کس نبود پس
مرا گفت یا احمد ترا حاجتی هست گفتم آری ای پدر اگر دستوری دهی سوال
کنم گفت دستوری دادم گفتم ای پدر این مرد کیست که بامداد پیش تو بود و
او را چندان اکرام و تحصیل کردی و نفس خود را و پدر و مادر را فدای او
میکردی گفت ای پسر آن امام رافضیانست حسن بن علی معروف بابن الرضا
آنگه ساعتی خاموش شد بعد از آن گفت ای پسر اگر امامت از خلفای بنی
العباس زایل شدی از بنی هاشم هیچکس مستحق آن نبودی جز وی بسبب فضل

وعفاف و سیرت خود و زهد وی و عبادت وی و صلاح و اخلاق نیکوی وی
واگر پدر وی را مید یدی و فضیلت و کرامت وی تعجب نمودی اضطراب و
تعجب من زیاده شد و خشم از پدر از آنچه شنیدم که با وی کرد پس مرا از آن وقت
هیچ همت نبود الا پرسیدن از خبر وی و بحث کردن از کار وی پس
هیچکس را نپرسیدم از بنی هاشم و قایدان و دبیران و قاضیان و فقیهان
و دیگر مردمان الا که وی را نزدیک ایشان در غایت اجلال و اعظام و محل
رفیع یافتم و او را بر همه اهل بیتش و مشایخ تقدیم میکردند پس قدرش نزد
من بزرگ شد چون هیچکس از دوست و دشمن وی را نیافتم الا که نیکوئی
او میگفتند و ثنا می کردند پس یکی از حاضران مجلس از اشعریان گفت حال
برادرش جعفر چون و منزلتش از منزلت او چگونه باشد گفت جعفر کیست تا
از خبر او پرسند یا او را بحسن قرین کنند جعفر اظهار کننده است بفسق
فاجر است خمرخواره کمترکسی که دیدم از مردان و پرده درترین ایشان بر نفس
خود او را قدری و منزلتی و وزنی نیست و بدرستی که در وقت وفات حسن بن علی
بسلطان و اصحاب سلطان رسید آنچه من از آن تعجب کردم و در گمانم نیامد
که چنان بود و آن چنان بود که چون وی رنجور شد سلطان کس نزدیک پدرم
فرستاد که ابن الرضا رنجور شده است پس پدرم هم در آن ساعت برنشست
و بدار الخلافه شد آنگه بتعجیل باز آمد و با وی پنج کس از خدم امیرالمؤمنین همراه
معتمدان و خاصان وی و نحریر در میان ایشان بود و ایشان را فرمود تا در سرای
حسن لازم باشند و خبر و حال وی معلوم میدارند و کس بقاضی القضاة فرستاد

و وی را حاضر کرد

و وی را حاضر کرد و فرمود تا ده کس را اختیار کند از آن که بدین و ورع و امانت
ایشان واثق باشند و ایشان را حاضر کردند و بسرای امام حسن فرستاد و فرمود
تا شب و روز ملازم وی باشند و دایم چنان بودند تا که وی را وفات رسید و چون
خبر وفاتش شایع شد فریاد از سر من رای برخاست و بازارها معطل گذا
شتند و بنو هاشم و قایدان برنشستند و همه مردمان بجنازه وی آمدند
و سر من رای آن روز همچون قیامت بود و چون از کار وی فارغ شدند
سلطان کس بابی عیسی بن متوکل فرستاد تا بر وی نماز کند و چون جنازه بنهادند از برای
نماز ابو عیسی نزدیک وی رفت و رویش برهنه کرد و بر او عرض داشت بر بنی هاشم از
علویان و عباسیان و قایدان و دبیران و قاضیان و معدلان و گفت اینست
حسن بن علی بن محمد بن الرضا بمرگ خود بمرد بر بستر خود نزدیک او حاضر بودند از خدم امیر
المؤمنین و معتمدانش فلان و فلان آنگه رویش بپوشید و نماز کرد و فرمود تا وی را
برداشتند و دفن کردند پس جعفر بن علی برادرش پیش پدرم آمد و گفت مرا د
مرتبه برادرم بده و من هزار دینار هر سال بتو میرسانم پس پدرم او را زجر کرد و سخن
ناخوش گفت و گفت یا احمق سلطان که دایم باقی باد شمشیرش در آن جماعت نهاده
بود که دعوی کردند که برادرت و پدرت امامان بودند تا ایشان را از آن باز
دارند و از او وی میسر نشد پس اگر تو نزدیک شیعه پدرت و برادرت امام باشی ترا
ترا هیچ حاجت نبود بسلطانی که ترا بدان مراتب بدارد و نه بغیر سلطان و اگر تو
بنزدیک ایشان بدین منزلت نباشی بواسطهٔ ما آن نیابی پس پدرم چون آن را بدید
او را اندک شمرد و فرمود تا او را از وی حجاب کنند و پس از آن وی را دستوری نداد که

و از فضلا فلان و فلان و از طبیبان فلان و فلان و غیرهم

در پیش وی آید تاکه پدرم وفات کرد و ما بیرون آمدیم و او بر اغفال بود و سلطان تا امروز

از فرزندان حسن بن علی طلب میکند و بران راه نمی یابد و شیعه بران مقیمند که وی وفات

کرد و فرزندی خلف گذاشت که قایم مقام ولیست و خواجه مفید آورده است که

وفات او روز آدینه بود هشت شب گذشته از ماه ربیع الاول سنه ستین

و مایتین و صفوانی آورده که وفاتش روز یکشنبه بود هشت شب گذشته از

محرم سنه ستین و مایتین و بسیاری از اصحاب ما گفته اند که او را زهر کشتند

و همچنین پدر او را و جد او را و جمله امامان که از دنیا رفتند بر شهادت رفتند

و استدلال کرده اند برین روایت که کرده از صادق ع والله ما منا الا مقتول

شهید بخدای که ما نباشیم مگر کشته و شهادت یافته و خدای حقیقت این به بهتر

داند **فصل ششم** در یاد کرد ثواب زیارت او ع پیش ازین زیارت او ع

گفته آمد و نیز گفته اند ع قبرش بسر من رای ما است خایفین را و نیز گفته اند

که رمن لیس من رای اما است هر دو جانب را و گفته اند که ثواب زیارت او چون

زیارت رسولست صلعم **فصل هفتم** در یاد کردن زیارت و وداع او ع

چون خواهد که زیارت کند باید که غسل کند و وضو کند و جامه پاک

بپوشد و در قبه رود و بعد از ان دو سورتی خواهد چنانکه گفته آمد بخضوع

و خشوع و تهلیل و تکبیر و تسبیح میرود تا به پیش ضریح آنکه بگوید السلام

عَلَیْکَ یابن رَسُولِ اللهِ السلام عَلَیْکَ یابن امیر المؤمنین السلام علیک

یابن حَسَن وَالحُسَین السلام علیک یا وارث علم النبیین السلام علیک

یا وَارِثَ امیر المؤمنین خیر من تقمص وارتدی السلام علیک یا علم

الهدی

الهدی السلام علیک یا خازن وحی الله السلام علیک ایها الداعی بحکم

الله السلام علیک ایها الناطق بکلمات الله السلام علیک ایها المفسر

لباطن علم الله السلام علیک یا وارث الاوصیاء المنتجبین السلام

علیک یا وارث الأئمة المعصومین السلام علیک یا وارث

العلوم السلام علیک یا حجة الله الحجج السلام علیک ایها الامین

الهادی السلام علیک یا عصمة المتقین السلام علیک یا امام الفا

ئزین السلام علیک یا مولای ورحمة الله وبرکاته اشهد انک یا مولای

یا ابا محمد امین الله فی ارضه وخلقه وحجته علی بریته وخلیفته فی

بلاده واشهد انک المطهر من الذنوب والمبراء من العیوب واشهد

انک المخصوص بکرامة الله والمکرم بنعمة الله والمحبو بحجة الله

والمرصوب له کلمة الله التامة واشهد انک الامین الزکی الذی

یحیی الله به العباد والبلاد ویبین به المشکلات وینور به الحق

ویمیت به الکفر واشهد ان اقمت الصلوة وآتیت الزکوة و

امرت بالمعروف ونهیت عن المنکر وجاهدت فی الله حق جهاده

حتی اتاک الیقین فعلیک منی یا مولای وعلی الایمة من آبائک

السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ما بقیت وبقی اللیل و

النهار وانا اسال الله یا مولای ان یتقبل زیارتی الیک ویشکر سعیی

فیک ویجعلنی من انصار الحق واتباعه فانه قریب مجیب پس دو رکعت

نماز زیارت بگذارد و بخواند دانچه خواهد و بخواهد هر حاجتی که دارد

در وداع چون خواهد که وداع کند باید که غسل کند و وضو کند و جامه
پاك بپوشد و در قبه رود بعد از آنکه دستوری خواهد و بگوید السلام
علیك یا ابن رسول الله وحبیبه السلام علیك یا ابن حبیب الله وصفیه
السلام علیك یا ابن صفی الله وخلیله السلام علیك یا ابن خلیل الله و
ولیه السلام علیك یا ابن ولی الله ونجیه السلام علیك یا معدن
الرساله السلام علیك محل الکرامة السلام علیك یا محل الوحی
السلام علیك یا اهل بیت النبوة والامامة السلام علیك یا مولای
وابن مولای وابن موالی السلام علیك یا سیدی وابن ساداتی السلام
علیك علیك ورحمة الله وبرکاته پس روی بقبله کند و بگوید
اللهم صل علی حجتك وابن حجتك وخلیفتك خازن النبیین و
صفوة المرسلین ووارث المؤمنین ابی محمد الحسن بن علی بن
الشاکر الولی والنافع المهتدی والرضی المرضی والحجة المهدی علیك
فی ارضك وعینك فی عبادك ویدك فی بلادك ولی المؤمنین
ومولی المخلوقین وفخر المتعبدین وعماد المحسنین صلوة تقر بها عینه
وترغم بها عین شینه انك علی کل شیء قدیر پس اشارة کند بانگشت
مسبحه بضریح امام علیه السلام و بگوید اتیتك بابی وانت وامی یا مولای
عارفا بحقك زائرا تربتك قاصدا حضرتك موالیا لاولیائك معادیا
لاعدائك مؤمنا بما آمنت کافرا بما کفرت اسال الله یا مولای ان
یجعل حظی من زیارتی لك الصلوة علی محمد واهل بیته وان یرزقنی

موافقتك

مرافقتك فی الجنان مع آبائك الائمة الاخیار واسئله ان یرزقنی
شفاعتکم وان یعتق رقبتی بکم من النار ولا یفرق بینی وبینکم
ولا یجعل آخر العهد من زیارتی والسلام علیکم ورحمة الله وبر
کاته استودعك الله واسترعیك واقرا علیك السلام آمنت
بالله وبالرسول وبما جئت به ودعوت الیه ودللت علیه اللهم
اکتبنا مع الشاهدین واجعلنا بموالاة السادة المیامین راضین
وبهم مؤمنین یا خیر الناصرین ویا خیر الناظرین ویا ارحم
الراحمین باب یازدهم در یاد کردن مولد امام
دوازدهم صاحب الزمان محمد بن الحسن المهدی علیه السلام و بعضی
از مناقب او وطرفی از اخبار کسانی که او را دیده اند و آنکه پوشیدگی و خرق
عادت نیست و آنکه زمین هرگز خالی نباشد از امام و غیبتی که مانعست امام را
از ظاهر شدن و اندکی از معجزات و دلالات او و توقیعات او و بعضی از علامات
که پیش از خروجش خواهد بود و ظهور و علامات او و زیارتی او و زیا
رتی که در غیبت او در موضع ولادتش یاد در قبه که بر سر غیبت گاه او کرد
اند خوانند و این باب هشت فصل است فصل اول در یاد کردن مولد و
بعضی از مناقب او وطرفی از اخبار کسانی که او را دیده اند و آنچه خاص بدوست
از نامها اینست المهدی والخلف والحکم والقائم بامر الله
والباین والمامول والمنتظر والمرتجی وبقیة الله والوارث و
غایة الطالبین وفرج المؤمنین وکاشف الغطا والمنبر الاعلی

ومبدی الایات ومظهر الدلالات والعدل والقسط والمنعم والمفضل
والسنا الاعظم والسبیل الی الله تبارك وتعالی ویدالله الباسط فی ارضه
والتمام وکنیت او ابو القاسم است علیه السلام روایت کرده اند از بشر
مادر قایم ع ونامش ملکیه بود بنت یشوعا بن قیصر الملك آورده اند
که بشیر بن سلیمان النخاس از فرزندان ابو ایوب انصاری بود واز موالیان
ابو الحسن وابو محمد ع وگفت مولای من ابو الحسن علی بن محمد العسکری
مرا فقه بود، خریطا آموخته بود ومن هیچ نخریدمی ونفروختمی الا بدستوری
وتا چنان شدم که آن علم آموختم ونیك بدانستم وفرق میتوانستم کرد میان
حلال وحرام شبی از شبها من در خانه خویش بودم بسر من رای یکی
در بکوفت من بدر خانه رفتم کافور بود گفت مولای من ابو الحسن ترا میخواند
من جامه بپوشیدم وبنزدیك او رفتم او را دیدم با پسر خود ابو محمد ع
حدیث میکرد وخواهر او حلیمه در پس پرده بود وچون بنشستم گفت یا
بشر تو از فرزندان انصاری وشما را این منزلت بوده است خلفا عن
سلف وشما معتمدان ما اهل بیتید ومن ترا تزکیه خواهم کرد وشغلی خواهم
فرمود که بر شیعه مقدم باشی بسری که من اطلاع خواهم داد آنکه ملطفه
بخط رومی بنوشت وبلغت رومی ومهر کرد بانگشتری خود ودستارچه
زرد بیرون آورد ودویست وبیست دینار بر انجا بسته بود گفت بستان
این را وببغداد در رو وبیك شط حاضر شو فلان روز چاشتگاه چون زو
رقها در رسد وبردگان وکنیزکان را بیارند وخریداران در آیند از

وکیلان

وکیلان بنی العباس وغیر ایشان از جوانان عراق توانند دور بنشین وهمی نگر
تا انکه کنیزکی بیرون آرند بدین صفت وچنین وچنین بود دو جامه خز سخت
پوشیده روی از نگشاید ونگذارد که او را عرضه کنند ومس کنند ودر روی
تامل کنند آنکه آن نخاس ویرا بزند وبانگی بکند بر وی تو بدان که معنیش
آن باشد از پوشیدگیان برخی از آن خریداران گوید بر من بسیصد دینار که
عفاف ونیکی او مرا رغبت می فزود آن کنیزك گوید بتازی اگر تو در
جامه سلیمانی وبر تخت ملکت او نشینی که مرا هیچ رغبت بتو نیست نخاس
گوید پس چه چاره است که چاره نیست از فروختن تو وی گوید چه شتابست
لابد صبر باید کرد تا من خریداری اختیار کنم که دل من قرار گیرد بر عفاف و
امانت وی آنکه برخیز وبیش عمرو بن زید النخاس رو وبا وی بگوی که من نامه
دارم از برخی از اشراف بخط رومی ولغت رومی که در آنجا صفت کرده است
کرم ووفا وسخط وسخاوت خویش را آن نامه بوی داده تا برخواند اگر میل کند
بدو ویرا بخرم از جهت وی که وکیل اویم بشر بن سلیمان النخاس گفت من این
جمله که مولای من مرا فرموده بود بجای آوردم چون نامه بوی دادم سخت بگریست
وبعمرو بن زید النخاس گفت مرا بدین خداوند نامه فروش وسوگندهای
عظیم خورد که اگر امتناع کنی از فروختن من بوی خویشتن را بکشم آنکه خریداری
کردم او را در بهای او گفتگو میرفت تا قرار گرفت بدان مقدار که مولای من
داده بود من آن زر بوی دادم واو کنیزك تسلیم من کرد ومن کنیزك را آوردم
شادان وخندان تا بحجره خود در بغداد واو را آرام نبود تا که نامه مولای من

بیرون آورد و بر خواند و بوسه داد و بر روی نهاد من گفتم این عجب که نامهٔ وی بوسی
و خداوند این نامه را نمی‌دانی گفت ای عاجز ضعیف که نمیدانی قدر انبیا و
اولاد انبیا گوش بمن دار تا که با تو بگویم حال خود را بدانکه من ملکیه ام
دختر یشوعا بن قیصر ملک الروم و من از فرزندان حواریانم و نسبت من بشمعون
میکشد وصی عیسی ع قصهٔ عجب بگویم ترا بدانکه جد من قیصر میخواست که مرا
ببرادرزادهٔ خود بدهد و من سیزده ساله بودم بعزم و تا جمع کردند از
از فرزندان حواریان و قسیسان و رهبانان سیصد مرد و از بزرگان ایشان
هفتصد مرد و از امیران لشکر و سرهنگان و ملوک و عساکر چهار هزار مرد
و عرشی نهادند از زر و او اصناف و انواع جواهر نشانده و مقدار چهل پایه
و برادرزادهٔ خود را بر آنجا نشاندند و صلیبها گرد بر گردش نهادند و انجیل
میخواندند چون میخواستند که عقد کنند آن صلیبها بیفتاد و عمودها بشکستند
و او از آن عرش بیفتاد و بیهوش شد و رنگهای اسقفان بگردید و بیفتادند
و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان بجد من گفت ایها الملک مرا
عفو کن که این نحوستی است که دلیل میکند بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی
جدم از این سخن متغیر شد و عظیم مضطرب شد و با اسقفان گفت این عمودها
راست کنید و این صلیبها بردارید و برادر مدبر خاکسار را بیارید تا این
کودک را بوی دهم و بسعادت وی این نحوست را دفع کنم چون بار دیگر
چنین کردند همان حادثهٔ اول افتاد و مردمان متفرق شدند و جد من قیصر
غمناک شد و من در کوشک خود در شدم و پرده فرو گذاشتم آن شب در خواب

دیدم که

دیدم که حضرت مسیح علی نبینا و ع و شمعون و جماعتی از حواریان در کوشک
جد من مجتمع شدند و در ان کوشک منبری بس عظیم و بلند بنهادند در ان
جایگاه که جد من منبر نهاده بود و محمد مصطفی ص با جماعتی از حواریان و فرزندان
وی در آمد و مسیح ع برخاست و سلام کرد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله
گفت یا مسیح بخواهندگی آمده‌ام از وصی تو شمعون فرزند ارجمند وی را که ملیکه
نام اوست از برای پسر من و بشارت و اشارت کرد با بو محمد صاحب این
نامه مسیح بشمعون نگریست و گفت شرف بدر روی تو نهاد به پیوند رحم خویش
رسول الله شمعون گفت بسیار خوب است آنگه بران منبر رفتند و حضرت محمد ص
خطبه خواند و مرا بپسر خود داد ابو محمد و فرزندان وی گواه بودند چون
بیدار شدم ترسیدم که این خواب با پدر و جدم بگویم که مبادا مرا بکشند و هم
چنان پنهان میداشتم و ظاهر نمیکردم تا دوستی ابو محمد در دل من چنان
غلبه کرد که از طعام باز ایستادم و تنم ضعیف شد و شخصم بیمار شد در شهر
های روم هر جا طبیبی بود حاضر کردند و ایشان علت مرا ندانستند چون
نومید شدند جدم بمن گفت یا قرة العین من چه آرزو داری گفتم یا جدا
های فرج بر من بسته است میخواهم که کسانی را که تو حبس کرده از اسیران
مسلمانان ایشان را رها کنی و غل از ایشان برگیری و ایشان را چیزی بخشی امید
میدارم که مسیح مرا عافیت دهد و شفا یابم او همچنین کرد و همه را آزاد کرد و من
از خویشتن جلدی نمودم و اندکی طعام بخوردم جد من از آن شاد شد و بعد
آن اسیران مسلمانان را گرامی میداشت و عزیز میگردانید ایشان را بعد از آن چهارده

شب بخواب دیدم که سیدهٔ زنان فاطمهٔ زهرا پیش من آمد و مریم بنت
عمران با وی بود و هزار وصیف از وصیفان بهشت مریم بمن گفت این سیدهٔ
زنانست مادر شوهر تو ابو محمد و من بوسه بر دست او زدم و میگریستم
و شکایت میکردم از آنکه ابو محمد بنزدیک من نمی آید سیده زنان بمن
گفت پسر من ابو محمد زیارت نکند ترا تا تو مشرک باشی و بمذهب ترسایان
باشی و اینک خواهر من مریم بیزارست از تو و اگر خواهی که خدای از تو خشنود
بود و مسیح و مریم از تو راضی باشند و پسر من ابو محمد بنزدیک تو بزیارت
تو آید بگوی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله من شهادت آوردم که خدای یکیست و محمد رسول اوست
آنگاه سیده زنان مرا بر سینهٔ خود گرفت و گفت اکنون چشم میدار از
زیارت پسر من ابو محمد ع که او را بنزدیک تو فرستم از خواب بیدار شدم
و بسی گریه کردم از شوق دیدار ابو محمد ع دیگر شب بخواب دیدم که ابو محمد
بنزدیک من آمد و من بوی گفتم ای حبیب من در فراق تو سوختم او جواب
من داد که من از آن نمی آمدم که تو مشرک بودی اکنون که اسلام آوردی
من هر شب ترا زیارت کنم تا زمانی که خدای هر دو ما را بهم رساند بعد از آن
هرگز از زیارت من باز نایستاد اکنون بشر گفت من بوی گفتم تو چگونه افتادی
در میان اسیران گفت ابو محمد مرا خبر داد شبی که جدت لشکری بقتال مسلمانان
خواهد فرستاد فلان روز و خود بعد از آن برود باید که تو بسیرت خاد
مان با کنیزکی چند از آن خویش خود را در میان ایشان افگنی بیهر فلان راه

من چنان کردم

من چنان کردم طلایهٔ مسلمانان بر ما کمین کردند و ما را گرفتند و ندانستند که من دختر
ملک رومم تا کار بدین جایگاه رسید که تو می بینی و آن پیر که من بنصیب وی شدم
نام پرسید نام خویش پنهان بردم گفتم مرا نرجس نامست وی گفت نام کنیزکانست
آنگه گفت عجب است که تو رومی و زبانت عربیست گفتم از آنکه جد من از دوستی که
با من داشت مرا همه ادبها بیاموخته بود و زنی بود که عربی میدانست بفرمود
تا پیش من آمد و مرا عربی می آموخت تا زبانم بر آن راست شد بشر گفت آنگه ما آن
از اینجا برفتیم و بسر من رای آمدیم در پیش مولای خود ابو الحسن ع بردم بوی گفت
چگونه دیدی عز اسلام و ذلت ترسایی وی گفت چگونه وصف کنم چیزی را که
تو خود بهتر از من دانی آنگه گفت کدام دوستر میداری ده هزار درم یا آنکه مژده
دهم ترا گفت مژده دوست تر دارم گفت مژده باد ترا بفرزندی که مالک
دنیا گردد از شرق تا بغرب زمین را پر داد و عدل کند چنانکه پر جور و ظلم
کرده باشند گفت از که باشد این فرزند گفت از آنکس که رسول خدای او را
بخواست از مسیح و از وصی مسیح از بهر وی فلان شب از فلان سال رومی
آنگه گفت مسیح و وصی ترا بکه دادند گفت به پسر تو ابو محمد ع امام گفت تو
او را هیچ گفت شب خالی بوده ام از آن شب که از دست سیدهٔ زنان مادر وی
ام ازوی ع
اسلام قبول کرده ام آنگه ابو الحسن گفت یا کافور خواهر من حکیمه را بخوان چون
حکیمه در آمد ابو الحسن ع گفت اینک آن زن حکیمه وی را در بر گرفت و بسیار بپرسید او را
و آنگه گفت ابو الحسن یا دختر رسول او را بخانهٔ خود بر و تعلیم فرایض و سنن کن که
که او زن محمد است و مادر قایم علیه السلام و معجزه

شعوانه کرد

خواجه ابو جعفر قمی رضی الله عنه از حسن بن احمد بن ادریس از پدرش از محمد بن اسمعیل
از محمد بن ابراهیم الکوفی از محمد بن عبدالله المطهری که گفت قصد کردم بسوی حکیمه
بنت محمد علیه السلام پس از آنکه محمد درگذشت تا وی را از حجت خدای بپرسم و از آنچه مردمان
در آن خلاف کردند از حیرتی که ایشان در آنند پس او مرا گفت بنشین بنشستم آنگه
گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی زمین را خالی نگذارد از حجتی ناطقه یا صامته
و آن را در دو برادر ننهاد بعد از حسین و حسن از برای تفضیل ایشان و منزه
داشتن ایشان از آنکه عدیل و نظیری بود در زمین نه آنکه خدای تعالی گردانید
خاص فرزندان هرون را بر فرزندان موسی و اگرچه موسی حجت بود بر هرون
پس فضل فرزندان او راست تا روز قیامت و چاره نیست امت را از حیرتی
که مبطلان در آن حیرت بشک افتند و محقان در آن خلاص شوند بدرستی که
آن حیرت لابد خواهد بود پس از گذشتن امام حسن علیه السلام گفتم یا مولای امام حسن
را عقبی بود پس حکیمه گفت چون امام حسن را عقبی نباشد پس حجت از پس وی
که باشد و من ترا خبر دادم که امامت ویراست پس از حسن و حسین علیه السلام پس گفتم یا سیدتی
مرا حدیث کن از ولادت مولای من و غیبتش گفت دانکه بود مرا کنیزکی خرید
برای ابو محمد علیه السلام و او را بمن داد تا فرایض و سنن بوی آموزم و وی را نرجس میگفتند
پس برادرزاده من بزیارت من آمد آن کنیزک حاضر بود و وی در آن کنیزک
نگریست پس وی را گفتم یا سیدی مگر وی را دوست داشتی تا او را پیش تو فرستم گفت نه
ای عمه و لیکن تعجب میکنم از و گفتم بچه چیز تعجب میکنی گفت زود باشد که از وی فر
زندی در وجود آید که گرامی بود بر خدای تعالی و زمین را پر عدل کند چنانکه پر ظلم

وجور کرده باشند

وجور کرده باشند پس من گفتم او را پیش تو فرستم یا سیدی گفت از پدرم دستوری خواه
گفت من جامه بپوشیدم و بمنزل ابوالحسن آمدم و بنشستم پس وی ابتدا کرد و گفت ای
حکیمه نرجس را پیش پسرم فرست من گفتم یا سیدی من از برای این آمدم تا از تو دستوری
خواهم گفت ای مبارکه بدرستی که خدای دوست داشت که ترا شریک کند
در مزد و نصیب خیر حکیمه گفت پس من درنگ نکردم و بمنزل خود رفتم و آن کنیزک
را بیاراستم و با ابی محمد فرستادم پس ابو محمد روزی چند پیش من مقام کرد آنگاه پیش
پدر رفت و من کنیزک با وی فرستادم ابو الحسن علیه السلام گذشت و ابو محمد بجای پدر
بنشست و من بزیارت وی رفتم بهمچنانکه بزیارت پدرش میرفتم پس روزی
نرجس بیامد تا موزه من بیرون کند و گفت یا مولای موزه بمن ده من گفتم بلکه تو
سیده و مولای منی بخدای که موزه بتو ندهم که بیرون کنی و تو مرا خدمت نکنی
بلکه من ترا خدمت کنم بدیده خویش ابو محمد آن بشنید و گفت خدای ترا
جزای خیر دهاد یا عمه پس نزدیک ابو محمد بودم تا وقت فرو شدن آفتاب که کنیزک
را گفتم جامه من بیار تا بروم ابو محمد علیه السلام گفت نه ای یا عمه امشب پیش ما باش
که امشب ولادت خواهد بودن مولودی را که گرامیترین است بر خدای عز و جل
و خدای تعالی بواسطه او زمین را زنده گرداند بعد از آنکه مرده باشد گفتم از که باشد
آن مولود و بر نرجس هیچ نشان آبستنی نیست گفت جز از نرجس نباشد پس گفتم
جستم و حال نرجس باز جستم و هیچ از آبستنی در وی ندیدم پس نزدیک ابی
محمد رفتم و او را بدان خبر دادم گفت چون وقت فجر بود آبستنی وی ظاهر
شود زیرا که مثل او مثل مادر موسی است که آبستنی بر وی ظاهر نشد و هیچ کس

ندانست که او آبستن است تا وقت ولادتش زیراکه فرعون شکم زنان آبستن را
می شکافت در طلب موسی ع پس من نزدیک نرجس رفتم و او را بدان خبر
دادم و از حالش پرسیدم گفت یا مولای در خود اثری نمی بینم حکیمه گفت من
همه شب او را منتظر میبودم تا وقت فجر نرجس پیش خفته بود و بر نمیگردید
تا وقت طلوع فجر بود برجست ترسان من او را بسینه خود باز نهادم و نام
خدای میگفتم پس ابو محمد را آواز داد که انا انزلناه فی لیلة القدر برخوان
من ابتدا بقراءت آن کردم و نرجس را از حال پرسیدم گفت بر من ظاهر شد آنچه
مولای من ترا بدان خبر داد و من هم چنان میخواندم که مرا فرموده بود پس
حضرت قائم نیز در شکم مادر میخواند و بر من سلام کرد و حکیمه گفت من
بترسیدم از آنچه شنیدم پس ابو محمد گفت که ای حکیمه تعجب مکن از کار خدای
که خدای تعالی ما را در حال بزرگی ما را حجتی گرداند در زمین خود پس این سخن
تمام نشده بود که نرجس را از من غایب کردند و من او را ندیدم چنانکه گوئی
میان من و او حجابی پدید آمد پس من پیش ابو محمد رفتم فریاد کنان مرا
گفت بازگرد یا عمه تا که نرجس را هم بر حال خود و بر جای خود بینی پس من
بر جای خود رفتم پس بر نیامد که آن حجاب زایل شد من او را دیدم و
بر او اثر نوری دیدم که چشم من خیره میشد و طفلی را دیدم بسجود در رفته
زانوها بزمین و انگشت سبابه سوی آسمان کرده میگفت اشهد ان لا
اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین علی ولی الله الکه
یک یک امامان را برشمرد تا که بخود رسید آنگه گفت خدایا وعده که داده مرا

رواکن

رواکن و کار مرا تمام کن و قدم مرا ثابت دار تا من زمین را پر داد و عدل کنم پس ابو محمد
مرا او را آزاد و گفت یا عمه او را بردار و بیاور آنکه من او را پیش ابو محمد بردم بردست
گرفته وی را بنشاند و بر پدر سلام کرد پس ابو محمد او را از من بستد و مرغان بر سر وی
پرواز میکردند و پدر زبان در دهنش کرد و وی آنرا میمکید آنکه گفت او را پیش مادرش
بر تا شیر دهد و بنزدیک منش آور پس بردم تا مادرش شیر داد و باز پیش ابو محمد ع
آوردم و هم چنان مرغان بر سر وی پرواز میکردند پس یکی مرغی از آن مرغان آواز کرد
امام گفت او را بردار و نگاه دار و هر چهل روز او را پیش ما آور پس آن مرغ وی را
بر گرفت از ابی محمد میشنیدم که میگفت به ودیعت میدهم ترا بکسی که مادر موسی را بود
بود و داد پس نرجس بگریست امام ع گفت ساکن باش که شیر خوردن بر وی حرام است جز
از پستان تو زود باشد که او را بنزدیک تو آرند چنانکه موسی را با مادر موسی رد کردند
چنانکه حق تعالی فرموده فَرَدَدْنَاهُ اِلَی اُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا حکیمه گفت من پرسیدم که
این مرغ چه بود امام ع گفت که روح القدس بود که موکل بود بر ائمه ع و ایشان را تو
فیق و تسدید میکند و براستی و استقامتشان میدارد و بعلمشان تربیت میکند حکیمه
گفت چون بعد از چهل روز شد آن پسر را باز آوردند و برادر زاده من کس فرستاد
مرا بخواند چون برفتم کودکی را دیدم که براه میرفت گفتم یا سیدی این دو ساله هست ابو
محمد تبسم کرد و گفت بدرستی که اولیا و اوصیا چون امام باشند میبالند بر خلاف دیگران
و بدرستی که کودکی از ما یکماهه چون یکساله دیگران باشند و بدرستی که طفلان ما در
شکم مادر سخن گویند و قرآن خوانند و خدا را عبادت کنند در محل شیر خوردن
و فرشتگان وی را طاعت دارند و بامداد و شبانگاه بوی فرود می آیند حکیمه گفت

من قایم را میدیدم در هر چهل روز تا که او را دیدم مردی شده بود پیش از آنکه گذشتن
ابو محمد روزی چند او را نشناختم پسر برادر زاده خود را گفتم این کیست که مرا پیش
وی میفرمائی نشستن گفت این پسر نرجس است و او خلیفه منست بعد از من
و بسی برنیامد که مرا کم ببینید پس او را سامع و مطیع باشید حکیمه گفت ابو محمد
بعد از آن باندک مدتی وفات کرد و مردمان متفرق شدند چنین که می بینی
و بخدای که بامداد و شبانگاه قایم را می بینم و او مرا خبر میدهد از آنچه
از من پرسند تا من نیز بدان خبر میدهم و بخدای که چون از وی چیزی پرسم
او پیشتر بدان خبر ابتدا کند و گوید چون مرا کاری پیش آید در ساعت جواب
آن او بمن برسد پیش از آنکه من پرسم و بدرستی که دوش مرا خبر داد بچیزها
که هیچکس بدان مطلع نبود جز خدای تعالی بدانستم که او عدل و صدقست از
خدای تعالی و آنکه خدای تعالی ایشان را مطلع گردانیده است بر آنچه هیچ کس را از
خلق خود بران مطلع نگردانید و روایت کرده اند از محمد بن محمد بن یعقوب
الکلینی از علی بن محمد که گفت صاحب الزمان ع را ولادت بود در نیمه ماه
شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین و روایت کرده اند از محمد بن علی ماجیلویه
و از احمد بن محمد بن یحیی العطار از حسن بن علی النیشابوری که گفت حدیث
کرد مرا النسیم و ماریه ایشان هر دو که چون صاحب الزمان ع از مادر آمد
بروی در آمد زانوها بر زمین نهاد و انگشت سبابه سوی آسمان کرده آنگه عطسه
داد پس گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله دعوی کردند که
حجت خدای باطل شود اگر ما را دستوری دادندی در سخن گفتن شک زایل شدی

روایت

روایت کرده اند از جماعتی از محمد بن یحیی العطار از اسحق بن روح البصری از ابی جعفر
العمری که گفت چون سید را ولادت بود ابو محمد ع گفت بابی عمرو فرستید گفت
ده هزار رطل گندم و ده هزار رطل گوشت از انفرقه کن بر بنی هاشم و عقیقه کن از وی
چندین گوسفند [illegible] روایت کرد محمد بن علی ماجیلویه از محمد بن یحیی العطار
که گفت حدیث کرد مرا ابو علی الخیزرانی از کنیزکی که او را بوده و او را بهدیه بابی محمد
داده بود و چون جعفر کذاب سرای ابو محمد را غارت کرد سرهنگان جعفر وی را
بردند وی او را بزنی بخواست گفت مرا حکایت کرد از نرگس که ولادت سید ع
را حاضر بوده و نام مادر سید نرجس بوده و ابو محمد ع او را خبر داده بود از آنچه
بر عیال وی برود بعد وی پس این کنیزک از ابی محمد ع درخواسته بود که دعا کند
تا خدای وی را مرگ دهد پیش از او که و زمان یافت پیش از ابو محمد ع و بر سر قبر او
نهادند بر آنجا نوشته بودند هذا قبر ام محمد ابو علی گفت از ان کنیزک شنیدم که می
گفت چون سید بزمین آمد نوری دیدم از وی پدید آمد و ببالا رفت تا بافق آسمان
رسید و مرغانی سفید دیدم که از آسمان فرود می آمدند و بالها بر سر و روی
و تن وی میسودند آنگه پرواز کردند پس ابو محمد ع را بدان خبر دادم تبسم نمود و آنگه
گفت ایشان فرشتگان آسمانند فرود آمدند از برای تبرک بدین فرزند و ایشان
یاران وی باشند چون خروج کند روایت کرد محمد بن موسی المتوکل از عبد الله بن
جعفر الحمیری از محمد احمد العلوی از ابی غانم الخادم که گفت ابو محمد ع را فرزندی آمد و
او را محمد نام کرد پس او را بر اصحاب عرضه کرد روز سیم و گفت این صاحب شماست پس از
من و خلیفه از من است بر شما و او بر شما قایمست که مردمان انتظار او دارند و چون

زمین از ظلم و جور پر شود وی انرا پر قسط و عدل کند روایت کرد علی بن
حسین فرج المؤذن از محمد بن الحسن الکوخی که کفت از ابی هرون شنیدم و او مردی
بود از اصحاب ما که میکفت صاحب الزمان ع را دیدم مولدش روز آدینه بود
سنه ست و خمسین و مایتین روایت کرد محمد بن موسی بن متوکل رضی الله عنه
از علی بن جعفر الحمیری که کفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم الکوفی که ابو محمد ع کوسفندی
کشته بنزدیک فلان کس فرستاد و کفت این عقیقه پسرم محمد است ع
روایت کرد محمد بن علی ما جیلویه از محمد بن یحیی العطار از حسن بن علی النیشابوری از
حسن بن المنذر از حمزة بن الفتح کفت روزی وی پیش من آمد ابو محمد را ع و کفت
پنهان دارید او را کفتم نامش چیست کفت نام محمد نهادند و کنیت او ابو القاسم
ابو جعفر روایت کرد محمد بن ابراهیم بن اسحق از حسن بن علی بن زکریا از ابی عبد الله محمد بن
خلیلان که کفت حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش از غیاث بن اسید که کفت
خلف مهدی را ع ولادت بود در روز آدینه و مادرش ریحانه بود و بر ان حسن
کویند و سوسن کویند و صیقل کویند الا انکه صیقلش بسبب حمل کویند و مولدش
در هشت کذشته از شعبان سنه ست و خمسین و مایتین و وکیلش عثمان
بن سعید بود و چون عثمان وفات کرد پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان را وصی
کرد و ابو جعفر ابو القاسم الحسین بن روح را وصی کرد و ابو القاسم ابو الحسن علی بن محمد
السمری را وصی کرد و چون سمری را وفات نزدیک آمد از وی پرسیدند که وصیت
کیست کفت خدای را کاریست که او کند و با تمام رساند پس غیبت
تمام که افتاد پس از وفات سمری بود رحمه الله و روایت کرد محمد بن ابراهیم بن

اسحق الطالقانی

اسحق الطالقانی از حسن بن علی بن زکریا از ابی عبد الله محمد بن خلیلان که کفت حدیث
کرد مرا پدرم از پدرش از جدش از غیاث بن اسید که کفت از محمد بن عثمان
العمری شنیدم قدس الله روحه که میکفت چون خلف مهدی صلوات الله علیه
بزمین آمد نوری از سرش میتافت تا عنان آسمان آنکه بسجده در افتاد
نزد پروردکار جل و علا آنکه سر برداشت و میکفت شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
ان الدین عند الله الاسلام و کفت مولدش روز آدینه بود و هم بدین
اسناد از محمد بن عثمان العمری قدس الله روحه که کفت سید ع را ختنه کرده
ولادت بود و از حکیمه شنیدم که میکفت مادرش را هیچ خون نفاس ندید
و چنان باشد مادران ائمه علیهما السلام روایت کرد محمد بن علی
ماجیلویه از محمد بن یحیی از جعفر بن محمد بن مالک الفزاری که کفت حدیث کرد مرا
محمد بن عثمان العمری کفتند ابو محمد الحسن بن علی ع پسرش را بر ما عرض داشت
و ما در سرای وی بودیم و چهل مرد بودیم پس کفت این امام شماست
بعد از من و خلیفه منست بر شما و ورا اطاعت دارید و پراکنده مشوید از
بعد من هلاک میشوید در دینهای خود و بدانید که شما ویرا نه بینید
پس از امروز کفتند ما از پیش وی بیرون آمدیم بسی بر نیامد که ابو محمد ع
درکذشت روایت کرده اند از ابی طالب المظفر بن جعفر بن المظفر
العلوی السمرقندی از جعفر بن محمد مسعود از پدرش محمد بن مسعود از آدم بن محمد
البلخی از علی بن الحسن بن هرون الدقاق از جعفر بن محمد بن عبد الله بن القاسم بن ابراهیم

الاشتر از یعقوب بن منقوش که گفت در پیش ابی محمد الحسن رفتم و او بر دکانی نشسته
بود در سرایش و بر جانب راست وی خانه بود پرده فرو هشته پس من او را
گفتم سیدی صاحب این کار کیست گفت پرده بردار پرده برداشتم پسری
بیرون آمد خماسی که او قدر ده سال یا هشت سال بود روشن پیشانی سفید
روی چشمهای روشن و درخشان گفت و دستها درشت زانوها به بیرون
درآمده بر رخ راستش خالی و بر سرش زاویه بود تا بر ران ابی محمد ع نشست
آنگه وی گفت اینست صاحب شما آنگه برجست و پدرش وی را گفت با اندرون
رو تا وقت معلوم پس او با اندرون رفت من بدو مینگریستم آنگه گفت ای
یعقوب بنگر تا درخانه کیست بنگریستم هیچکس را ندیدم دیگر روایت
کرد محمد بن موسی بن متوکل از عبدالله بن جعفر الحمیری که گفت محمد بن عثمان
العمری را پرسیدم که صاحب این کار دیدی گفت آری و آخر عهد بود
نزدیک بیت الحرام بود و میگفت خدایا روا کن آنچه مرا وعده داده
و هم بدین اسناد از عمری که گفت وی را دیدم دست در آستانه کعبه زده
بستیجار میگفت اللهم انتقم لی من اعدائک دیگر روایت کرد از جعفر
بن معروف که گفت ابو عبدالله البلخی بمن نوشت که حدیث کرد مرا
عبدالله السوری گفت ببستان بنی عامر رفتم غلامان را دیدم که بازی میکردند
در کری آب که آنجا بود و جوانی نشسته بود بر مصلی آستین بدهن باز نهاده
گفتم این کیست گفتند محمد بن الحسن ع و در صورة پدرش بود ع دیگر و هم بدین
اسناد از ابی عبدالله البلخی از محمد بن صالح بن علی بن محمد بن قنبر الکبیری مولی الرضا ع

که گفت

که گفت صاحب الامر بیرون آمد بر جعفر کذاب از موضعی که وی ندانست آنگاه
که وی در میراث منازعت کرد پس از گذشتن ابی محمد ع پس وی را گفت یا جعفر
ترا چه بوده است که تعرض حقهای ما میکنی پس جعفر متحیر شد و مبهوت
گشت آنگه از وی غایب شد پس جعفر در میان مردمان هر چند طلب کرد نیافت
پس چون جده مادر حسن وفات کرد فرموده بود که وی را در سرای دفن کنند [illegible]
جعفر در آن منازعت کرد و گفت سرای از منست وی را در آنجا دفن نکنند
پس قایم بیرون رفت و گفت یا جعفر این سرای تست آنگه از وی غایب شد و پس از
آن آن را ندید دیگر روایتست ما را باسنادی سابق از خواجه ابی
جعفر طوسی که گفت خبر داد ما را جماعتی از ابی محمد هرون بن موسی از احمد بن
علی الرازی گفت حدیث کرد مرا شیخی که بری نزدیک ابوالحسن بن جعفر الاسدی
پس از برای وی حدیث روایت کرد در صاحب الزمان ع و من آن در
حدیث شنیدم از وی چنانکه وی شنید و ظنم چنانست که آن پیش از سنه
ثلثمائة بود یا نزدیک بود بآن گفت حدیث کرد مرا علی بن ابراهیم الفذکی
که او وی گفت من در طواف بودم و شش طواف کرده بودم و طواف هفتم خوا
ستم کرد حلقه دیدم از راست کعبه و جوانی نیکو روی خوشبوی و با هیبتی
که داشت بمردم نزدیک بود سخن میگفت که من از آن نیکوتر ندیدم و از آن خوش
زبانتر با نشستن نیکو پس برفتم تا با وی سخن گویم مردمان مرا زجر کردند دیگر را
پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خدای ص هر سال از برای خاصان
خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس من گفتم بطلب رشاد و راه راست

بتو آمده ام مرا راه نمای وی سنك پاره بمن داد من بروی بگردانیدم و یکی از خد
متکاران او مرا گفت چیست که فرزند رسول خدای بتو داد گفتم سنك پاره
پس دست باز کردم آن سبیکه بود از زر و او را دیدم که بمن رسید و گفت
حجت بر تو ثابت شد و حق ترا ظاهر گشت و کوری ضلالت از تو زایل شد
مرا میشناسی گفتم نه گفت المهدی انا قایم الزمان انا الذی املاها عدلا کما
ملئت جورا منم مهدی منم قایم زمان منم آنکس که زمین را پر عدل کنم چنانکه
از ابر جور کرده باشند بدرستی که زمین خالی نباشد از حجتی و مردمان باقی
نمانند در فترتی بیشتر از بنی اسرائیل که ظاهر شد ایام خروج من و این امانتی
است در گردن تو حدیث کنی بدان برادران خود را از اهل خود و هم باشند
سابق از ابی جعفر طوسی از احمد بن عبدون معروفست با بن الحاشر از ابی الحسن
محمد بن علی الشجاع الکاتب از ابی عبدالله محمد بن ابراهیم النعمانی از یوسف بن
احمد الجعفری گفت بحج رفتم در سنه ثلثمائه که از آنجا بیرون آمدم بسوی شام
در راه یکباری نماز بامداد از من فوت شد از محمل فرود آمدم و نماز را ساختم
پس چهار کس را دیدم در محملی بایستادم و از ایشان تعجب میکردم یکی از ایشان
مرا گفت چرا نماز نکردی و مذهب خود را صاف من ویرا گفتم تو چه دانی مذهب
گفت آری و اشارت کرد بیکی از آن چهار کس من گفتم او دلایل و علامات
بود گفت کدام دو شتر داری آنکه بینی اشتر او انجه بر اوست که با آسمانها میرود
آنکه محمل با آسمان بر میرود هر کدام از این دو که باشد آن دلیلست پس اشتر را
دیدم و انجه بر او بود که با آسمان میرفت و آنمرد اشارة کرده بود بمردی که

رنگش گندم گون بود و گوئی که رنگش زر بود از سجود بر پیشانی او ظاهر بود
معجزه و روایت کرد احمد بن علی الرازی از محمد بن علی بن محمد بن عبدویه الا
نصاری الهمدانی از احمد بن عبدالله الهاشمی از فرزندان عباس که گفت من
در سرای ابی محمد الحسن ع حاضر بودم بسر من رای آنروز که ویرا وفات
رسید پس جنازه وی بیرون آوردند و بنهادند و ما سی و هفت مرد بودیم
نشسته منتظر میبودیم تا بسرای بیرون آمد عشاری یعنی ده ساله پای برهنه
ردائی بخود گرفته و چون وی بیرون آمد ما از هیبت وی برخاستیم از
برای وی آنکه ویرا بشناختیم پس فراپیش شد و مردمان در پس وی بصف
بایستادند پس وی نماز کرد و میرفت و در خانه شد نه آنخانه که از آنجا بیرون
آمده بود ابن عبدویه الهمدانی گفت من بمراغه بودم مردی را دیدم از اهل
تبریز معروف با براهیم بن محمد التبریزی وی مرا حدیث کرد بمثل حدیث
هاشمی هیچ از او کم نکرد پس من همدانی را پرسیدم بسوی عشاری القدر بود
عشاری السن زیرا که روایت کرده اند که ولادت او در سنه ست و خمسین بود ومائتین
و وفات ابو محمد در سنه ستین و مائتین و بعد از ولادت بچهار سال گفت نمیدانم
همچنین شنیدم پس مرا گفت شیخی که با وی بود از اهل شهر من و او را داود بن
و علی بود عشاری القدر معجزه روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی از ابی
الحسن علی بن الحسین علی بن ابی طالب که گفت از ابی الحسن الرضاء
شنیدم که می گفت حدیث کرد مرا پدرم از جدش که وی در سرای ابی الحسن
علی بود که سواران آنسرا را فرو گرفتند و جعفر بن علی الکذاب در میان ایشان بود

وبعبادت مشغول شدند وهمت من درکار مولای من قایم ع بود که ناگاه وی
بیامد و برایشان گذر کرد و بدو بیرون رفت ومن بدو مینگریستم واو ع
شش ساله بود و هیچکس او را ندید تا غایب شد واخبار درین بسیارست
وبس مطول که درین مختصر نمیگنجد این قدر کفایت بود **فصل دوم**
دریاد کردن آنکه پوشیدگی ولادت صاحب الزمان ودرازی عمر او
خرق عادت نیست زیرا که در دنیا امثال این بوده است چنانکه
مشهورست از قصهٔ کیخسرو وآنکه مادرش حمل وولادت او پنهان
داشت ومادرش دختر زادهٔ افراسیاب بود ملک ترک وجدّ وی
کیقاوس بود خواست که فرزندش را بکشد پس مادرش ویرا پنهان
داشت تا که ولادتش بود چنانکه در تواریخ مشهورست وطبری یاد
کرده است وقرآن بقصهٔ ابراهیم ع ناطقست وآنکه ولادتش پنهان
بود ومادرش ویرا در غاری پنهان کرد تا که بالغ شد وکارش
بدانجا رسید که معروفست وآنچه از قصهٔ موسی ع رفت و مادر
ش ویرا در دریا انداخت از شفقت بر وی وترس از فرعون وآن هم
مشهورست وقرآن بدان ناطقست وقصهٔ صاحب الزمان هم
چنانست پس چگونه گویند که مثل آن نبوده است ودر میان مردمان
کی بود که ویرا از کنیزکی فرزندی پدید می آید ووی آنرا از زن خود
پنهان میدارد مدتی ودر کار تا چون وفاتش نزدیک می آید بدان
اقرار میدهد وکس باشد که فرزند را پنهان دارد از ترس آنکه اهلش او را

بکشند بطمع میراثش پس از مثل آن تعجب نباید کرد وبسیار کسان بوده
باشند که نسبشان بعد وفات پدرشان معلوم شده باشد بمدتی
دراز وکس ایشان را نشناخته باشد تا که دو کس بر زبان پدرشان گواهی
داده باشند وخبر ولادت صاحب الزمان ع وارد است از چند وجه
زیاده از آنکه بدان در شرح انساب درست شود چنانکه طرفی از آن
درین کتاب یاد کردیم واما انکار جعفر بن علی عم صاحب الزمان
از آنکه برادر ویرا فرزند بوده است در حال حیاتش ودفع آن کردن
ومیراث وترکهٔ وی برگرفتن وسلطان وقت را بران داشتن که کنیزکان
برادرش حسن عسکری را حبس کرد وایشان را استبرا فرمود که تا محقق شود
که فرزند نیست وخون شیعهٔ وی مباح داشتن بدانکه ایشان دعوی
خلفی کردند برادرش آن شبهه نیست که مخلصی بر مثل آن اعتماد کند
زیرا که همگنان اتفاق دارند که جعفر را عصمتی نبود چون عصمت پیغمبران
که محال بود انکار حقیقی ودعوی باطلی بلکه خطا بر وجایز بود وغلط
ازو ممکن وقرآن ناطقست بدانکه فرزندان یعقوب با برادر خود
کردند ودر چاهش انداختند وبهای خسیش بفروختند وایشان
پیغمبرزادگان بودند وبعضی از مردمان گفته اند که ایشان پیغمبران
بودند پس چون از ایشان چنان کاری جایز بود با بزرگی خطا در آن
پس چرا مثل آن جایز نباشد از جعفر بن علی با برادرزادهٔ خود که او را انکار
کند از برای طمع دنیا ومنع این کردن مکابره باشد اگر گویند که این سخن

بعید است که کسی چندین مدت بعید غایب بود چنانکه هیچکس جای
و مستقر وی نداند و معتمدان وی خبر نیاورد گوییم جماعت امامیه میگویند که معتمدان
جمعی از اصحاب پدرش ابی محمد ع وی را دیده اند در حال حیوة پدرش و خواص
اصحاب پدرش بعد وفاتش و جماعتی که واسطه بودند میان وی و میان شیعه
وی نقل میکردند و جواب مسایلشان از امام ع بدیشان می آوردند
و حقوق از ایشان قبض میکردند و ایشان را امام ابو محمد تعدیل کرده بود
در حال حیوة خود و خاص ایشان خود ساخته و مهمات خود بدیشان
تفویض کرده و اسما و انساب و اعیان ایشان را تعیین کرده چون ابی عمرو عثمان
و غیر ایشان چنانکه بعد از این اخبار ایشان را یاد کنیم و ایشان اهل عقل و
امانت و فهم و درایت بودند و معتمدی ایشان ظاهر بود نزدیک سلطان
وقت معظم بودند از بزرگی قدر و ظاهر امانتشان و عدالتشان تا حدی
که سلطان از ایشان نفی و دفع میکردی انچه خصمان با ایشان اضافه
میکردند پس آن سخن بیفتاد که گویند کسی او را ندیده است فاما ما در
که در تواریخ ذکر کرده اند اخبار ایشان بیش از آنست که در حصر و عد آید
فاما خبری چند بر سبیل اختصار یاد کنیم چنانکه روایتست باسناد متصل
از امام جعفر الصادق ع از پدرش از جدش که رسول خدای ص گفت
کل ما کان فی الامم السالفة فانه یکون فی هذه الامة مثله حذو
النعل بالنعل والقذة بالقذة و روی بالاسناد المتصل عن سعید بن جبیر
قال سمعت عن سید العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع یقول فی

القائم منا

القائم منا سنن من سنة الانبیاء ع سنة من نوح و سنة من ابراهیم و سنة من
موسی و سنة من عیسی و سنة من ایوب و سنة من محمد صلی الله علیه و آله
فاما من نوح فطول العمر و اما من ابراهیم فخفا الولادة و اعتزال الناس
و اما من موسی فالخوف و الغیبة و اما من عیسی فاختلاف الناس و اما
من ایوب فالفرج من البلوی و اما من محمد ص فالخروج بالسیف اگر گویند
غایب بودن امام در چندین مدت دراز که کس از و نشانی نمی دهد و با
وی رجوع نمیکند کاریست از عادات بیرون گوییم که آن خرق عادتست
و بر تقدیر آنکه خرق عادات بود هیچ مانعی نیست بلکه جایز است و
خدای تعالی عادت را نقض کند در پنهان داشتن شخصی را و پوشیده
داشتن کار وی را از برای مصلحت نوعی و حسن تدبیر را چه مانعی
بود از ظهور وی خضر ع موجود بوده است از عهد موسی ع نزدیک
اکثر امة والی یومنا هذا باقیست باتفاق اهل سیر مستقر وی نمیشناسند سدم
الا انچه در قرآن آمده است از قصه وی با موسی ع و انچه بعضی از مردمان
میگویند که وی گاه گاه ظاهر میشود و وی را نمیشناسند و کسی که وی را بیند
نپندارد که یکی از زهاد است و چون از جای خود مفارقت کند توهم کند
که از حضرات ع بود در حال وی را نشناخته بود بعینه و موسی ع پیغمبر بود
است از وطنش و از فرعون در هم طلب گریخته چنانکه قرآن بدان ناطق
است و کس بر و ظفر نیافت مدتی از روزگار و وی را نشناختند تا که خدای
وی را به پیغمبری فرستاد و با خدای دعوت کرد پس دوست و دشمن وی را نشناختند خندم

و از قصهٔ یوسف بن یعقوب بود آنچه قرآن بدان ناطقست و آنکه وی از پدرش
غایب بود و یعقوب پیغمبر خدای بود و وحی بدوی آمد بامداد و شبانگاه و
سالها همچنان پوشیده ماند تا که خدای تعالی حال ظاهر کردانید و همچنین
یونس بن متی پیغمبر خدای بود و مدتی از قوم خود غایب شد چنانکه هیچکس مستقر
وی ندانست و خدای تعالی ویرا در شکم ماهی مستور و پوشیده داشت تا
که آن مدت بگذشت ویرا با قومش برد کرد و این کارها است همه از عرف
و عادت ما بیرون نیست و قرآن بدان ناطقست و اجماع مسلمانان
بدان حاصل و همچنین قصهٔ اصحاب کهف و پنهان بودن ایشان از
قومشان در قرآن مذکور است و همچنین صاحب الحمار که خدای تعالی ویرا
صد سال مرده داد آنگه زنده کردانید و طعام و شراب وی متغیر نشده بود و
گفته اند که وی عزیز بود پیغمبر و چون این همه شایع و مشهور است و در قرآن مذکور
مثل از آن در حق امام مستبعد و منکر نشمرد و محال ندانند الا دهری معطل که با وی
سخن در اصل توحید بود نه در امامت و اصحاب سیر و تواریخ آورده اند
که در قصهٔ طول قرنین و غایب شدن ایشان از اصحابشان مدتها خبر ایشان
ندانستند تا آنکه ظاهر شد دانند برای مصلحتی و اصحاب حدیث روایت کرده اند
که دجال موجود است و در پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بوده است و باقی
خواهد ماند تا آنکه خروج کند و او دشمن خداست و چون در دشمن خدای
روا بود از نوعی از مصلحت پس چرا به ولی خدای روا نباشد و انکار این جز عنادی
نباشد و همچنین حکایت هند و روم ایشان از غیبتها بوده است و حالها

خارق

خارق عادت چنانکه در کتب تواریخ مذکور است ذکر آن نکنیم که بتطویل انجامد
و خصم نیز ممکن که آنرا قبول نکند پس بر این اختصار کردیم که در قرآنست و مسلمانان
بر آن متفقند **فصل سیم** در یاد کردن آنکه زمین خالی نباشد از امام و انتظار
الفرج روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی ره باسناد متصل از ابی حمزة الثمالی که
گفت گفتم صادق ع را که زمین باقی ماند بی امامی گفت اگر زمین باقی ماندی یکساعت
فرو شدی — روایت کرد باسناد از محمد بن الفضل از ابی الحسن الرضا ع
گفت ویرا گفتم زمین بی امامی باقی ماند گفت نه گفتم پس روایت کرده اند از صادق ع
که زمین بی امامی باقی نماند مگر خدای بر اهل زمین خشم گیرد یا بر بندگان پس
گفت وی باقی نماند و اگر زمین باقی ماندی فرو شدی **دیگر** روایت کرد
باسناد از ابن هلیله از ابی جعفر ع که گفت اگر امام را بر داشتندی از زمین
هم در ساعت زمین خود موج زدی چنانکه دریا با اهل خود موج زند
و دیگر روایت کرد باسناد از احمد بن عمر الحلال که وی گفت ابو الحسن الرضا ع
را گفتم روایت کرده اند از صادق ع که وی گفت زمین بی امامی باشد و باقی
ماند و در او امامی نباشد گفت معاذ الله یکساعت نماند و اگر ماندی فرو شدی
— روایت کرد باسناد از ابراهیم بن محمود که گفت رضا ع گفت که مائیم
حجتهای خدای بر خلقش و خلیفتان وی در بندگانش و امینان وی
بر سرش و مائیم کلمهٔ تقوی و عروة الوثقی و مائیم شهیدان خدا و اعلام
او در میان خلقانش بما نگاه دارد خدای آسمانها و زمین را از آنکه بگردند
و بما باران فرو فرستد و رحمت نشر کند و زمین خالی نباشد از قائمی از ما ظاهر یا پنهان

یا پنهان

واگر زمین بیکروز بی حجتی خالی ماندی باهل خود موج زدی چنانکه دریا موج
زدی و دیگر روایت کرد باسناد از حمزة الطیار که گفت صادق ع شنیدم که میگفت
اگر نماندی در زمین الا دو کس یکی از ایشان حجت بودی و دیگر روایت کرد باسناد
از ابی بصیر که گفت ابو عبدالله ع گفت بدرستی که خدای تع زمین را خالی نگذاشت بی
عالمی و اگر آن نبودی حق از باطل نشناختندی و دیگر روایت کردن باسناد از عمرو بن
ثابت از پدرش از ابی جعفر ع که گفت از وی شنیدم که میگفت اگر زمین باقی ماندی
یکروز بی امامی از ما اهل خود را فرو بردی و خدای ایشان را عذاب کردی سخت
ترین عذابی بدرستی که خدای تع ما را حجتان خود گردانیده در زمینش و امانی در
زمین از برای اهل دایم ایشان در امانی باشند از آنکه زمین ایشان را فرو برد
مادام که ما در میان ایشان باشیم و چون خدای خواهد که ایشان را هلاک
کند و مهلتشان ندهد ما را از میان ایشان ببرد و ما را نزدیک خود برد و
با ایشان بکند آنچه خواهد و دیگر روایت کرد باسناد از فضیل رسان که
گفت محمد بن ابراهیم بابی عبدالله نامه نوشت که ما را خبر ده که فضل شما اهل
البیت چیست پس ابو عبدالله بدو نوشت که بدرستی که ستارگان را از
آسمان امانی کرده اند از برای اهل آسمان برود با اهل آسمان آنچه ایشان را
وعده کرده باشند و رسول ص گفته است که اهل بیت مرا امانی گردانیده
اند از برای امت من و چون اهل بیتم بروند بامت من اید آنچه ایشان را وعده
کرده باشند و دیگر روایت کرده اند باسناد از علی بن ابی طالب ع که گفت رسول
خدای ص گفت ستارگان امانند اهل آسمان را پس چون ستارگان بروند

آسمان برود

آسمان برود و اهل من امانند اهل زمین را و چون اهل بیت من بروند اهل زمین
بروند روایت کردند از عمار ساباطی که گفت ابو عبدالله ع را گفتم عبادت
کردن با امامی از شما که پوشیده و پنهان باشد در دولت باطل فاضلتر بود
یا عبادت و ظهور حق و دولت آن با امامی ظاهر از شما وی ع گفت یا عمار بخدای
که صدقه در سر فاضلتر است از صدقه علانیه و همچنین در عبادت سر با امام
شما که پنهان بود در دولت باطل و حال هدنه او و صلح از عبادت کسی که خد
یرا پرستند در حال ظهور حق با امام ظاهر و در دولت حق با خوف در دولت
باطل چون عبادت نبود و برین در دولت حق بدانید که هر که از شما نماز
فریضه بکند در وقت آن تنها پنهان از دشمن و آنرا تمام کند خدای تع وی را
بدان بیست و پنج نماز فریضه تنها بنویسد و هر که از شما نمازی سنت بوقت
آن بکند تمام خدای تع وی را ده نماز نافله بنویسد و هر که از شما حسنه
کند خدای تع وی را بیست حسنه بنویسد و خدای تع مضاعف کرداند اضعافا
مضاعفة اضعافها و بسیار حسنات مؤمنان را از شما چون ان نیکو
کنند و در دین خدای تع تقیه ورزند بر دین و بر امام و بر نفس خود و
زبان نگاه دارید که خدای تع کریمست گفتم جانم فدای تو باد بدرستی
که مرا در عمل رغبت افکندی ولیکن دوست میدارم که بدانم که چگونه اعمال
ما فاضلتر است از اصحاب امام ظاهر از شما و در دولت حق و ما و
ایشان بر دین خداییم عز و جل گفت بدرستی که شما بر ایشان سبقت کرده اید
بدین خدای و در آمدن در آن بنماز و روزه و حج و نفقه و هر چیزی

وبپرستید خدای در سر پنهان از دشمنان شما و امام که در ستر تقیه بود و برا
طاعت میدارید و با وی صبر می کنید و دولت حق را منتظر میباشید و بر امام
خود میترسید و حق شما در دست ظالمان شما آن را از شما منع کرده اند و شما
را مضطر گردانیده اند بکشت دنیا و طلب معاش با صبر کردن شما بر دین خدای
و طاعت امام شما و ترس از دشمنان شما پس بدین سبب خدای اعمال شما
مضاعف گردانیده گوارنده باد شما را این کرامت گفتم جانم فدای تو باد پس
ما آرزو نخواهیم که اصحاب قایم باشیم انگاه که حق ظاهر شود چون امروز
در عهد امامت تو در طاعت داری تو با عمال فاضلتریم از اصحاب دولت
حق وی گفت سبحان الله آخر شما دوست نمیدارید که خدای تعالی ظاهر کرداند
حق و عدل را در شهرها و حال جماعت بندگان نیکو کند و کلمه را جمع
کند و میان دلهای مختلف الفت دهد و در زمین خدای عاصی نشوند
و حدود خدای اقامت کنند در خلقش تا چنان شود که پنهان ندارند هیچ
حق از ترس یکی از خلق یا عماد بخدای که یکی از شما بد نمیرد بر حالتی که شما بر
رانید الا که وی نزدیک خدای تعالی فاضلتر بود از بیشتری آنان که در بدر
واحد حاضر بوده اند بشارت باد شما را **فصل چهارم** در یاد کردن معجزات
و دلالات او و بعضی از اوقات توقیعات او روایت کرده اند با سناد متصل
از حسین بن الفضل بن زید الیمانی که گفت چیزی نوشتم در دو معنی و خواستم که
در معنی سیم چیزی بنویسم پس ترک آن کردم از ترس آنکه آن را کراهت دارد
پس جواب آن در سوال بیامد و آن سیم نیز که نوشته بودم مفسر و مبین کرده

هم بدین

روایت هم بدین اسناد از محمد از ابی عقیل عیسی بن نصر که گفت علی بن زیاد
الضیمری چیزی نوشت و کفنی میخواست پس جواب آمد که محتاج شوی بدان
در سنه ثمانین پس در سنه ثمانین وفات کرد و کفن بدو فرستاد پیش از وفا
تش **فصل پنجم** در یاد کردن معجزات روایت کرده اند از محمد بن یعقوب از
علی بن محمد که گفت نهی آمد بعثی از ناحیه مقدس از زیارت مقابر قریش و خبر
چون ماهی چند بود وزیر خواند باقطانی را و گفت دیدار نزدیک بنی الفرات
رو و پرسیدن رو و ایشان را بگوی که مقابر قریش را زیارت کنید که خلیفه
فرموده است که طلب کنند هر که را زیارت کنند و بگیرند **معجزه** روایت کرد
با سناد متصل از محمد شاذان بن نعیم که گفت مردی از اهل بلخ مالی و رقعه
فرستاد و در رقعه هیچ نوشته نبود مگر با نکشت خود چیزی بر انجا نوشته بود
بی نقش کتابتی و رسولی را گفته بود که این مال برگیر و هر که ترا خبر دهد
از قصه آن و از این رقعه جواب دهد مال را بدو رسان پس آمد تا بعسکر
پس رقعه بدو رسید که این مال بروز بر صندوقی بود و دزدان در خانه
رفتند و آنچه در صندوق بود برگرفتند و این مال بسلامت بماند و رقعه
با وی داد و بر آنجا نوشته بود که دعا خواسته خدای تعالی حق تو چنین و چنین
کند **دیگر** روایت کرد از ابی القاسم بن ابی حبیس که گفت هرون بن موسی بن
الفرات قصه نوشت در چند چیز و آن را بقلم بی مداد نوشت و در آنجا
دعا خواسته بود و برادر زاده خود را و ایشان هر دو محبوس بودند پس
نامه چون رسید بدانجا آن دو محبوس را دعا گفته بود **و دیگر** استخبار جامه

الکتاب گفت بقم مردی بزاز بود مؤمن و او را شریکی بود مرجی پس میان ایشان
جامهٔ نفیس افتاد مؤمن گفت این جامه مولای مرا شاید شریکش گفت مولای ترا
نمیشناسم ولیکن بکن با جامه من میخواهی پس چون جامه برسید امام آنرا
بشکافت بدو نیم از درازی تا او یکنیمه برگرفت و دیگری رد کرد و گفت
حاجت نیست ما را جامهٔ مال مرجی دیگر روایت کرد خواجه مفید از
عبدالله المصعوی که گفت القسم العلا را دیدم عمرش یکصد و شانزده سال
رسیده بود و از آنجمله هشتاد سال آن بود که چشمش درست بود و
دو عسکر را دیده بود پس از هشتاد سال چشمش محجوب شده بود
پیش از وفاتش بهفت روز چشمها بوی دادند و آن چنان بود که من
بشهر اوان بودم از زمین آذربایجان و توقیعات صاحب الزمان
منقطع نمیشد در دست ابی جعفر العمری پس او دیگری ابو القاسم الروح
پس مکاتبات از و منقطع شد قدر دو ماه و از ان سبب مضطرب شد پس
روزی ما نزدیک او بودیم و چیزی بخوردیم که دربان آمد و گفت پیک
عراق آمد و جز بدین نامش نمی خواندند پس قاسم سجده کرد و کهلی در آمد
کوتاه بر و بود اثر پیکان و جبهٔ مصری پوشیده داشت و نعلی محاملی
در پای و توبره بر دوش پس قاسم برخاست و دست بگردنش کرده
توبره بنهاد و طشت آب خواست و دست بشست و او را بر خود
نشاند پس طعام خوردیم و دست شستیم پس آن مرد برخواست و نامه بیرون
آورد زیاده از نیم درج پس قاسم آن نامه را بستد و مهر بگشاد و برخواند

قاسم حسن

قاسم حسن کرا بیند وی یافت پس گفت یا عبدالله چیزی هست از انچه کراهیت
میداری گفت نه گفت شیخ را خبر مرگش دادند بعد از رسیدن نامه بچهل
روز و آنکه وی پس از رسیدن نامه بچهار روز بیمار شود و خدای بعد از ان
چشمها باوی دهد و هفت جامه بدو آورد قاسم گفت بر سلامتی از دین
بن گفت در سلامتی از دین پس قاسم بخندید و گفت بچه از ین عمر پس آن مرد
برخواست و از توبرهٔ خود بیرون آورد سه ازار و برد یمانی سرخ و عمامه
و دو جامه و دستاری پس قاسم آنرا بستد و نزدیک وی پیراهنی بود که
امام علی بن نقی بدو داده بود و قاسم را دوستی بود در کارهای دینی
سخت ناصبی او را عبدالرحمن بن محمد الشیری میگفتند در آمد قاسم گفت این نامه
روی خوانید که من دوست میدارم که وی را راه نمایند گفتند احتمال این نکند
خلقی از شیعه پس چگونه عبدالرحمن احتمال آن کند پس قاسم آن نامه بوی داد
و گفت برخوان عبدالرحمن آنرا برخواند تا بدانجا رسید که خبر مرگش داده بود
پس قاسم را گفت یا محمد از خدای بترس که تو مردی فاضلی در دین خود و خدای
میگوید وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و میگوید عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ
عَلَی غَیْبِهِ أَحَدًا هیچکس نداند که فردا چه خواهد بود و هیچکس نداند که بکدام
زمین خواهد مرد و دانای غیب اوست و بر غیب خود مطلع نکرداند کسی را
قاسم گفت تمام برخوان إِلَّا مَنِ ارْتَضَی مِن رَسُولٍ الاکیر که پسندیده است
و او رسولست آنکه گفت من میدانم که تو این گوئی ولیکن تاریخ این روز
بنویس پس اگر من پس این روز بزیم یا پیش از ان بمیرم بدانکه من بر هیچ نیستم

واگر امروز بمیرم پس تو از برای نفس خود نظری کن پس عبد الرحمن آن روز را تاریخ
کرد و پراکنده شد تا روز هفتم قاسم را تب گرفت و علتش سخت شد تا مدتی
و ما روزی نزدیک وی جمع آمدیم وی با آستین چشمهای خود میسود از چشمهای
وی بچون ماء اللحم چیزی بیرون آمد آنگه بپسر خود نگریست و گفت یا حسن نزدیک
من آی و یا فلان نزدیک من آی پس من بنگریستم دو چشم و دو حدقه درست
دیدم و آن خبر در میان مردمان فاش شد پس از عامه خلقان پیش من آمدند
و نظاره میکردند و ابو السایب عتبة بن عبد الله المسعودی که قاضی القضاة
بود ببغداد برنشست و پیش وی آمد و گفت یا با محمد این چیست که روایت میکنند
و انگشتری خود بدو نمود نگین فیروزه و بدو نزدیک داشت گفت بر او سه سطر است
بر میتوانم خواند و چون پسر خود حسن را در میان سرای بدید گفت
خدایا الهام ده حسن را بطاعت خود و دور دار وی را از معصیت خود
سه بار این بگفت آنگه وصیت خود بدست خود نوشت و ضیاعی که در
دست وی بود صاحب الامر را پدرش از آن بود وقف کرده بود
و از آن جمله پسرش را بدان وصیت کرد این بود که اگر ترا اهلیت
وکالت دهند قوت تو از ضیعه من که معروفست بفرخنده و باقی
آن ملک مولاست پس چون روز چهارم بود و صبح بر آمد قاسم رحمه
الله وفات کرد پس عبد الرحمن وی را بدید سر و پای برهنه در بازار میدوید
و فریاد میکرد که یا سیداه پس مردمان آن روز عظیم شمردند وی
ایشان را گفت خاموش باشید که من دیدم آنچه شما ندیدید و وی شیعی شد

ورجوع

ورجوع کرد از آنچه بران بود پس از مدتی اندک نامه حسین رسید از صاحب الزمان
گفت خدای ترا الهام دهاد بطاعت خود و دور داراد ترا از معصیت خود و
این دعائیست که پدرت ترا بدان دعا گفت و در این چند آیتست
دیگر از احمد بن ابی رواج که گفت زنی از اهل دینور کس بمن فرستاد پیش او
رفتم مرا گفت یا ابن روح تو معتمدترین کسی در ناحیه ما بورع که تراست
که من میخواهم که امانتی بتو دهم و آنرا در گردن تو کنم تا آنرا بگذاری و بدان قیام
نمائی گفتم بکنم ان شاء الله گفت این بوی دهد و خواست که آن بمومنان
قسمت کند پس از مادران دستوری خواست بر ضعفا و برادرانش قسمت کرد
و زنهار خواست تا بان ننگری یا ابن روح که با مامت جعفر گوئی و بدو دست
داشتن وی را او با منزل خود رو که دشمن تو وفات کرد و اهل و مال خود ترا
میراث گذاشت و گفت مارا فرموده که این بتو دهیم از برای نفقه تو
پس بستدم و بآن موضع رفتم که در آنجا فرود آمده بودم ناگاه یکی رسید
از وی و مرا گفت که حضرم وفات کرد و اهل مرا فرموده بود که با نزدیک
ایشان روم پس من باز گردیدم و از وی میراث یافتم سه هزار دینار و
صد هزار درهم و درین حدیث چند آیتست ودیگر روایت است از ابی
ادیان که گفت من ابی محمد را خدمت میکردم و نامهای وی بشهرها می
بردم پس نزدیک او رفتم در بیماری که وفاتش بود نامه نوشت و مرا گفت
این نامه را بمداین بر و بدرستی که تو پانزده روز غایب باشی و روز پانزدهم
بسر من رای آئی و از سرای من فریاد شنوی و مرا بر تن شوی یابی ابواد یابن کوئ

من گفتم یا سیدی چون چنان باشد ملجاء ما که باشد گفت آنکه جواب نامهای
من از تو طلب کند او باشد قایم مقام من گفتم بنیاده کن مرا گفت آنکه همیان
طلب کند او بود قایم بعد من آنکه هیبت وی مرا منع کرد از آنکه وی را
پرسم از آنچه در همیان بود و نامها بمداین بردم و چون جوابها بستدم
و بسر من رای آمدم روز پانزدهم چنانکه وی ع فرموده بود نوحه شنیدم
از سرای وی بیرون و او را مغتسل دیدم و برادرش جعفر بن علی را دیدم بر
در سرای و شیعه برگرد وی او را تعزیت و تهنیت میکنند پس من با خود
گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل شد زیرا که من وی را شناخته بودم
که نبیذ می آشامید و در کوشک قمار میکرد و طنبور میزد پیش رفتم و او را
تعزیت و تهنیت گفتم و او مرا هیچ نپرسید آنکه عقید بیرون آمد و گفت
یا سیدی برادرت را کفن کردند برخیز و بروی نماز کن پس جعفر بن علی در رفت
و شیعه گرد بر گرد وی همان در پیش میرفت چون در رفتم امام حسن ع را دیدم
بر نعش کفن کرده پس جعفر بن علی پیش رفت تا برادر را نماز کند چون قصد تکبیر
کرد کودکی بیرون آمد وی گندم گون دندانها گشاده ردای جعفر بن علی
کشید و گفت پس آی یا عم که من اولیترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر باز پس
آمد و رویش همچون رنگ خاک شده بود پس آن کودک پیش رفت و
بر وی نماز کرد و دفن کردند در جانب گور پدرش پس آمد و گفت یا بصری
بیار آن جوابهای آن نامها که با تست پس من آنکه نامها با وی دادم و گفتم
این دو نشان بود که ظاهر شد میان مانه آنکه پیش جعفر رفتم و او در نفیر و بانگ

میکرد پس

میکرد پس حاجز وشا او را گفت که بود آن کودک تا حجت برا و اقامت کند
گفت بخدای که هرگز وی را ندیده ام و او را نمیشناسم پس ما نشسته بودیم که قومی
از قم فرا رسیدند و از امام حسن ع پرسیدند ایشان را بوفات وی خبر دادند
گفتند پس از وی کیست مردمان اشارت بجعفر کردند آنگاه ایشان
بر او سلام کردند و او را تعزیت و تهنیت گفتند و گفتند با ما نامهاست و
مالی اکنون تو بگوی که نامها از کیست و مال چنداست پس او برخاست
و جامه می افشاند و گفت میخواهند از ما که غیب دانیم پس خادم بیرون
آمد و گفت با شماست نامهای فلان و فلان و همیانی در او ست هزار دینار
ده دینار از آن طلا کرده است پس نامها و مال فراوی دادند و گفتند آنکس که
ترا فرستاد از برای ستدن مال او دست امام پس جعفر بن علی پیش معتمد رفت و آن حال
را ظاهر کرد پس معتمد خدم خود را فرستاد تا صیقل خازنه را بگرفتند و وی را بگو
دک مطالبه کردند و انکار کرد و دعوی کرد که او آبستن است تا حال کودک پوشیده شد
پس وی را با ابن الشوارب تسلیم کردند و خبر بدیشان رسید که عبدالله بن یحیی خاقان
بمفاجا بمرد و صاحب زنج ببصره خروج کرد پس ایشان از آن کنیزک مشغول
شدند و کنیزک از دست ایشان بیرون رفت و دیگر روایتست از محمد بن ابراهیم بن
مهزیار که وی گفت من بشک افتادم در آن وقت که ابو محمد وفات کرد که نزدیک
پدرم مال بسیار نهاده بود برخواستم و با پدرم در کشتی نشستم و با وی بیامدم
اتفاق افتاد که ازوی سخت پدرم را پدید آمد مرا گفت ای پسر از خدای بترس
در دین مالهای مسلمانان و مرا وصیت کرد و بعد از آن روزی چند از دنیا برفت

من با خود گفتم که پدر من وصیت نکرد بمحال این مال برگیرم و بعراق روم
و بشرط سرای بستانم تا آن حال بر روشن شود بدان بینه من این مال بسپارم و
الا در لذت و شهوت خرج کنم چون بعراق آمدم بکنار شط سرائی بگرفتم
و میبودم روزی یکی فراز آمد و نامه بمن داد باز کردم در اینجا نوشته بود که
یا محمد با تو فلان و فلان و فلان چیز است و هرچه با من بود جمله را ذکر کرده
بود تا در میان آن چیزی یاد کرده بود که مرا یاد نبود و ندانستم که آن با منست
چون بدیدم با من بود آن مال جمله بدان مرد میبردم و چند روز بماندم
که سر بمن بر نداشتند و حوالی با من نفرستادند سخت اندوهناک شدم پس
توقیع امام ع بمن رسید چون توقیع بدیدم چنین نوشته بود که ای ابو محمد
ما ترا بجای پدر بنداشتیم کار کن بجای پدر و بشکر خدای مشغول شو مرا دل
ساکن شد بدان توقیع و بشکر خدای مشغول شدم چنانکه امام ع فرموده
بود فصل ششم بدانچه خبر داد از ضمیر سینها مردمان و دانستن نامهای
مردمان و احوال مال مردمان و دانستن آن ابو القاسم بن ابی حبش گفت بنوشتم
با امام که پنجاه دینار فرستادم از برای مومنان و از جمله آن ده دینار دختر
عم است و این دختر عم را اعتقاد وی نبود نزد او در میان زنها تمییز
کردم و نام او با آخر رقعه داشتم تا بدانم که اگر امام ع دعای وی نکند آن
دلالت امامت باشد چون جواب نامه آمد در فضل مومنان یکیک بنوشته
تقبل الله منهم واحسن الیهم واثابک یعنی خدای از همه بپذیراد و همه را
نیکوئی دهاد و ثواب دهاد ترا و از بهر دختر عم من هیچ نوشته بود

معجز وهم از او روایتست از محمد بن ابی عبدالله از ابو عبدالله شیبانی گفت که
خیرها ایصال کردم از مرزبان حارثی و در میان آن دست و رنجن زرین
بود که قبول افتاد و از آن بمن فرستادند من آنرا بشکستم در میان آن دست
و رنجن چند مثقال آهن و مس یافتم پس آنرا بیرون کردم و زر بفرستادم قبول
کرد معجز وهم او از علی بن محمد گفت مردی از اهل سواد مالی ایصال
کرد بنزدیک او فرستادند او را گفتند حق پسران عم خویش ازین مال جدا کن
و آن چهارصد درم است آن مرد صنعتی در دست داشت که پسران عم او
را در آن شرکت بود پس معلوم کرد پسران عم او را در آن چهارصد درم
بود از اینجا بیرون کرد و باقی را بفرستاد قبول افتاد معجز وهم از او از علی بن
محمد از علی بن الحسین الیمانی گفت ببغداد بودم قافله یمانیان در افتادند
خواستم در آن توقیع بیرون آمد که با ایشان مرو که ترا با ایشان رفتن هیچ خیر
نیست و بکوفه مقام کن و آن قافله برفتند بر ایشان زدند و ایشانرا استاصل
کردند گفت به نوشتم و دستوری خواستم که در آب سفر کنم مرا دستوری ندادند
پس حال مراکب که در آن سال رفته بودند در دریا معلوم کردم هیچ مرکب
در آن بسلامت نرفته بود قومی بر ایشان زده بودند که ایشانرا بوارج خوانند
ودیگر هم از او از قاسم بن العلا که گفت مرا چند پسر آمد و همی نوشتم و
ایشانرا دعا می‌خواستم و هیچ جواب ننوشتند در آن همه بمردند پس پسر من حسن
بزاد نامه نوشتم و دعا خواستم او را جواب نوشتند و بماند ودیگر
وهم از آن از علی بن محمد از حسن بن عبدالحمید گفت شک کردم در کار حاجز بن

یزید پس چیزی جمع کردم و بعسکر رفتم پس توقیع بیرون آمد نیست ما هیچ شك
مکن در انکس که قایم بود بمقام ما را بعز زمان ما انچه با خویش دارید بنزدیك
حاجز بن یزید ود یکر وهم از و از علی بن محمد از چند کس از اصحاب ما از احمد بن
الحسن و علاء بن رزق الله از بنده امام علیه السلام احمد بن الحسن کفت بجبل
شدم و من اعتقاد امامیان نداشتم اما بر جمله اهل البیت دوستدار بودم
تا انکاه که یزید بن عبدالله بمرد و در بیماری خویش وصیت کرده بود که اسب
شهری هندی را و شمشیر و کمر او را بمولای او دهند پس من ترسیدم که اکر شمشیر
و شهری و کمر بکس ندهم با من استخفافی کند پس اسب و شمشیر و کمر با خویشتن
قیمت کردم بهفتصد دینار و هیچکس را بر آن اطلاع نکردم پس نامه رسید
از عراق بنزد من که آن هفتصد دینار ما را که پیش تست از بهای شمشیر و شهری
و کمر بفرست ود یکر وهم از علی بن محمد از محمد بن شاذان نیشابوری کفت بنزدیك
من جمع شدند پانصد درم کم بیست درم من نخواستم که ناقص بفرستم
از نزدیك خویش بیست درم بسنجیدم و بنزدیك اسدی فرستادم و ننوشتم
که من چیزی بران نهاده ام پس نوشته رسید که پانصد درم رسید و ترا بیست
از آن بیست درم ود یکر وهم از و از محمد بن هرون بن حمدان الهمدانی که کفت
ناحیت را بر من بود پانصد دینار و دل من در این تنگ بود با خویشتن کفتم
که دکانها بیست که خریدم بپانصد دینار و سی دینار آن دکان در وجه
پانصد دینار نهادم ناحیت را بر منست و لا والله که بر زبان نیاوردم و
با کسی نکفتم پس محمد بن جعفر بنوشت که دکانها از محمد بن هرون بستان بران پانصد

دینار که ما را براوست روایت هم از و از حسن بن حسن العلوی کفت انها کردند بنزد
عبدالله بن سلیمان که او را وکیلانند و مالها بنزدیك ایشان همی فرستند
و وکیلان را نام بردند در ناحیها پس وزیر قصد کرد که ایشان را بکیرد کفت چنین
نباید کرد ولیکن قومی را در نهان ایشان بشناسند بباید فرستاد تا مالها
نزد ایشان برند هر که از ایشان مال بستاند او را بکیرند و وکیلان ازین
غافل بودند فرمان بیرون آمد که هیچ مال مستانید از هیچکس و خویشتن
را نادان سازید و ایشان سبب آن ندانستند پس مردی بنزدیك محمد بن
احمد آمد در نهانی که او را نمی شناخت و کفت با منست مالی ایصال همی
باید کرد محمد او را کفت غلط همیکنی ازین هیچ نمیدانم آن مرد تلطف همیکرد
و محمد خود را نادان میساخت و جواسیس بر کماشتند و جمله وکیلان
امتناع کردند فرمان چنان بود بر هیچکس از ایشان ظفر نیافتند و چون
امام دانست که شیعه را دستور است مال بسر من رای برند و حاجت
طلب کردند از خوف جعفر بن علی و سلطان فرمود که پس از ان هیچ مال بسر من رای
نبرند و از برای شیعه ببغداد وکیلی نصب کرد تا مال پیش وی میبرند و از نزدیك
وی توقیعات بیرون می آید بعد از ان مال ببغداد میبردند پیش اولی
که آنجا نصب کرده بودند و قبضها از نزدیك ایشان بیرون می آمد و شیعه
هر مال که بوکیلان وی فرستادند بر دست ایشان و کسی که بدان واثق
بودندی و با او تذکره بودی که بوکیلان دادندی و نه نامه زیرا که کار
سخت دشوار بود و هر روز کار معتصد و تقییر بنایت میبایست کرد و از شمشیرها

خون میچکید و چیزی که پیش وکیلان میبردند آنکس که می بردی اکثر آن بودی
که بر خبر و حال او واقف نبودندی بلکه گفتندی بفلان و فلان موضع رو
و آنچه داری تسلیم کن بی آنکه از کاری چیزی دانستی و هیچ نامه بوی نداند
تا واقف نشوند بدانچه از نزدیک وی میبردند خواجه ابو جعفر بابویه رحمه
الله گفت از محمد بن محمد الخزاعی شنیدم که ابو علی اسدی روایت کرد از پدر
خویش محمد بن ابی عبد الله الکوفی که یاد کرد کسانی را که بدو رسیده اند از
آنکه واقف شده اند بر معجزات صاحب الزمان ع یا او را دیده اند ما را و
کیلان ببغداد از ابو عمرو عمری بود و پسر او ابو جعفر محمد و حاجز و بلالی
و عطار و از کوفه عاصی بود و از اهواز محمد بن ابراهیم مهزیار و از قم احمد بن
اسحق و از آذربایجان القاسم بن العلا و از نیشابور محمد بن شاذان و از همدان
محمد بن صالح و از روی شامی و اسدی و اوّل وکیل عثمان بن سعید بود
آنکه ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید آنکه ابی القاسم الحسین بن روح و ابو القاسم
وصیت کرد بابی الحسن علی بن محمد سمری و چون سمری را وفات نزدیک
شد از وی خواستند که وصیت کند گفت لله امر هو بالغه پس غیبت تمام
این بود که بعد از گذشتن سمری افتاد رضی روایت روایت کرد خواجه ابو
جعفر از محمد بن علی بن محمد بن الحاتم البوسنکی المعروف بکرمانی از ابی العباس احمد بن
علی الوشا البغدادی از احمد بن عبد الله از محمد بن یحیی بن سهل شیبانی از احمد بن
مسرور از سعد بن عبد الله القمی که گفت من سخت حریص بودم بر جمع کتبی که
مشتمل باشد بر غوامض و دقایق علوم شیعه بودم بیا بگرفتن صحیح بود از

حقایق آن

૩ વાર્તાઓ તેવણે કહી સમજાવી. આ બોધ કારક વાયઝ સમજીને મેળાવડો વીસરજન થયો હતો.

+

"ઇરાન લીગ" અને "જશન કમીટી" નો ભેગો નવરોઝી મેળાવડો.

(કાવસજી હોલ શનીવાર સાંજ).

આ બે અગત્યના મંડળોનો દીલખુશ મેળાવડો હતો. આખો હોલ ચીકાર હતો. શરૂઆતના જશન બાદ મી૦ વીમાદલાલના પ્રમુખપદ હેઠળ સભાનો આરંભ થયો હતો, તેવણે નવરોઝની મુબારકબાદી ઇચ્છી, પછી ડા૦ ધનજીભાઇ પટેલે પોતાનું રસીલું "આતશ પરસ્ત"નું કીર્તન રજુ કર્યું. સભાએ ઘણી ધીરજ અને શાંતીથી એ આખું દીલખુશ કીરતન સમજીને મોજ મેળવી. વચે મી૦ ફરામરોઝ શરાફના કલાસની છોકરીઓએ "આતશ"નું એક ગાયન પેશ કર્યું. તે પછી પ્રમુખની કોમને જે કેહવા માંગતા હતા તે બેશક અગત્યનું હતું. પણ તેને લંબાણ ટીચવાથી તેની અગત્યતા કુદરતી ઘટી ગઇ. એટલું છતાં એ ભલો ગ્રહસ્થ ઇરાન માટે અને કોમની બેહતરી માટે જે ઉલટ અને લાગણીથી મેહનત કરે છે તેની સભાએ કદરશનાશી કરી, અને જ્યારે પ્રમુખે તે માટે તેવણનો આભાર માન્યો ત્યારે આખી સભાએ તાલીઓ અને સાબાશીથી તેમને વધાવી આપ્યા! ઇરાન લીગના ફારસી કલાસના ભેગા મંડળે એક ફારસી ગાયણ રજુ કરીને પુષકલ સાબાશી મેલવી. માસ્તર ફરરોખ બામજીએ નવરોઝની ખુશબખ્તીનો કસીદો ફારસી લબ્જમાં બોલીને તાલીઓ મેલવી. ત્યાર બાદ ડા૦ ધનજીભાઇ પટેલ તરફથી કેટલીક કીંમતી અને અગત્યની લેનટરન સ્લાઇડઝો રજુ કરવામાં આવી હતી. અને તેની સાથેજ "માદર વતન ઇરાન"નું ગાયન રજુ કરવામાં આવ્યું હતું. પ્રમુખ મી૦ વીમાદલાલે કોમને બોધકારક શખુનો અને નવરોઝની દુવા

ગીરફતાર કરીને ઘણી ભર જવાન વયે મરણ પામી, તેની માનબરેલી "યાદ" જાલવવાને તેની ઉદાર માતા બાઇ આઇમાય હો. વાડીયાએ ગરીબ જરથોસ્તીઓના વપરાસ માટે બધાવેલી એક બીલ્ડીંગ ખોલ્લી મેલવાની એ શુભ ક્રીયા હતી. વસવાત કરનારો સોડેથી ઘણુ જ નજીવું ભાડું લઇને તેઓને વાજબી રાહત આપવામાં આવશે. દસ્તુર સાહેબ દારબ સંજાનાએ એ શુભ ક્રીયા પ્રસંગે વીવેચન કરીને આ ઉદાર કુટુંબની સખાવત માટે આભાર માની, બીજી એવીજ ધર્માં બીલ્ડીંગો થોડા વખતમાં બંધાઇને તઇયાર થશે તે જલદી ઉપયોગમાં આવીને ગરીબોની હાજત ટાલે એવી દુવા કરી હતી, અને આ ગંભીર મેળાવડો ખતમ થયો હતો.

+

દાદર પારસી કોલોની.—નવાં મકાનો ખોલવાની ક્રીયા.

نشنویم بدکمانی بود که شما برده باشید اگر چنان بودی که شما کمان میبرید
که ما دانیم انچه شما در آیید و برآیند پس مرد ما نزا هیچ فضل نبودی گفتم
چیزی بمن نمای که آنرا دلیل خود سازم گفت میان تو و مثل تو ای عدیل
سخنی افتاد بر بدتا ترا سرزنش کرد بما بدرستی ما و شناخت ما گفتم بلی چنین بود
گفت اکنون من ساحر و کاهن و مجنون نیستم و آن از علم نبوة است و ما را
حدیث میکنند بدانچه میباشد گفتم شما را خبر میکنند از انچه ما بر آنیم گفت
وقتها چیزی بدلهای ما می اید و آوازی بگوش ما میرسد و باز ما را خدمتکاران
می باشند از جن و شیعهٔ ما باشند و مؤمنانند و ایشان ما را فرمان بردار
باشند از شما گفتم با هر مردی بود یکی از ایشان گفت آری ما را خبر میدهد
از انچه شما در آیند و بر آیند **معجزهٔ دیگر** روایتست از داود بن کثیر
الرقی که گفت من پیش ابو جعفر م بودم عبدالله بن علی ابن عبدالله الحسن دعوی میکرد
که او امامست که گروهی از خراسان امدند هفتاد مرد که مال آورده بودند
حق امام پس یکی از ایشان گفت که ما را می باید که معلوم شود که امامت کراست
پس رسول بدیشان فرستاد آمد و گفت از نزدیک عبدالله بن علی ابن عبدالله
الحسن که صاحب خود را اجابت کنید برفتند و او را گفتند دلالت امامت حجت
کن نزره رسول خدای و انگشترین و عصا و عمامه و ردای غلام و آن صندوق
را بیاور پس دو غلام صندوقی را بیاوردند و در پیش وی بنهادند از آن بگشاد

زرهی

89

زرهی بیرون آورد و بپوشید و عمامه بیرون آورد و ببست و عصائی در
دست گرفت انگه خطبه گفت پس در یکدیگر نگریستند و گفتند فردا پیش تو
آییم انشاءالله داود گفت پس ابو جعفر مرا گفت بدر سرای عبدالله رو و بر طرف
دکان بایست که هفتاد مرد بیرون آیند خراسانی پس تو مرد برا آوازده
بنام وی و نام پدر و مادر وی داود گفت من بر طرف دکان بایستادم
ایشان بیرون آمدند من نام هر یکی از ایشان گفتم و نام پدر و مادر ایشانرا
گفتم ایشان تعجب کردند پس ایشانرا گفتم صاحب خود را اجابت کنید پس
ایشان با من بیامدند تا پیش ابو جعفر رفتیم ایشانرا گفت یا اخوة خراسان
شما را کجا میبرند اوصیاء محمد صلعم کرامند در جدای از آن که خرابهای ایشان
بدانند که کجاست انگاه با بی عبدالله نگریست که ای فرزند من انگشتری بهمین
من بیار پس انگشتری نگین عقیق آورد و پیش خود نهاد و لب بجنبانید و انگشتری
برگرفت و بیفشاند زره رسول الله صلعم انجا بیفتاد پس از آن در پوشید و عمامه
در بست و عصا در دست گرفت انگه آن زره بجنبید و باهم جست و دیگر
باره بجنبید و چنان شد که ذراعی از امیکشید انگه عمامه از سر برگرفت و در
خود بنهاد و همچنین زره و عصا بنهاد انگاه لب بجنبانید بکلماتی که خود دانست
زره در انگشتری پنهان شد انگاه با اهل خراسان نگریست و گفت اگر زره
رسول خدای صلعم نزدیک پسر عم من باشد در صندوقی و در پیش ما باشد